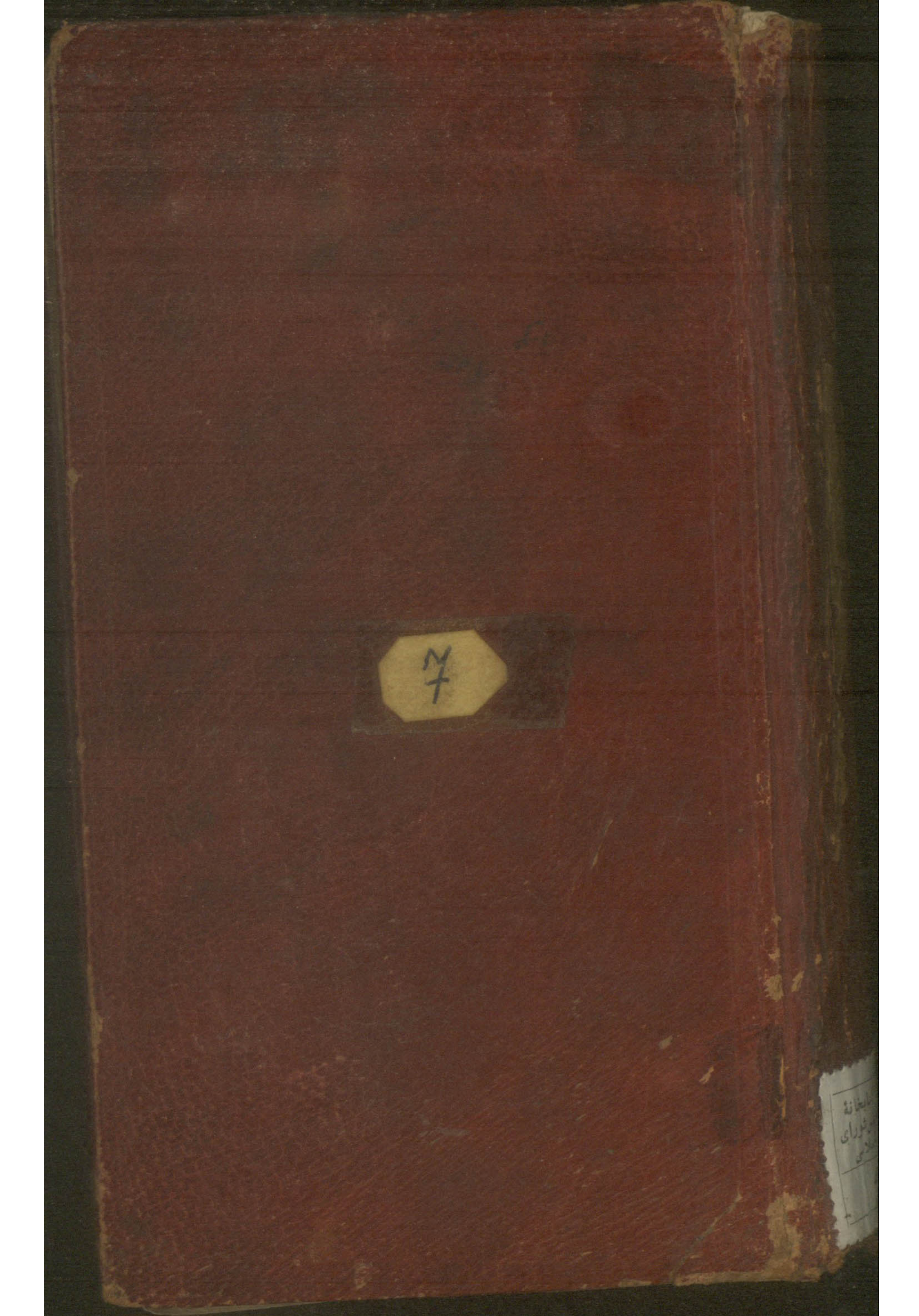
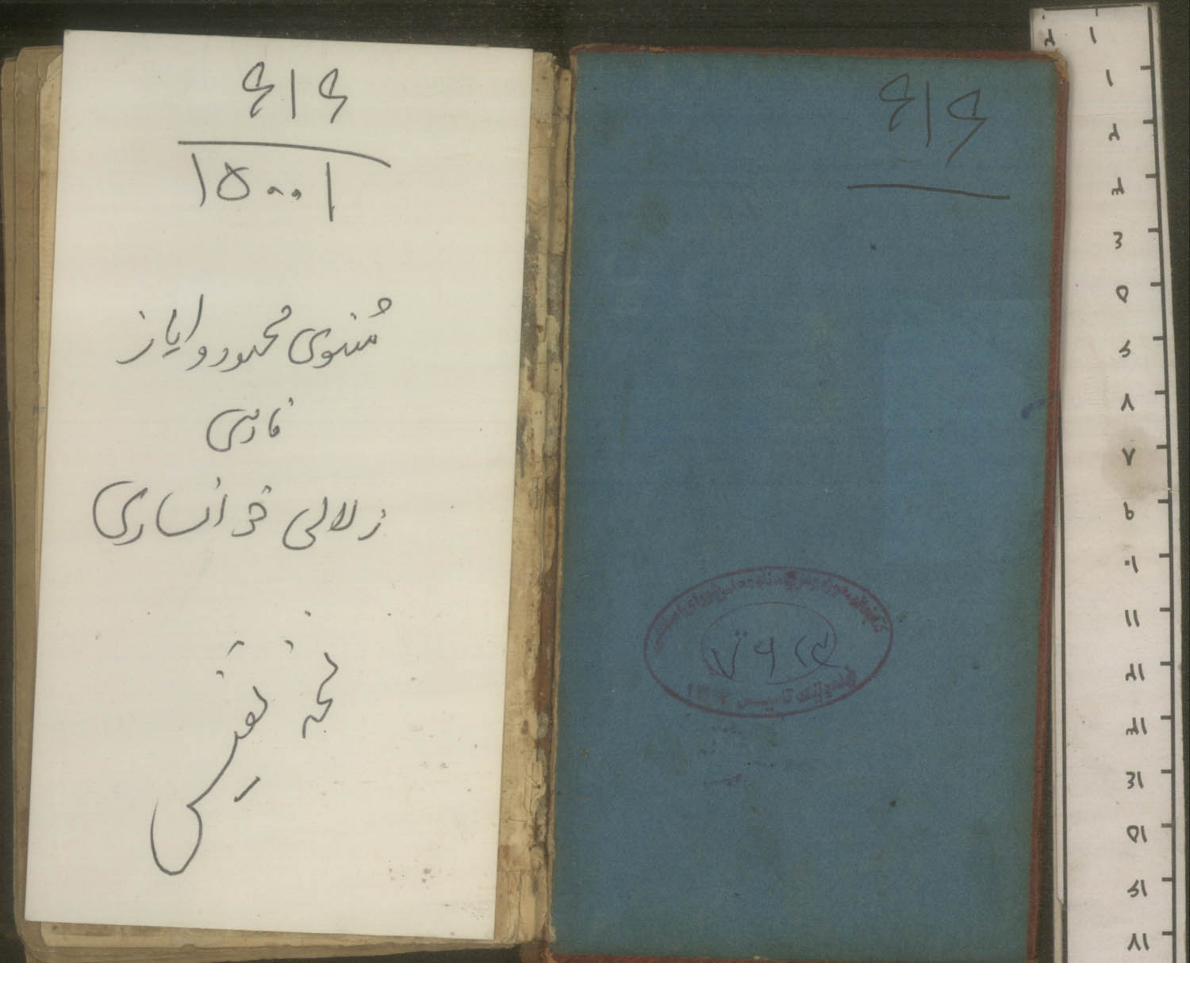


مثنوی محمود و ایاز
فارسی
زلالی خوانساری

نسخه نفیس



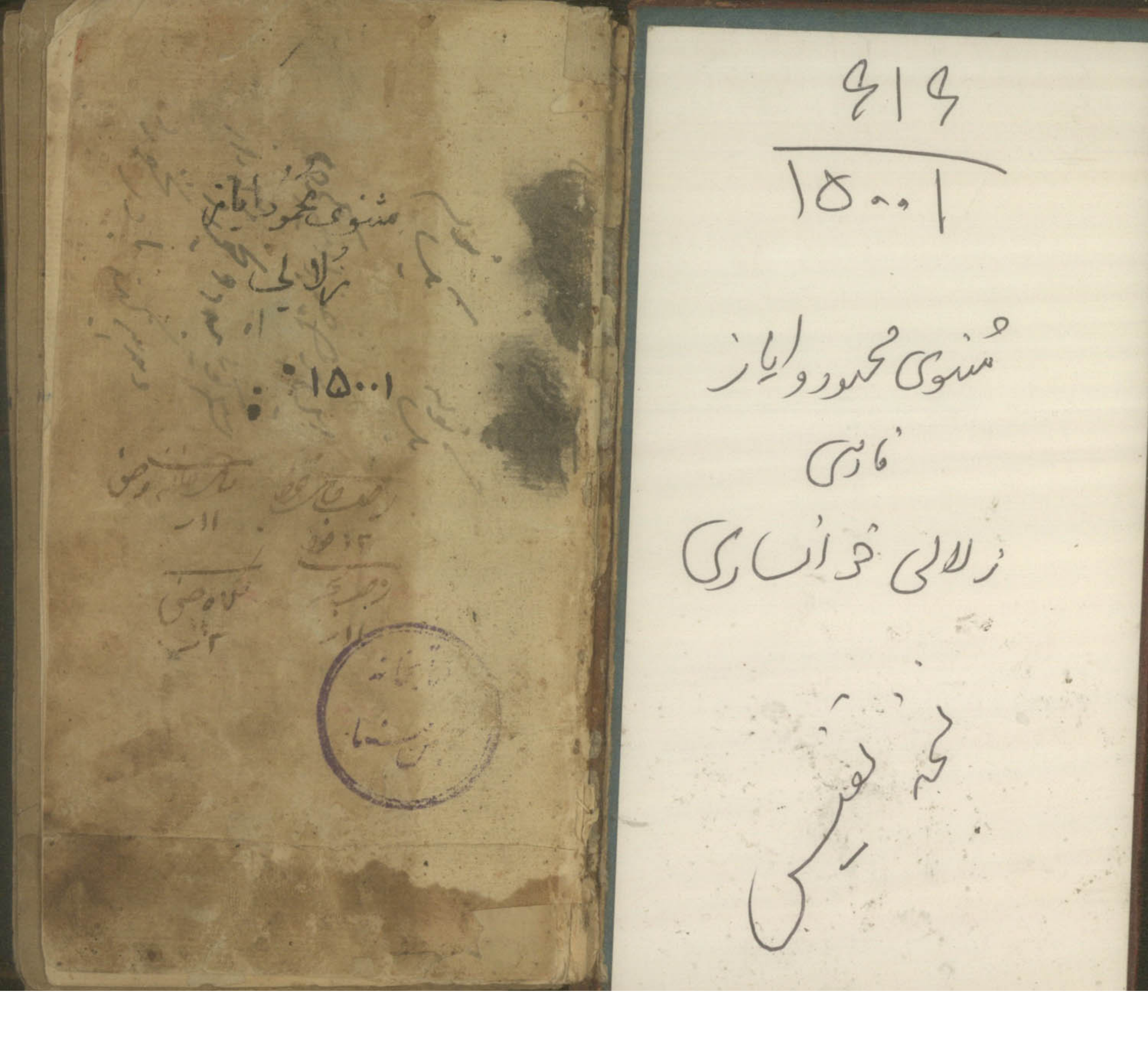
۴۱۶
۱۵۰۰۱
مثنوی محمود و ایاز
فارسی
زلالی خوانساری
نسخه نفیس
۴۱۶

مثنوی محمود و ایاز

فارسی

زلالی خوانساری

نسخه نفیس


مثنوی محمود ایاز
زلالی
۱۵۰۰۱
۶۱۶
۱۵۰۰۱
مثنوی محمود و ایاز
فارسی
زلالی خوانساری
نسخه نفیس

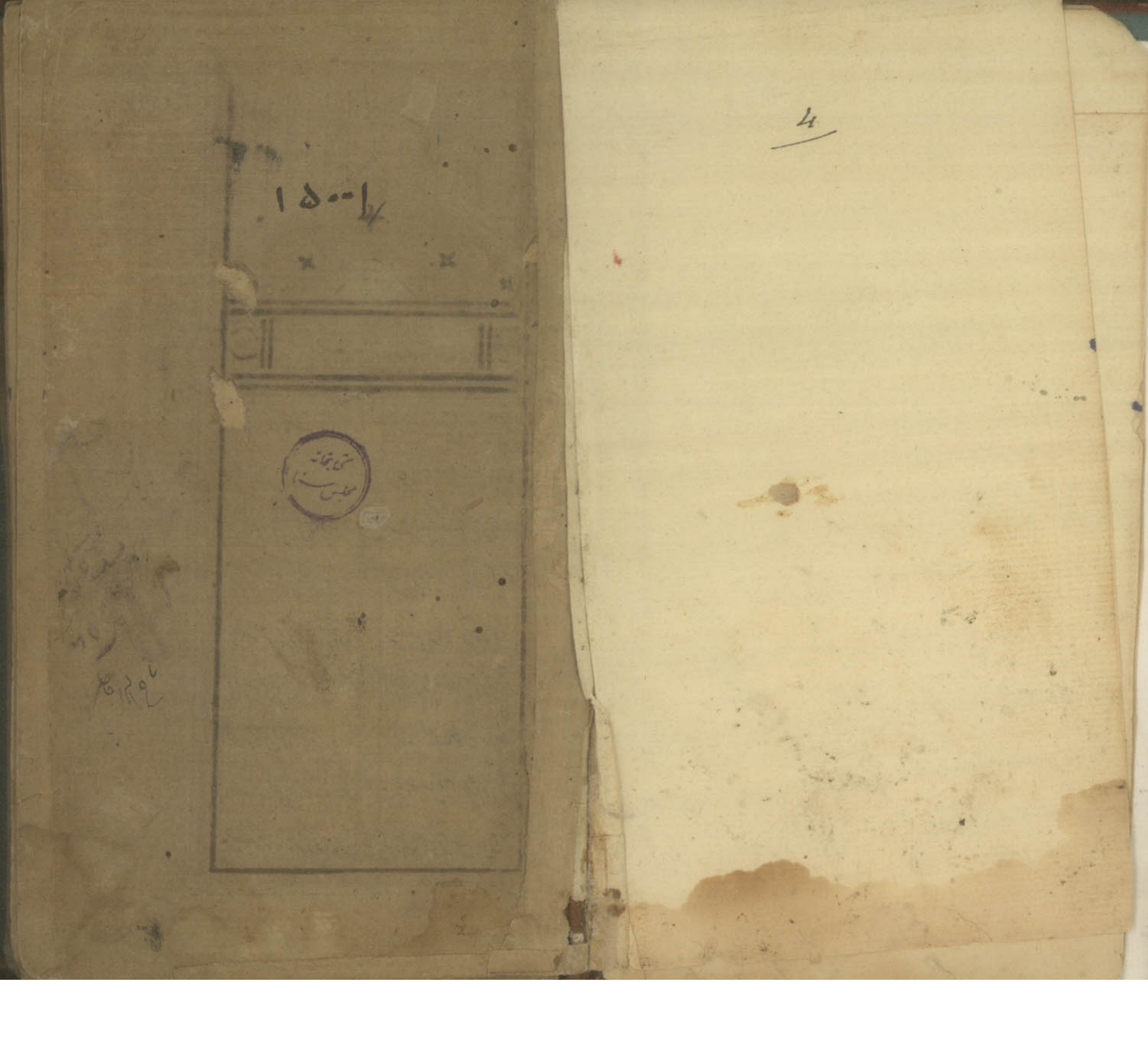
قصه محمود و ایاز

منظوم

زلالی خوانساری









رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

بنام آنکه محمود دلش ایاز است / غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است

نه محمودیم ما و نه ایازیم / غلام خانه زاد نوش و نازیم

شب و روز از پی خدمت بکاهم / سیاهی میکنم چون دود آهم

براه خدمتش بیمار خیزم / چراغ روز و نیمه شب گریزم

چو عکسش مردمک از روشنی داد / سر شمعی ز دود در آب افتاد

پی آزادی چون ما غلامان / که میسوزم مشعل دود خامان

قلم مژگان دواتش دیده باشد / مرکب اشک خون گر دیده باشد

دلم خواهد بکنجی در خزیده / بریزد سیل از آب دو دیده

ز چشم گریه از خون نریزد / که رنگ مهر او بیرون نریزد

بی

ز بس در سر سرشتش شور لیلیت / خمیر عشق مجنون معنویت

چو اشکی بر ضمایرش ره نورد / بگرد دیده نتواند که گردد

نخواهم دل از و خشنود گردد / که مفلس زود شادی مرگ گردد

کسی را گو ز خنده لب ببندد / گل گر خاک او روید بخندد

نمک گیر خمیر سرشتست / چو روغن در چراغ خوب و زشتست

حلاوت بخش لعل نوشخندان / بلاتعیین کن محنت پسندان

نیاز آرا ساقی پیمانهٔ ناز / نگه را از نگه واقف کن راز

حریف نالهٔ آشفته حالان / رطب دانه کن نازک نهالان

حیات جان و جان داروی دلها / بهار گلستان آب و گلها

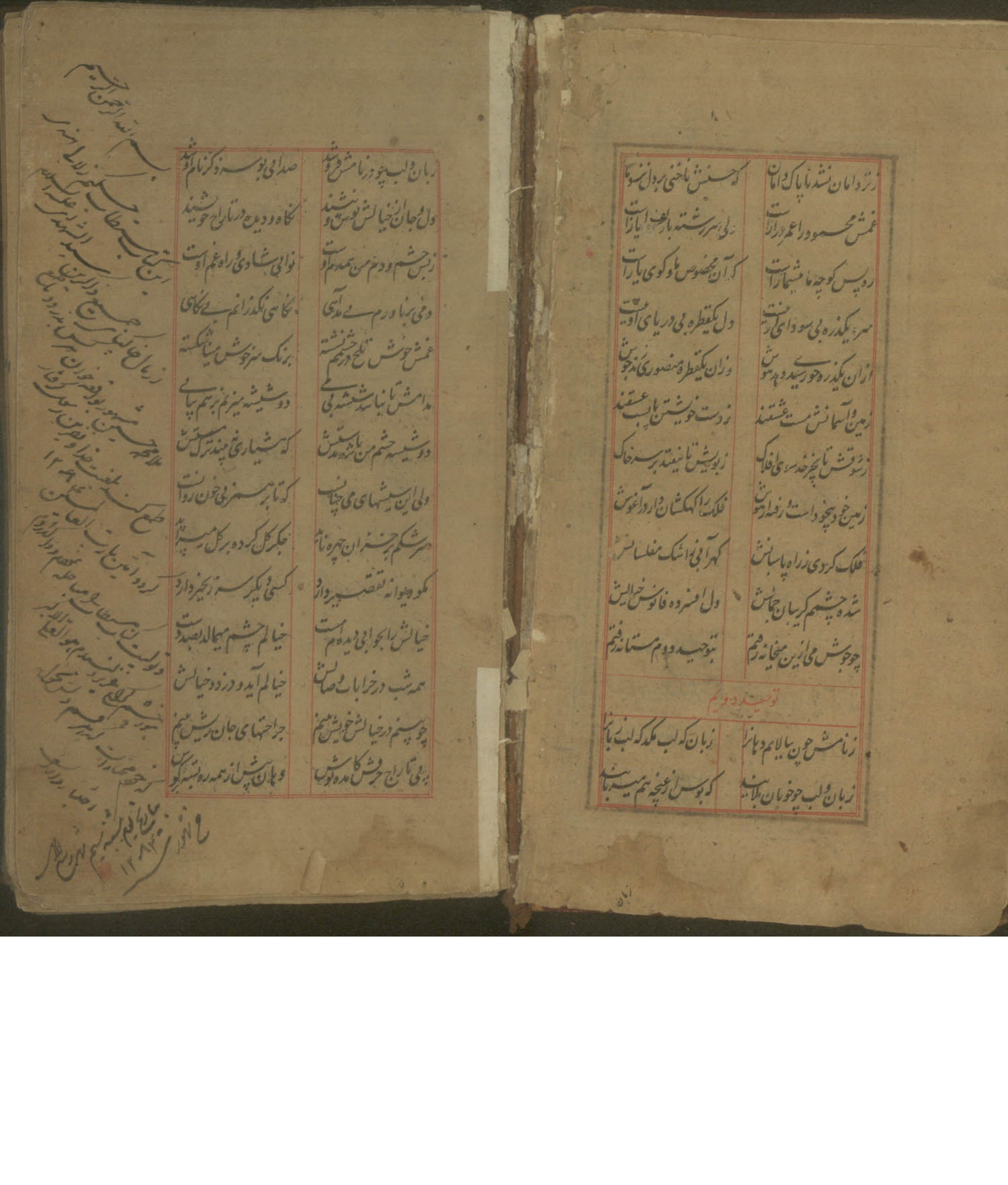
نهاده روح را بر کرسی دوش / غم بگشت خاک آغوش آغوش

بحسرت تا دلی را خون نسازد / درون ننشیند و عشقی نبازد

بکثرت چون بر آمد کو بکوشد / خط خوبان غبار راه او شد

چو خواهم سیر سینم ماه رویش / ز خود بگریزم و آیم بکویش

بهر جانب که تازد لشکر میل / لوای اوست پیشاپیش آن خیل



ز گرد دامان نشد ناپاک دامان | که جنبش ناخنی بر دل نسو[illegible]
غمش محسود دراعم در ازاست | ولی سررشته بالف ایازاست
رهی پس کوچه ما مشمار راست | کز آن مخصوص ما و کوی یار است
سر یکذره بی سودای او نیست | دل یکقطره بی دریای او نیست
ازان یکذره خورشید و هم هوش | وزان یکقطره منصوری اند جوش
زمین و آسمانش مست عشقند | ز دست خویشتن پا بست عشقند
ز شوقش تا بچرخ خدمت افلاک | زبویش تا نیفتد بر سر خاک
زمین خم دیده خود است رخنه از هوش | فلک را کهکشان دارد در آغوش
فلک گردی ز راه پاسبانش | گهر آبی ز اشک مفلسانش
شده چشم گریبان چاکش | دل افسرده فانوس خیالش
چو جوش می ازین میخانه رفتم | بتوحید دوم مستانه رفتم

توحید دویم

زبانش چون بیالایم دهانرا | زبان که لب مکد که لب زبانرا
زبان و لب چو خوبان بلا بند | که بوس از غنچه هم میسر باشد

زبان و لب چو در نامش فرو شد | صدای بوسه ذکر نام او شد
دل و جان از خیالش نوش و نیشند | نگاه و دیده در تاراج خویشند
ز بس چشم و دم من همدم اوست | نوای شادیم راه غم اوست
دمی بر باد رم سوی مدد آهی | نگاهی بگذرانم سوی نگاهی
غمش خوش تلخ در چشمم نشسته | برنگ ساغر خوش مینا شکسته
مدامش تا بنا شد شیشه می | دو شیشه میزنم بر هم پیاپی
دو شیشه چشم من باشد مستیش | که هشیاری نمی‌بیند ز مستیش
ولی این شیشه‌های می چنانست | که تا بر سر زنی خون روانست
هر شکم بر جنون آن چهره نامی | جگر گل کرده بر گل میزند پای
مگو دیوانه تقصیر دارد | کسی دیگر سر زنجیر دارد
خیالش را بجوای دیده هم است | خیالم چشم میمالد بصد دست
همه شب در خرابات وصالش | خیالم آید و دزدد خیالش
چو بستم در خیالش خویش هیچم | جراحتهای جان ریشش بپیچم
بدی تاراج فرش کاشانه بوش | و پایان پیش از همه ره بسته برگوش

ز سر گوشی او با دل درین کوی
شکست شیشه شو با خود سخن گو

شکستی کش صدا گاهی شنیدن
بود خون دل عاشق چکیدن

صفاتش در نظر آیینه آباد
نظر حیرانی و خاموشی استاد

شدم چون صورت آیینه خاموش
باو مشغول و از عالم فراموش

توحید سیوم

بنام آنکه مهر او سرشته
ز خون گوهرم تا جان برشته

ز نامش در شکست دل نشستم
طلسمی دل درستی را شکستم

اگر خواهی بدرد او نشسته
فروتر شو بدلهای شکسته

بگوشش گر سخن گوهر رباید
شکستن را ترنم خوش نماید

بدرگاهش که نبود راه بستن
شکستن راست سعی با شکستن

مبادا گر تو پیش ترک مستیش
شکست دل بهر عرصه بدستش

چنان شد استماع فصل بستن
که او داند صدای دل شکستن

سه چیز آمد خوشش آهنگ شکسته
خمار و خاطر و رنگ شکسته

شکستی هست با دل سوی آن مست
که نه از پای می آید نه از دست

شکستی گوهر آه آفتابست
دل این گنج جاویدان خرابست

شکست آنچنانی را بدست آر
پس آنکه بر درستیها شکست آر

خوشا حال شکسته بسته او
نخست در سر دل خسته او

ز شستنهای او بر گوشه خشت
برنگ عقد شبنم بر رخ کشت

ز مژگانش کرشمه واکشیدن
نمک از گوشه چشمش چشیدن

ز شستش در درستی تیر خوردن
دل بیکان گرفتن جان سپردن

برای چرخ در ظلمت نشسته
همین مهر است از اول شکسته

ز درد او شبی با آنکه روزی
شکستی گر نباشد ساز سوزی

ز داغش تا دلم را شوری بود
نمک خود ریش میکرد و میسود

ز دست او برنگ جام گلرنگ
دل خون گشته را در بر کشیدم تنگ

بجان مغمان سر در نیارد
دل آزرده را پیر دوست دارد

ز دردش مرهمی بر ریش بندم
چو گل بر خار خار خویش خندم

ز دردش میشود آشفته [illegible]
سراسیمه است ذره چون دید مهر

پی اثبات او پیدا و پنهان
ز دامان لای نفیم تا گریبان

زبس با بی‌خیالش مست ماندم | مرا گیر ید و او در دست ماندم

درین دریا که کاسه سر نگونست | ز دوائم شناورت موج خونست

ز دیوان حک شدم تا او نماند | ورق را مدعی یکبره نخواند

گل سرسبز مینی رسته اوست | رخ گلبرگ شبنم شسته اوست

بگلزارش اگرچه خار رشتم | گل کشتم که زد بر سر بهشتم

شهید ستم که دوزخ بر فسرد است | مگر زنگ منش از کار برد است

کریمی کو بهشت جاودان ساخت | مرا او سینه من خواهد انداخت

کباب سینه سوزان برشتم | جگر را مطرب بی ساز خوشتم

نیم بلبل که در باغ فراخی | نشیمن بر نفس شاخی بشاخی

ز حرفش لاله سان خونم انگشت | دهان بچیده ام چون غنچه در مشت

توحید چهارم

زبانش هر گلی کز آب و گل بود | بهم کردم جسر اجتهاد دل بود

شقایق نه زخالش نقش بسته | بر سینه ز تنگینی در خون نشسته

نه سوسن با زبان نهار سته از خاک | که خواند سر نوشت سینه چاک

شده غنچه بعشق لاله زارش | سرا سر غنچه بلبل نگارش

از و چون خواند بلبل درس فریاد | دلش را برد غنچه کرد و بس داد

ز سوزش ماند داغ لاله تا سر | شده سوراخها در شعله طور

دمانده زعفران از دردش رنگ گل | برای ریشه بیماری دل

قد شمشاد دست افشان گرفتش | بساط ارغوان گلبرگ زردش

بپای سرو او جان در سماعست | میان چشم و گوش و دل وداعست

دریده سینی زنبق بر ایشش | پریده دیده نرگس بسویش

درین گلشن که نرگس دیده بانست | شهید از ابجیرانی ضمانست

بنفشه دست زیر سر گرفته | که از سیلیش زنگی بر گرفته

زبس در نازکی خویش نشسته | دمیده آه سنبل رنگ بسته

از و شبنم بهر برگ دگرگون | شهید تازه غلطیده در خون

بهر یک قطره خون غوطه خوردم | سراغش تا نگاه گشته بردم

ز چشم ناظرش تا عین منظور | ندیدم جز نگاه حیرت از دور

ز حیرت با همه خاطر نشان ماند | نشان بنمود و آنگه بی نشان ماند

چو مژگان بر در هر دیده ستم   بهر مویی ز عکسش پی بخسپم
همان بهتر که خاموشی گزینم   جگر را خون کنم در خون نشینم

توحید پنجم

چو گردد ذکر نام او زبانم   زبان چون شعله رقصد در دهانم
از آن شعله که مجنون در سودا ست   وز آن رقصی که لیلی را دو بالاست
چه شعله در صفاتش مست نازی   برهنه زخمی شمشیر بازی
چه رقصی دست بر گیتی فشانی   قیامت را پس زانو نشانی
ز وصفش آن یکی خونی مضمون   شناور ماهی در لجه خون
ز سورش این یکی آشوب آهنگ   ز پی داغ لاله زار با رنگ
دهانها در ثنایش چشم قربان   زبانها در دهان انگشت حیران
ببزمش شمع با کاری که دانم   خورد انگشتی و اشکی فشانم
ز سر تا پای در تبخاله جوشد   ز اشک خود کفن بر خویش پوشد
دمم هر گه ز یادش بی قرار است   بهنگاه جگر سوهان روحست
ز دردش اشک اشکم یاد واشد   شهید یار شهیدی خونبها شد

بخاک درگهش چون جبهه سودم   دو دو چون زخمی دیوانه خودم
مگر افلاک را در هم گدازد   برای یکشبم زنجیر سازد
بیا ای نکته دان افسانه بشنو   سخن را راست از دیوانه بشنو
چو قهرش خونی در عرصه آرد   دم عیسی سر زنجیر دارد
بجستن تیر پیوستن نگیرد   از او تار خصمت جستن نگیرد
چو قهرش خونی در عرصه آرد   دم عیسی سر زنجیر دارد
اگر جستن بود دیوانه اوست   دگر بستن سر کاشانه اوست
شب آهنگی به بالینم نوازد   خدنگ آشنا بر آشنا زد
زبان زای سحرخیز خرابات   دوال کوس دل کن در مناجات

مناجات اول

الهی بر دلم از عشق زن نیش   که دانم دوست میداری دل ریش
مرا خود آنقدر لذت ز ریش است   که جهد ار اختم آغوش خویش است
اگر بر دل ز عقرب میخورم نیش   زبان در عذر خشم میشود ریش
ز بس لبریز مهرت شد درونم   نمیگنجد بخونم رنگ خونم

مرا تا دوستی ای با همه دوست / خیال دشمنی زا بر درم پوست

اگر دشمن شود شاد از مردن / بمیرم تا بر آید کام دشمن

منم آن لحظه دشمن کام ای دوست / که بی مغز غمت باشم درین پوست

ز یاد تو هیچ نسیانم مبادا / نصیب دشمن جانم مبادا

کسی کان هیچ تو باشد عیب باشد / دلم خوش چو گل در جیب باشد

بیاد بت پرستان در خروشند / به از آنانکه غافل چشم و گوشند

ببازی از قفایم آمدی چست / دلم چون جام مستان شد قدم سست

گرفتی چشم از صورت بمعنی / که گویم یوسف و شیرین و لیلی

فراموشی فراموشش دلم باد / برون هیچو دود محفلم باد

نگاهم گر ز تو پیچد عنانش / زند مژگان محرف بر میانش

بیاد روح مجنون گفت کای دوست / ز لیلی حیف مغزم هیچو در پوست

روم چون جنس بصد غربال بیزم / غمت بر دارم و خاکش بریزم

ز مستان غم خون دل آشام / نه جاسوسی ترا باید نه پیغام

[illegible] بر نامه شرحم اشک باشد / که مرغ نامه بر علم تو باشد

در آن کشور که معشوقی تو ای دوست / کبوتر بال و نامه افکند پوست

به بوی آه عاشق نامه خواند / سرشکی را جواب نامه راند

من آن آشفته کار درد مردم / که درد ت را ز جان در دود دارم

ز زارت بخیه گر جسته ببینم / چو تیری با بر سوزن نشینم

مرا سازیست هیچو سینه پرداز / خورد غوطه بخون آواز آن ساز

همیشه مشق آه و ناله ورزم / پس زانو ملحسان تنگ ورزم

به بزم تو که هشیاری حرامست / بکف سر دیده وام میناو جامست

اگر مست توام سرمست گردی / ز مستان خودم یکدست گردی

درین بستان سرای ناز و نوشت / گل و لاله دل و دلبر فروشت

اگر نور کلم و زنار لاله / بقدر ظرف میگیرم پیاله

زخونم بعد ازین ای ساقی خشم / تو ساغر گیری و من گردش چشم

سخن را وقت کوتاهی رسیدست / که پر گفتن ز مستان نقل بر بست

مناجات دویم

الهی هم کشت نیم نازم / مزن تیشه تغافل بر نیازم



مرا تیغ تغافل بس جفا نیست | ز رقصیدن بخون دلرا دیانت

بسی خوشتر دلم از شکر شیر | چو پستان میچکد پیکان آن تیر

ز کشته عالمی زیر نگینت | دیت خواهد نخست آستینت

وجودم ذره ذره در سماعست | ز ذره رقص بسمل اختراعست

من این لذت که از زخم تو بینم | گل خون باشم و زخم تو چینم

چو گیرد غمزه تو تیغ در مشت | بقدر قطره خون بایدم کشت

سوی دار عنایت رشک خویشم | سر منصور غلطد پیش پیشم

درین لغزیدن آب و گل هوش | که مردم افکند سایه بدوش

فتادم تا قدرت دستی نمانده | قیامت گرچه دیر آید بیاید

اگر گویی که ای افکنده من | فلک نبود دهان خنده من

کرم از در برانی بی بهانه | چو خون کشته ات کردم روانه

وگر گویی که کامی چند پیش آی | سرم صد گام افتد پیش از پای

برت گر سوی کس کامی گشایم | کشم آه و رسن در گردن آیم

گریبان شد غل پرهیزم از تو | که تا در بند کی بگریزم از تو

تنم درد ترا میخانه گردد | بهم گرد سر پیمانه گردد

دلم دم بر نیارد چون ته باغ | خراب گردش چشم است از داغ

ز خوناب غم و از اشک ماتم | ورقهای گلم چسپیده بر هم

ورق بگشایدش انگشت لاله | که بلبل خواند از وی حرف ناله

بمن جز ناله مضمون آشنا نیست | تمنا لم که دریا را ضلالت

ز حرف هر دو اقلیمت بر آنم | که هم کشتی و هم دریای خونم

مناجات سیوم

الهی جرمم از اندازه بیش است | که از سر کهنه و سر تازه بیش است

ز کهنه تا گل نو خیز آدم | ز تازه تا خزان نخل خاتم

اگر ریزد خزان و نوبهارش | قیامت را بگنجد در کنارش

چو گل اوراق دیوانم بهم هیچ | که فردا در شکستن مشو هیچ

اگر طومار جرمم پهن گردد | بشستن ابر رحمت زمین گردد

که شوید سطری از فهرست طومار | بقدر نقطه کلک غلطکار

بتحریری که جرمم را بود پیش | شود لوح و قلم درمانده خویش



نظر آیینه روی شمع گشته — حواس ما پریشان جمع گشته

تمثیل

خیالت پیل سرمستی و مردم — دران طوفان خاکستر همه گم

بدست و پاس مشتی دست سایند — ستون چار ایوانش ستایند

گروهی از دو نابش یا ز پشت — نماید بیستون تیشه در مشت

شکم را در برش اندازه دیدند — یکی طبل تهی آوازه دیدند

سیاهی از خرطومش تعین شد — که چوگان باز میدان آستین شد

سرش شد پای بند یک سر گوش — برو غربال نا بیزنده سر گوش

همان کآیینه عکس مثالند — درا دراکت شریک این خیالند

ز کوران پیل از پیلی بدر رفت — به تشبیه ایمانی دگر رفت

دو بینی ز غلط بینان شنیدم — یکی صد دیدن از احول ندیدم

بقدر فهم درکت را خیالم — خیال پرده نقش محالم

همه کوریم تو بینا خدایی — بما کوران مگر راهی نمایی

مناجات

دران گلشن که پر زد مرغ آهم — در بید آغوش رحمت بر گناهم

ازل نوعی عمل را رهزن شد — که علمت جمله صرف جرم من شد

ازان لذت که در بخشایش هست — وزین رحمت که با آلایش هست

کریمی رحیمی چو تو ای دوست — گر از دستم برآید جرم نیکوست

الهی تکیه بر لطف تو دارم — گناها ز ابر رحمت می‌سپارم

چنان عصیانم از اندازه بیش شد — که نازد رحمتت بر وسعت خویش

تو چون آمرزگاری کار خود کن — من خود کرده را در کار خود کن

نمی‌گویم ز احسانت که چون نیست — دل عصیان بحال رحم چون نیست

چو دوزخ را نسیم شعله سازی — دو آتشپاره را پروانه سازی

اگر خاشاک من ز شعله پاسند — ستم در حق آتش کرده باشند

بخاکستر بیایم باد مفرست — بباد هم هر چه بادا باد مفرست

نه خاکم میخورد اندام سیه رو — نه بادم میبرد خاکستر سرد

تنم یکسر ز آلودگی پاک — مگر لطفت که دریابی بی باک

گر از خاک درت گلبرگ آرم — تبر دستی چو خوناب تر و گرم

الهی تلخیم با نوشش در باز
سخن شکر دهن تنگ شکر ساز

چنان شیرین زبانم کن بگفتن
که چسپد بوسه جان بر لب من

الهی در خمم جوش در انداز
حبابم را کلاه از سر برانداز

که چون در عالم مستی شوم گم
برون آرم چو جوش می سر از خم

الهی آنچنان بنواز جانم
که گردد ناله مغز استخوانم

بهر مو گر تن من رسته باشد
غمی در حلقه او بسته باشد

الهی آنچنان دیدار رانم
که غلطد اشک گلگون بر سرانم

برای عالمی ز اشک ندامت
گلی در آب گیرم تا قیامت

چنان در سینه ام ده عشق را راه
که پیچد در درونم آه بر آه

اگر سوزد تنم صد بار ریزد
ز خاکستر همان پروانه خیزد

چنان برغلتم بر پای دام
که پنهانی پری از من کشد وام

سحر خیزان روحانی نکویم
ز نقش سجده پی آرند سویم

چنان مغزم ز مشک آه خود ساز
دماغم زین سر سودا بپرداز

که در وی شعله عشقت زند تخت
بر آن دود کباب دل کشد رخت

چنان

چنان روشن کن از گرمی چراغم
لبالب از فروغت جام داغم

که در جوشش از خون دل تنگ
کند آتش لباس شعله رنگ

نشستم ده بدلها چون محبت
شکستم از تمنا همچو حسرت

ز سر طرف کلاهم سجده بر باش
نماز غیر را گو قبله کج باش

ربائی خشک را تر دامنی ده
خسش بر آتش خود دشمنی ده

کلامم را طرازی ده بتکرار
چو بسم الله در آغاز هر کار

وجودم را ز اکسیر نظر گیر
نثار شبنمم بر هر چمن گیر

رگ ابریم کن بارنده گوهر
که بارم بر گل نعت پیمبر

نعت اول

جهان جسمم بروح الله گشودند
جهاز آهنم چو خضر ره نمودند

تبسم غنچه در نشو و نمایش
سر انگشتی بلب میزد ستایش

بگلبرگم نشسته شبنم اشک
که می بردم بچشم عاشقان رشک

بمهدم مینمودی جوی نوشین
نمودی جوی شیر و قصر شیرین

پی تسکین خواب سیر چشمم
ز تعبیر لب شکر نشینم

چو از گور شکم خون خوردم بست — گرفتم دامن گهواره در دست
بکام من چو مادر شیر افشرد — درو میم محمد غوطه میخورد
محمد احمد و محمود نامش — نشان قم فاندر نقش کامش
نه میم است آنکه احمد را کمر بست — فکنده در میان لو احد دست
که سوی خلوت خاصش کشاند — بمعشوقی بر اورنگش نشاند
ز معشوقی تجلوگاه معبود — بنام ایزد مقامش هست محمود
دماغش شمع فانوس حباب است — چراغش بزم آرائی وصال است
سراسر موی من گر پوست روید — اگر روید وگرنه دوست گوید
چو با غیر تو دیگر دوست گیرم — مرادم ده که دشمنکام میرم

تمثیل

شبی دیوانه میگشت در دشت — بصحرا گرد لیلی دوست بگذشت
ز لیلی و ز مجنون در رمیده — پس زانوی کوهی آرمیده
برون میریخت مغز معنی از پوست — بجان میخواست مرگ لیلی از دوست
که یعنی هستی لیلی رقیب است — در آن کشور که مجنون هم غریب است

ز دل آتش پرستان دل افروز — نسیم غنچه داغ جگرسوز
ز آب و تاب عکست کامیاب است — دل مردم ز تابش داغ آب است
پس مژگان کمینگاه دلم بود — که مژگان تیر جان غافلم بود
گرفتم طفل اشکی بر رحم جست — که غم در منزلست و پاسبان مست
چو برگشتیم سر دو تا در دل — تو بودی غم برون افشان منزل
بگفتم جا من گفتی دل ریش — بگفتم از که نالم گفتی از خویش
بگفتم جانه ام گفتی دل تنگ — بگفتم بالشم گفتی سر سنگ
بگفتم قیمت یکذره ات چیست — که غیر خود بسزاوار خود نیست
بگفتا در بها کاشوب جانم — خراش ناله هم می ستانم
بگفتم کی کشم چون جان در کش — بگفتی یک شبی نصف و کم و بیش
بگفتم وعده گفتی سحرگاه — بگفتم قاصدی گفتی یکی آه
بگفتم بر گنهکاران رحیمی — بگفتی دل مترسان نیست بیمی
بگفتم جراتم را دسترس نیست — بگفتی بیجگر تر از تو کس نیست
بگفتم رحمت گفتی که عامست — دو عالم را رگ ابری تمامست



بگفتم قطره گر پیش تو هستیست / بگفتی جرم عالم ایقدر هست
بگفتم چیست حال این خطاکوش / بگفتی عاقبت محمود خاموش

مناجات چهارم

الهی من ترا خوانم دگر هیچ / زبان چون خط ترسا میخورد پیچ
ترا خواندن نه حد هر زبانست / اگر خورشید تابانش دهانست
وگر خواند دهان تلخ افسوس / شکر در تنگ نوشش بر لبش بوس
صدف گشتن بگوهرهای فکرت / می خمخانه هر جوشش دگر هست
شوم گوشش ار در گوشم نوایی / وگر می غارت هوشم نوایی
ز بس سنگ دیک جانم شد سرآب / بگوشم میرسد آواز پا آب
چو پستم در دریت آب نارم / نگاهم سینه پیرون آرم
دل و دیده ز سهم غافل نشینند / که هر یک نقش کاری خویش بینند
سر سنگ آرد و نشانت را و خندد / نگاهش میزنم تا نقش بندد
چو بر خاکش زنم گل کرده نشست / چو بر چشمم عروس پرده بست
درین پرخاک دیک شیشه سر نوس / که از وی خون مردم میزند جوش

سنم مجنون و لیلی عیز ای دوست / خیال جذب عشقت مغز در پوست
ز دیده و سر شبم دریاست هر سوت / که تا کشتی بکف آیم بکویت
چه سازد دست و پای ناخدایی / که موج جوش میبرد کم بجایی
بهر موجی که گیرد نبض خوناب / کباتم زابری از خود و مهتاب
ز کعبه کردیم دری فشردن / تن من کعبه تین دست بردن
در آب زمزم شوی خوناب / کباتم زابری از خود و مهتاب
شوم تا ذره ذره در رکابت / که گردم گرد تیغ آفتابت
امیدم را نمانده پیش ازین تاب / بطوفت یا نبی الله دریاب

نعت دویم

زنیستانی که زد در بحر جوشم / فرو غلطید گوهر تا بگوشم
چو دیدم آن در غلطان سخن بود / چنین گوی سخن را ارجمن بود
که ای خاتم نشین کشور نظم / سرو سر کرده سر دفتر نظم
بمعراج سخن پیغمبر شعر / بفرق شاهنامه افسر شعر
محمد خاتم پیغمبرانست / خدا را تاج بخش سروران است

اگر نه شور او در آب و گل بود
ز لذت طینت آدم خجل بود

کفش را در ره ثعبان دگر شد
عصای موسوی دم لابه گر شد

چو زد بر مهره گردی سپاهش
بدر دو دل رسی افتاد راهش

غبار نیم خیز سم خضر راهست
دم عیسی با معنی گواهست

دعا را در اجابت مدعا بود
سراسر درد دلها را دوا بود

ملاحت را لب او چون محک شد
نمک آن روز در عالم نمک شد

ز قربانگاه نازش جانب دشت
هزاران همچو اسمعیل مگذشت

منورش از نم یک اشک ممزوج
کند دریوزه خود کشتی نوح

ببازاری که خاکش راست نافه
هزاران یوسف و نیم کلافه

سماتش مصر شاخ لاله بوید
ز کنعان نرگس بیننده روید

بکش قطره که زمزم راست سرگوت
زده غوطه جهانی پر ز ایوب

طبیب امتا اوام که دانی
علاج کاوش زخم نهانی

بنوعی زندگانی میگذارم
که هم بیمار و هم بیمار دارم

سر اشکم بمژگان در سنانست
بجست وجوی مرهم دیده بانست

اجل هر که آراید رخ خویش
نهد چشم منش آیینه در پیش

ز حال خود برنگ لف در هم
پریشان جمع کردم بر سر هم

چنان از درد جانم ناتوانست
که درمان الهی در کمانست

تو میدانی و قانون علاجش
اشارات شفا لی احتیاجش

نعت سیوم

هوای مرغ روحم در قفس برد
نوای چنگش از تار نفس برد

که گر سازد دمی بر شاخی آرام
تواند واپس آمد سوی این دام

ز دست آموزی دم گریز واز
پریدن تا بجدی رشته ساز

چو تارش پرده بر آهنگی بست
بپای خویشتن غلطیده سرمست

بدیوانی که بلبل بود مطلع
گلش هم حسن مطلع شمع مقطع

ز منقارش خراش مصرعی جست
که ای در شاه بیت سروتان دست

چرا اینجای چندین گل شگفتست
صبا زیر شکفتن غنچه جفتست

شب آهنگی جوابش انجمن داد
که ای چند سرائی هر غم آباد

محمد باغ خلقش در نه بندد
گل آید بر سر دیوار و خندد

ز رقص سنبلش بر برگ نسرین سر سایه نمی آید به بالین
قدش را وحانیان را سرو گلزار همه در بر گرفتن میدهد بار
بآن شبنم گلش رخساره شوید که چندانی که چینی باز روید
بزیر سایهٔ هر برگ گلنار ز خواب خوش بهاری کرده بیدار
ز بمشادش زبان و دیده سیرست زبان شکر و نظر دیدار می جست
نمکگیر خمیرش چشم تر بود شکر خندش ز گریه تلخ تر بود
سراسر کرده لطف الهی شفاعت دستگاه دین پناهی
ز موسیقار پهلو دیر ساله دوانم ناله از دنبال ناله
سر شکم بر سر شکم بر ستیزد دو دو شیرین و گلگونش گریزد
شرار آتشم از دشت دل ریش بود مجنون لیلی نغمه از پیش
ز نیشش نیز حرمانم برون آر شکر خند سخن را تلخ مگذار

نعت چهارم

چو بر دام تغافل دانه بستند ز خجلت گردن خوشه شکستند
ز دستی مرغ مشق ناز میکرد بدستی میل چیدنش باز میکرد

فریبی خورد نفس و خطا کرد بلاغی کار رسوی در کار ما کرد
تماشائی که عین آگهی بود نگاه شوخ بر علم اللهی بود
نه آن علمی که آن بالقوه باشد ز نفحه فتنه سازی بر تراشد
همان علمی کازل را خانه زادست ابد را مستی نسل نهادست
عمل در دام علمم دانه سر کرد دو رهزن را جدا از یکدگر کرد
ظلمنا جوش آدم خیان شد که حوا در بغل آرام جان شد
ز باغ و قصر شیرین دور مانده به چو اشک باده تلخ و شور مانده
دم آدم ز نفس بوالفضولش محمد گفت شد توبه قبولش
ترک تن حوا به پیراهن ز عفت شده میم محمد گوی عصمت
محمد گر شفاعت آفتابست ز بخشش خانهٔ رحمت خرابست
امید امت از وی شوخ گستاخ کند در حجلهٔ رحمت بزرگی کاخ
چو بخشایش بگرد خاطرش گشت ز نومیدی امل شرمنده برگشت
دل چون صاف کن میخانهٔ او محیط مغفرت پیمانهٔ او
ز حرف جرم چون آگه داست انگشت کند شد تیغ رحمت پشت بر پشت



نسیم زندگی گرد سرایش / سر آب حیات و خاک پایش

ترازوی الهی او زن گیرا / شکاف بدره بدره میزا

عمل سنجان میزان قیامت / ز تقصیرات من خم کرده قامت

ندارم بر جمال عذرخواهی / سفید آبی بغیر از روسیاهی

در نعمت مرا بر گوشه گوش / چنین تابد که ای دریای خاموش

زلالی از پی عذر گناه است / سحرگاهان بدرگاه اله است

بکش آبی اگر داری گناهی / که میبخشد گناها را به آهی

نعت پنجم

دران خلوت که نقش عشق میریخت / حیا صد پرده بر یکجلوه میدوخت

نگارخانه کهی بیت الحرم ذات / صفاتش نه حدوث نه قدم داشت

زبی معشوقی آن ذات مجرد / بجود عاشق موبد در موبد

چو آن معشوق شد مشتاق معشوق / گل رخساره اش اوراق معشوق

ز نور خود هیولائی برانگیخت / در و حسن همه خوبان درآمیخت

باد عشق جهان آشوب میساخت / قناعت با خیال دوست میساخت

که تا اکسیر زد بر خاک آدم / دمید از سر معشوقی دو دم

چو ساری شد شمعستان نبوت / دراشیا نقطه ختم نبوت

همه معشوق و عاشق پیشه بودند / ازین هنگامه قهقه شیشه بودند

ز نور خویشتن برقی برون تاخت / که مغز آفتاب از عطسه پرداخت

محمد را به آب و گل درآمیخت / بمعشوقی جاویدش برانگیخت

زبانها زاهرده باد از فیض سرمد / که میگردد بگرد نام احمد

محمد شب خرام کوی لدار / عنان آه در کابش چشم بیدار

اگر خورشید در راهش فروزد / گدائی مشعل پرکاه سوزد

که از راه شبستانش کمر زاد / کدو پوسیده بیرون فتاد

نه بیرو جهت رخشان و گهر رنگ / که بر گردون گردانست او تنگ

ز باغش نیم خورده خوشه دان / که بر تابیده از تلخیش دهقان

چو شد از نامه اش پوشیده در جوش / در طین آهنگ در گوش

که با آن نغمه در پیوست تقدیر / صدای صعب چاکاچاک شمشیر

بعمری عنکبوتی رنج می برد / لعاب از چشمه خورشید میخورد

که تا در پرده حفظش کشد تار / بماند بکر محجوبی در غار

چو زادش ابر رحمت گوهر آب / به سنگ و گل فروشد آتش و آب

بت و بتخانه در پیمانه چون شد / بزنگ عکس ساقی سرنگون شد

دو حسان دارد آن ماه دو هفته / یکی بر جا یکی از جای رفته

یکی ماه عرب از فیض سرمد / یکی مهر عجم چون دین احمد

ولیکن در عجم حسان منم من / که بستم فتنه بر کوی سخن زن

چه حسان گوشه گیر کوهساری / خزان دیده هزار بی بهاری

هزار از است خرج و دخل گلزار / بباغ من برات ناله زار

اگر بلبل یکی در صد هزار است / مرا قسمت قسم ناله بیشمار است

من آن مرغم که منقارم قلم شد / خراشش ناله آهنگ رقم شد

گرفتم نه چمن گلدسته بسته / بپرواز پر و بال شکسته

نمانی بر قفا انگی نقابا / فلک پرواز چون آفتابا

سوی جولانگه اندیشه چندی / کنم پرواز پرواز بلندی

بمرغ فکر من ده بال اعجاز / که گیرم سوی معراج تو پرواز

صفت معراج

چنین گویند برخی بوالفضولان / بعلم رهزنی استاد غولان

که مشتی خاک کادم نام دارد / دو عالم در دو ل انعام دارد

نمی آرد جسد بر روح بستن / سبک بر شرفه کیوان نشستن

بلی بی ماچه آدم رخت گست / ولی جسم محمد جان پاکست

قدم هر که ز سفلی باز گیرد / جسد پیشش از روان پرواز گیرد

توانائی که آوردن تواند / چرا در عهده بردن بماند

شبی پیراستند این نه چمن را / رمانیدند زو زاغ و زغن را

بلم چشم و کر پرواز آهنگ / چو مرغ گویی پرد پا رشته از چنگ

زبس غازنگری باد انه و نور / نگه در راه می چسپید چون مور

شبی چون نو عروس شوهر دیده / بمرگ روز بد گیسو بریده

تو گفتی زیر کامت سایه آسست / در و از عکس شخصت آفتابست

چو زان شب نصف اول شد بتاب / صلائی چشمبند بر اسکر خواب

دو گیتی دست در آغوش کردند / صدف را گهر سوزن پوش کردند

فروغ شمع نورانی فشاندند / ازو دودی بدربانی فشاندند

بجاروب مژه خاصان درگاه / فرو رفتند ریگ انجم از راه

ز بس در بوس پایه نهان شد / قدم نازکتر از خوی تپان شد

کواکب حلقه نظاره بستند / پس سر غرفه تا گردن نشستند

مه آمد آبروی پیرهنگی نازد / عطارد خنگری تا وسمه سازد

لب زهره بپای چست و چالاک / بساط بوسه بر چیند از خاک

همه ره خور به پشت و پیش میزد / روان دامن بگرد خویش میزد

کف مریخ شد با تیغ گریان / درون تابه و ماهی بریان

در آمد مشتری با روی آزرم / رخی گلزار ناخن کنده از شرم

زحل چون مردم دیده تمامی / دوات و خامه در مشق علامی

حمل شد شیر مست نوبهاران / سر پستان ثور سرچشمه‌ساران

سر رشته از رشته خور گسسته / حباب آتشین در گل نشسته

برجسته چنگ لوح سینه حور / بیاض گردن نورست علی نور

رسد از موج اشک خنده در جوش / چو شیر زخمی از خنجر بر دوش

سنان سنبله برگشت افلاک / گریبان لبالب از دل چاک

ترازو سر بهم از بار گوهر / چو ابروی عرق آلود دلبر

دم عقرب سر انگشت نگارین / که ماند بر سر چشم خماربین

کمان در صید جسدی دل رمیده / شده چون قامت عاشق خمیده

کشیده دلو یوسف از دل چاه / بروتار کشیدن رشته آه

بروی بحر ماهی سینه بسته / طلسم نور در آیینه بسته

برای برق تنگ از زین نهاده / ز پایش عقده پروین گشاده

ز جستن جستن او سایه در دشت / چو زاغ آشیان گم کرده سرگشت

بهر گامی حبابی خور میزاد / تماشایش خواص باده میداد

همه آشوب دشت و شورش حی / چو مضمون ز خاطر چست پی پی

گره بر باد از گوی دم او / فلک سیلی خور برق سم او

بجنبیده سر مو بر زمینش / کشیده بی تحرک نقش زینش

تنش بوی گل و جانش هوا بود / نه بر جا بود و نه خالی ز جا بود

زدی چون دست بر خاک آهوی سور / برون رفتی صبایی زنده از گور

چنان در بزم رفتاری نمودی / که سیماب از سر سوزن ربودی

پریدی گر نگیرش از خیالش / پر بند راه را مقراض بالش

دمش چون مهر در پرواز مانده / دهان عیسی از وی باز مانده

نشسته لاله جنت بمحراب / گل سبحه ز نرگس کرده شاداب

دعا کرده از لعل شکر نوش / که در دیده زدوش عرش آغوش

که تا زد یک جا تا حلقه بر در / ز چشم نیم باز ناز پرور

که بیرون آمدی ای از جان سرشته / چو از سینه دم گرم فرشته

دعای مستجابی بر فلک شو / نمکدان اجابت را نمک شو

رسول الله زجام مژده سرمست / چو آتش گرم شد چون شعله بر جست

جبین از گیسوی مشکین بیاراست / سماناور دل شب صبح برخاست

برآمد بر براق عرش رفتار / چو بر باد بهاری بوی گلزار

بسوی قاب قوسین ابرو آراست / دو عالم را دهان تیری انگاشت

سپاه انجمش سوی گذرگاه / لب از همراه بوسه تا سر راه

قمر چون سینه قمری دو نشان / به بستان از ترنج سبز نوشان

عطارد

عطارد را نی و دم شور در شور / بمشق از سر ره دور شو دور

قران سره و خورشید با هم / ز رخم شیشه بی پنبه درهم

رخ بهرام رنگ از غازه برده / بخونابه خجالت غوطه خورده

فروزان مشتری از دامن باغ / چو برگ لاله پیچیده بدل داغ

زحل آن پیر هندی مبارک / نهاده طشت بر شمع تبارک

حمل بر سبزه و لاله برون تاخت / ز بس بازیگری شاخ و دم انداخت

ز شکر گاو قربان چاشنی گیر / سراپایش سر پستان پر شیر

دل جوزا تهی از غم چو زر بها / پیاله سرنگون از خون پر بها

به نظاره سرطان بهر دیدار / ز چنگش عنکبوت چند می منقار

بذوق خار خار عزم شبگیر / نخاریده سر خود بچه شیر

نهال سنبله از سر کناره / سماع شعله در رقص شراره

شکسته تا بگردن پشت میزان / ز مرجان سبحه چون تابه ریزان

ز سر تا پای عقرب مرهم داغ / چو نرگس عین حیرانی در این باغ

کمان گوشه گیر از حلقه باز / قلاده گشته بر جدی نظرباز



شده دلو از چراغ سر محالی / درون چادر فانوس خیالی
سراسر پشت ماهی گشته دیده / برنگ جام پر ناب چکیده
چو شد نزدیک خلوتخانه دوست / تن جانی که جان از وی جان اوست
بجای تاخت در قطع مراحل / که رفتن تند پای کام بسمل
در خلوت دهن بگشاد بیتاب / که آتش آمد بهم بر را چو مهتاب
بخلوت خوانده سر تا پا درو نقش / نمیدانم نمی فهمم که چون شد
همین دانم که در دست محبوب / پیاله خوب و ساقی خوب و می خوب
پیاله دیده شد دل شیشه فانی / می دیدار چندین ساله در وی
ندانستی ز مستی کام آشام / لب ساقیست بر لب یا لب جام
ز سر مستی چنان گم کرده جا بود / که دستار و کله پائین پا بود
ببالیدن ز شورش باز بالش / که بستر را به پهلو داد مالش

منقبت

ز شیر ایزدی جرات بشنفت / تنیو لا صورت اصلی بدرفت [?]
قدم در بیشه ثبت الاسد زد / دم از غریدن حسد صمد زد [?]

چو غریدن ز دل بر لب رسانید / کتاب وحی را هر چار خواندی
رساندی پای انداز عبادت / به پیمبر سلام با شهادت
بمیدان شجاعت کرد آهنگ / که پرده از دو جهان از اسوی رنگ
علی شد شیر در گهواره زد جوش / خدایش دایه گشت و کعبه آغوش
ز دیوان مربع چله مشهور / ز چاک سینه سر زد مطلع نور
ازین مضمون حرم شد معنی آباد / که آنجا شاه بیت پنجتن زاد
ز مصرع چار زانو زد بصد ناز / رباعی گشت عالمگیر اعجاز
علی را چار دین داند خرد نغز / مثالی پوست باشد چار دین مغز
چو سان عرش آمد عرش را پای / نمی استاد چون سیماب جائی
برو نام علی خلخال کردند / خرام فتنه را پامال کردند
دل پر مهر و کین دشمن دوست / سپند آتش اندیشه اوست
بگلزار که مدح او گل اوست / زبان سبزه بلبل دوست
ز چشم قطره خون دل نیست / که آن تخم گل مهر علی نیست
علی گویم اگر خواهم خدا گفت / خدا وصف و شناس مصطفی گفت

اگر داری به شیرلات سیری / نصیری شو نصیری نصیری

بگوشم میکشد جوش درونم / خروشم یا علی از جوش خونم

چو شد زنده بنام او زبانم / حیات آباد عیسی شد دهانم

زبانم خنجر خونیست در مشت / سخن را بسکه در دستان او کشت

سخن بی مدحش از لب پاک کردم / بمیدان دهن در خاک کردم

شهیدان سخن را یادگاری / ز هر دندان من لوح مزاری

من از مهر رخش خورشید زادم / بتاریکان گیتی نور بارم

برآید صبح را چون گرد کافور / چو دود شمع دزدد از دلم نور

چو ساقی میشود کعبه کنشت است / پیاله حور و بیخود کس بهشت است

حیات کوثرا جان بهشتا / تن آدم دلا خاتم سرشتا

ز بس جوی درت زخم درونم / چو دشت کربلا دریای خونم

خوش آن ساعت که غم پامالم آمد / جنون شط شط باستقبالم آمد

نجف در بحر ریزد ناله ام را / بدشت کربلا ته لاله ام را

جگر از کربلا بیرون گدازم / حرم را با مدینه جای سازم

بچنگم غنچه پر خون دل ریش / غزلخوان گل بگل با گلشن خویش

چو گلشن گلشنی تیغی که خوانسار / برشتهای دل را شعله خار

اگر ز آب و گلش سبحه طرازم / سرشک سفته را تسبیح سازم

وزانجا که سخن چیدن نم خویش / که گوهر جوش گیرد ز هر گوش

بیتیمان جگر را سفته باشم / بر و بوم معانی رفته باشم

چو چشم سبحه سیاره سازم / بباغ کربلا دل پاره سازم

شب آهنگی کنم نوعی دران باغ / که گیرد گل پیاله از کف داغ

نجف را بو کنم آهی برآرم / جبین ناله بوسم جان سپارم

خورم غوطه چو طفل اشک مایم / بخاک کربلا و الله اعلم

کنون قفل گهر خانه گشایم / به بحر مدح فرزندش گرایم

مدح شاه عباس

چو خورشید سخن یاقوت گر شد / هلالش تیشه و کانش جگر شد

هلالش ناخن خارا کن فکر / جگر کان عقیق هستی بکر

بهر یک پاره لعلی کز جگر کند / بر آتش تا به سیل خون در افکند

غرض زین تیشه در خارا شکستن / چو مرجان خون نشستن در موج بستن

بکوهستان بسی با سینه تنگ / نشستم همچو آتش در دل سنگ

عقیق آسا جگر یاقوت کردم / چه خونها در دل یاقوت کردم

که تا بر میگرفتم باده در چنگ / ز روح صاحب دیهیم و اورنگ

ز شاهان کیان دادم بناچار / همین کیخسرو و کاوس را بار

پی اصلاح شمع مجلس افروز / دو الخشت مسیحا بود تا روز

بکنج زنبره راسم خاص کردم / در و دیوار را رقاص کردم

عروسی که پرورده‌ام بصد ناز / درون پرده زنبوری راز

در آوردم بعقد شاه عباس / که میروید ز رخشم تیغ الماس

سر و سرکرده صاحب کلاهان / پناه دولت کشور پناهان

گر از باغ صفی این گل بهشت است / نهال شعلگی را ریشه در دست

خور از شادی که شد جاروب راهش / هنوز اندر هوا رقصد کلاهش

کشیده دوش طهمورس کمندش / لب شیران ایاغ زهرخندش

هزبر است او بهر سو رو نهاده / که با شیر خدا از شیر زاده

ولی الله را فرزند نامیست / ز فرزندی نه فخرش از علامت

ز قهرش گر بهندوستان فتد شور / گریزد پیل در زیر پی مور

شعاع خنجرش خنجر بریده / عرض را دست ازو چو سر بریده

ز تاب عکس تیغش کشور روم / برنگ آتشت و لعبت موم

فرنگ از ناوکش کم بوس کرد / خراج ناله از ناقوس کرد

ز رمحش شعله چون بر ستیزد / فلک در حقه اختر گریزد

ز بیمش شک سیماب در گل / طغان و سنجر و بهرام و طغرل

غزالش گر ز روی قهر خیزد / خطا خون گردد و در نافه ریزد

چو یاقوتش بزیر قهر خندد / بدخشان خون شود و دیگر نبندد

چنان در روی هیجا آتشین سخت / که تیغ از سایه‌اش می افکند پوست

دل شیر او سستی ندارد / ز عباس علی میراث دارد

علا مانند در بر نام چالاک / چو کاوس و چو جمشید و چو ضحاک

می کوثر خراب ساغر اوست / حیات خضر آب خنجر اوست

جوان بختا بلند اقبال شاها / فریدون حشمتا دارا پناها

ترا الله وردی خان علامت است / که قیصر بر درش کم کرده نامست
به پیشانیش کارد سجده بر شاه / نوشته آیه نصر من الله
حصار چرخ را از بیم باشد / که ابرویش کلید فتح باشد
کشیده خوان جودش قاف تا قاف / پر از الوان شکر و خالی از لاف
ز آدم تا بانجام ختم چار است / که هر یک تا قیامت پایدار است
بتو شاهی به پیغمبر نمائی / بمن مدح و باو ختم علائی
سکندر کو که آید بر در او / بگردد چون فلک گرد سر او
بزیر سر قدم از وی کم کاود / روان آب خضر بیرون براود
ز مدح او بنامه از دل تنگ / سخن چون میشود تا میده رنگ
از آن دیر آمدم سوی در او / که گرد از باد و آتش میدهد بو
اگر بر گیرد از خاکم عجب نیست / گهر را بر گرفتن بی سبب نیست
خطابی بعد مدحش میبرد هوش / که گیتی میکشد خود را در آغوش
دعا را ساقی تاثیر کردم / جگر را باده شبگیر کردم
که تا نام تو در کوثر گرفتم / فلک را تاج از سر برگرفتم

الهی تا بود گردش زمانرا / فلک بر گرد سر گرد جهانرا
شه کشورکشا گیتی ستان باد / فلک را فتنه آخر زمان باد
الهی تا پیاله آفتابست / فلک مینا و باده چون شرابست
مبادوش تاج بر زیر آن طاق / بگوشش تا رسد در بزم عشاق
بغیر از بانگ نوشش ناله نی / بجز طرف کلاه و شیشه می

خطاب

مراغم اختر دشمن نظاره است / ستاره سوخته داغ ستاره است
سپهر طالعم دریای جو نیست / بدامان سر شکم سرنگو نیست
سخن چندان بلند و طبع چندان / که بالاتر ز حسن سربلندان
هنر نوعی به پستی کرده آهنگ / که بر قارون فرو رفتن شده تنگ
ز حکم رفته علم الهی / ازل را در جزا باقی کما هی
مرا شور جهان پیر مغان سوخت / چو باده طبع نظمم را روان ساخت
جوان بخشا دلم دریای جو نیست / نمیدانم نمی فهمم که چون نیست
ز زخم غمزه دامانت چه در تنگ / گره بر ابرویت میدان گند تنگ

زبس آیینه رحمت بلند است — شمار سر نفس واند که چند است
نبرد یکی غم دوری صبورم — خمارم کز در بزم تو دورم
ز چندین ورکاری عمر چون ست — پیر سیدی زلالی نیست یا هست
منیکویم که از من غافلی تو — چو جانت خوش نباید در دلی تو
بدل تنگی زبس خو کرده ام باز — شکست شیشه ام را نیست آواز
نفس تا میکشم غم صف کشیده است — نگه تا میکنم حسرت چکیده است
گریزم هر کرا اید بلا در سنگ — چو چشم تیشه فرهاد در سنگ
زبس کز طعن مردم دل فکارم — چو جو سر تکیه بر شمشیر دارم
سر شکم کو زمژگان پرستانست — بجست وجوی مرکم دیده بانست
دم سر فتنه نکشاید دلم را — خمیر دیگر است آب و گلم را

تمثیل

بموری گفت غم با دیده موری — که مغزم را بجوش آورده شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ — که دلتنگیم و دیده تنگ و جا تنگ
جوابش داد آن مور شکسته — بدل تنگی میا ز آنک ستبه

که ای وسعت طراز سینه تنگ — مخوس بخت فضائی در سنگ
مدم افسون وصحرا محملم را — که وسعت تنگتر دارد دلم را
برای عمرت و اقبال جاوید — بقای دولت و تحصیل امید
دعا در کمند رغبت ما هست — اثر پیش از دعا در خدمت ما هست
بیار ای آن قدر بابزم امید — که پاشی دردمی بر خاک خورشید

مدح میرزا حبیب الله

سفر کردم بزیر بار اشعار — فلک با سبعه سیاره سربار
چو سبعه هر یکی دریای ژرفی — بهر هفت سخن حسن شگرفی
برآمد در سواد دم صفاهان — چو چشم سرمه آلود صفاهان
صفاهانی پناه دین پناهان — جهان دولت صاحب کلاهان
صفاهانی ز راه اتشین جسم — پس زانو کره چون نقطه بسم
بخون دل برشته خام دلسوز — چو شمع نیم کشته مجلس افروز
ازین خاکی که اصفاهانش خوانند — نظرها سرمه ارکانش خوانند
سخن نوعی غبار دست و پا بود — که مغز استخوانش توتیا بود

چگونه توتیای چشم بد دور | که بد داروی چشم زخم ناسور
من در بار جوهر داروی نظم | زکار دل گره بر ابروی نظم
نشسته با نگاه فتنه در چشم | بکنجی تنگ‌تر از گوشه چشم
چه کنجی گوشه بی توشه تنگی | من و او لقمه کام نهنگی
تنم در وی فشارش عقده گور | بجان در حل و عقد دور زنبور
زدر تا قفل ازو کارم گشاید | خمار از تاک اشعارم رباید
درآمد شاه میخانه دین | لبش سرمست نوشانوش تحسین
سپهر فضل و دریای مروت | حبیب بهترین رب عزت
حبیبی کو بود محبوب دلها | سرآغاز بهار آب و گلها
رخش خندان گل خندان شگفتی | که غنچه در شگفتنها نهفتی
ز لعلش گفتگو جوشی گرفته | در معنی سر گوشی گرفته
بقلب عصمت میدان جانها | بجوهر دادن تیغ زبانها
کفش آندم که منع قطره بار است | گهر خونابه ابر بهار است
زبس که دیده جا بر تمنش تنگ | گره شد گرده یاقوت بر سنگ

حباب از ساغر جودش نگون گشت | چو مجنون چشمش بر پا بر سر دست
براه شرع روشن‌تر ز خورشید | چراغ شاه راه بیم و امید
زبس گوهر بخشش رقصیده چالاک | فتاده ذره واری مهر بر خاک
ازان گنجم بصد در بار آورد | بگلزاری بداغ عشق پرورد
کلید هفت گنجم داد در مشت | در ایمای هلالی یک سر انگشت
در یکایک گشود و گنج برداشت | که دخلش در سخن خرج دگر داشت
ز چشم و ابرویش کان هلالهاست | ترازوی سخن سنجان عیان است
ترازو هیچ جانب خم نمی‌زد | سر مویی کشیدن کم نمی‌زد
جهانگیری بنقش سکه‌ام بست | قیامت پا کشید و رفت از دست
جهانش خضر عمر جاودان باد | بجوشش چشمه حیوان نهان باد

در مدح میر محمد باقر داماد مشتمل بر سبب نظم کتاب

دران مدت که بودم آب حیوان | زلال باده ناخورده تاوان
گل سر شاخه دست پیاله | بدل چسپنده‌تر از داغ لاله
بمرغان بر سر مشق ترنم | بنغمه در پس درس تبسم

درون خانه تا بیرون خانه / سماع بام و رقص آستانه
کمان در قبضهٔ اندیشه پر کش / بصیدی جسته خالی کرده ترکش
دماغی فکر و نافه عنبرسوز / بشبگیر معانی آشناسوز
شبی کردیده می در کلبه بیخواب / چو کردم چشم ماتمدیده خوناب
چه کلبه تنگنای از دل پریش / بوسعت نیمی از بوسه آتش
سراسر نقش گنج دیده پر آب / حبابی بر سر دریای خوناب
تنم با خانه بر دوش شکسته / شرر بر دوش شعله بار بسته
شرر آن کلبه بود و شعله جسمم / که از ظرفش نمی‌گنجید اسمم
شکست شیشهٔ دل پا گذارش / خط نورسته خوبان غبارش
گهر بخشش که خون میشد دل او / بخود میخورد غوطه نیش زنبور
عروس شمع زلفی تاب میداد / بروغن تیغ شعله آب میداد
زهر سوئی خیالی پرده بسته / سخن چون عرش بر کرسی نشسته
درون خرقه بودم بحر خاموش / گهر میگفت در گوشم که مینوش
ز دریا جوش مستی می‌نشاندم / سخن را چون کف از لب می‌فشاندم

فرو بردم ز مینا نوش خود را / صدف کردم بگوهر گوش خود را
مخاطب کرده بودم سایهٔ خویش / برو بر میفشاندم مایهٔ خویش
بخندی آنکه بودی آتشین چنگ / سخن از سینه ام چون آتش از سنگ
بزانو سر دو دستم در کمر شد / سر زانو جوالنگاه سر شد
کشیده وقت طوفان کوچ خویش / دو ماهی چار دریا را در آغوش
تنیده عنکبوت دیده ام تار / بزنبوران سرخ چرخ خونخوار
چو دیدم مشتی آتشپاره بودند / که در چاره گری بیچاره بودند
ببردم فکر را دیگر علم پیش / فکندم کشتی در لجهٔ خویش
چنان در دل ز گردون دم کشیدم / که این نه شقه را درهم کشیدم
ببحر خون دل زورق دواندم / بطوفان مستی رونق فشاندم
که تا بردم بنوح عیسوی دم / شهید عشق او کشته ز ظلم
چو نوح آئینه تا بهاری / رسد بند سطرلاب کمانی
خرد جفتی بزیر این نکو طاق / محمد باقر داماد اشراق
بخمخانش بدایعه چون فروشد / نم فیض آنچه بد در کار او شد

بود دریا و طوفان پیشکارش سخن چون موج غلطان در کنارش
برش تا بحر شوریده در آید بدندان گهر زنجیر خاید
بگویش آفتاب گرم بازار گدایانه ز اطلالی دست افشار
درش را زینت انجم کیسه حاب پوش که لبها غنچه مانده در زمین بوس
وزو آوازه در گوش من بود بسینه گردباد هوش من بود
چو قطره سوی او جولان گرفتم ره دریای بی پایان گرفتم
بسده بوسیش چون یافتم راه شدم آسایش آغوش درگاه
درون رفتم بخلوتخانهٔ خاص من و خجلت بهم دریا و غواص
اشارت شد بمن کای شوخ مسکین تو ای طوفان آتش ور زمینی
نشستم چون قیامت در برابر فگندم راستین دیوان محشر
بگوشش عقد گوهر میکشیدم چو باد صبح بر گل می وزیدم
چنین گلبرگ را مرغ چمن کرد سخن بر تنگ شکر تا حسن کرد
که ای دریا چرا چون در خموشی نه آخر در سخن گوهر فروشی
شهنشاه شکرریزان دهری اگرچه شور بخت و تلخ بهری

زند چون شور نطقت در جگر جوش کشد شعله سر از گوش کبد گوش
گذشته مدتی کز چشم و لبها ز اشک و ناله در تاریک شبها
نمیسوزد چراغ پاسبانی نمی‌نالد درای کاروانی
بسوز جان و داغ لبها کهن بهار داغهای کهنه نو کن
بهر سر کوچه آتشخانه ساز ز محمود و ایاز افسانه ساز
چو بر گوشم دمید این آتشین دم گل باغم بدوزخ ریخت شبنم
جگر پاره بر آتشخانه بردم بتحفه داغ سینه پروانه بردم
نماند تا تفکر سست شد نیز رگم شد تا زبانه موی مهمیز
قلم را هی زدم چون لاغر اسپش بدوده در فرو شد همین آتش
بنوعی از بلندی بر گذشتم که از جای سخن در هم گذشتم
ز محمود و ایاز آغاز کردم جهان را پر نیاز و ناز کردم

مدح مرزا قوام سوری

چو این افسانه را نیز بستم طلسم کیمیا بر گنج بستم
ز دست طبع کوتاهان چندی نهادم نسخه بر طاق بلندی

گفتم آیینه اسکندری شد / تماشاگاه کلک انوری شد
معانی نشأه دیدم در این خاک / غبار آستانش زاده پاک
سخنهای مرا چون نبض سنجید / ز نبضش شعله وشش مستانه بجهید
که یعنی این بهار جاودان خیز / بگلزار بهشت معنوی ریز
سر بیرا نشأه می در مذاق است / ولی این نشأه سر جوشی عراق است
سر و سر کرده اقبال ستر / رخ دولت قوام الدین محمد
ازان شد بینش چشم سری راست / که این سرمه ز خاک اصفهان خواست
مروت مایه آب و گل او / فراموشی نمید اندر دل او
منادی میزند عشق از پس و پیش / که خلقش هست مرهم کو دل ریش
بنامش چون کرم آوازه انداخت / ز طبل کان و دریا ناله برداخت
فغان از تربت حاتم برآمد / چو گهواره بجنبیدن درآمد
ز ابر تقویت چون نوبهاران / فرو بارد بباغ دهر باران
نوای نامیه نوعی دهد بر / که نرگس بی عصا خیزد ز بستر
نهد چون سوزن نشتر در جگر جوش / کشد شعله سر از گوش و کند گوش

سطورش بسکه زنجیر دار است / سخن دیوانه معنی عشوه کار است
دواتش چشمه آب حیاتست / که موجش گیسوی شام نجاتست
چو مرغان سخن لب تشنه میرند / ببال اوج او پرواز گیرند
بدیوان نامه او چون نویسد / قلم کام و زبان خویش لیسد
ز مدحت آنکه بر دفتر دویده / ز دست او قلم آبی کشیده
بدستش گر ید بیضا نشانست / قلم فواره رزق جهانست
نیفکندی اگر او را سری رخت / عروسی تربیت بودی سیه بخت
مرا یا صاحبا شاعرنوازا / زبان از مدحت من بی نیازا
ازین نامه که آمد مد اقبال / بنامت پیش از استیفا زدم فال
چو این ترکیب معنی را سرشتم / سر برادر ثنای تو نوشتم
کشیدم در بغل لوح و قلم را / پر و بال ملک کردم قدم را
که شد فرمان مهر عالم آرای / که از چشم سری چون جان برون آی
سراپا جان شدی جسمی و جانی / که در پای شه ایران فشانی
به تبریز از سری اندیشه بگذر / رکابت کشتی در خون تقصیر

حساب

شدی مستوفی و دفتر گرفتی | سحاب خشک بحر و بر گرفتی
الهی تا دمد نسرین و شمشاد | ز گلزار جهان تا سرو آزاد
نسیم زندگی عطار باغت | دم روح اللهی دود چراغت
بمجلس آفتابت جام زر باد | در و آب خضر یاقوت تر باد

در تعریف عشق و ختم آن بمدح میر محمد باقر

اگر چه پیش ازین پیدا نبودم | ز سر دل بوی عشق می ربودم
دلی کو نیم عشقت زنده | بود چون غنچه از شاخ کنده
خم تن از خمار عشق خونست | شهیدی بی سر و پا سرنگونست
مکن با تن سری عشق پیوند | گزین جسم بایدت آن جنس برکند
سری عشق را باید بریدن | بدوش این بار را نتوان کشیدن
گریبان کو ندارد چاک بیداد | بقربان سر چاک کفن باد
سر کم کاسه پر مغز سپرد | سفالی باشد از خاکستر سرد
بفرق خوش دلی خاکستر عشق | سر آسوده گی گرد سر عشق
سر گردم که سرگردان عشقت | دلی نازم که بیابان عشقت

شراره دارد و دلم در سینه اکنون | یکی آتش یکی عشق و یکی خون
ازین آتش که در جان آه دارد | پریشان زاده چون آه دارد
بچشم پر ز خوناب دل تنگ | کند آتش لباس شعله را رنگ
ازین خون اشکی از بیرون دهد شور | شرر شیون کند بر شعله طور
ز بس نور حیا در نار جوشد | تجلی گل کند شبنم فروشد
ازین عشقی که چون مغز در پوست | فلک ویرانه دیوانهٔ اوست
جنون عشق پرسیدن ندارد | المی دارد که فهمیدن ندارد

تمثیل

ز آتشپاره پرسیدم روزی | دماغ دل الفکر خام سوزی
که افلاک و عناصر در چه کارند | درین میخانه پیمان با که دارند
موالید و مزاج هشتگانه | چه می‌بافند در این کارخانه
مرکب را مفرد را غرض چیست | امید جوهر و قصد عرض چیست
چه سودا با نفوس و با عقول است | بیا زاری که بی ردّ و قبول است
ازل را دوری از وصل ابد چیست | بهم آمیزش جان و جسد چیست

در همین معنی بهر صورت که هستند / گرا در لا یزالی می پرستند

بپاسخ گفت آن شمع شب افروز / که ای پروانه ناپخته در سوز

پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق / ز تحت الارض تا فوق السما عشق

نهد چون عشق پا بر منبر کفر / شود ایمان بقربان سر کفر

تمثیل

شبی با شیخ صنعان گفت مستی / که اما آنچنان هستی که هستی

بگفت آن نور عشقم بود بس پیش / که جام مصحفم شد عود و آتش

همه ذرات در شور اند از عشق / همه افراد منصور اند از عشق

ملیح از عشق کل بر کی چشاند / که نمکش در پس زانو نشاند

کسی کز ازلی موری تکاپو / بری نقش پیش تا خانه او

تمثیل

سوالی کرد از مجنون زندی / که بر معشوقه ات باید گزندی

خدا را میشناسی گفت لیلی / که در هر ذره اش بینم تجلی

ازین جمله که می بوید نشانش / زلالی گفت عشق و عقل اشراق

اگر عقلست طفل مکتب اوست / و اگر عشقست درس مکتب اوست

دمش چابکسوار راه عشقست / مدد داو از لبش عیسی دم عشق

اگر عشقی رگ جانش نگیرد / بهل کز درد بیدردی بمیرد

[illegible]

در تعریف خوانسار و در شکوه اهل آن و یا رخطاب بمیر محمد باقر خوانسار

طلوع عطسه بهر نشاء تاک / نمیگنجید در مغز کف خاک

فساد کثرتی میخواست وحدت / صفت را اختلاف جهل و حکمت

که ابر مغفرت در بارش آمد / گنه را پاکی آلایش آمد

بهر آب و گل کیفیتی مست / که هشیاری ز بیهوشی برد دست

درستی کز زمین قانون کند ساز / گشاید از سر شبنم پرده راز

دماند غنچه هر آب و گلی را / رخ دلدار و چشم بیدلی را

تمثیل

بغارت تاخت روزی در گذشتم / بهر سمت خود آرائی بهشتم

غبارش رنگ گلزار و لبش گل / شهیدش لاله و فتراک سنبل

سمند موج گل در زیر رانش / فغان مرغ شبخوان در عنانش

بنامیزد سوار موج گلشن / فرود آمد چو اشک از دیده من

دماغش کارگاه باغ من گشت / که با قد جلوهٔ سودای من گشت

باب گل دهان غنچه را شست / زبان سوسن آزاد از و رست

که ای گل از کدامین آب و خاکی / که از آمیزشش تغییر پاکی

چه گلزاری که بردی از همه دست / سخن در روی پرده چون بلبل نشست

مرا خاک وجود از غم گرفتند / کلم جای دگر در نم گرفتند

از آن آب و گلم گر خوانسار است / حنای دست و پای نوبهار است

ز زهد خشک زاهد شست شو کرد / بجائی باده خاکش در سبو کرد

بصحرایش که گل گل عشق رسته / پس هر سنگ مجنونی نشسته

اگر بسملکه لاله بسکاوند / شهیدان همچو خون بیرون تراوند

چنان شاخ گلش عاشق فتاده / که غنچه بیضهٔ بلبل نهاده

شده دامان کوه از لاله انبوه / گرفته خون گلها دامن کوه

بهار او چو آید بر سر کار / کشند گلهای رنگین کلک بر خار

اگر با سنگش آتش بر ستیزد / چو می آتش از و شاداب ریزد

بهشت آنجا که آبی لعل پوش است / ز آب دست شوی گلفروش است

چرا مرغ که بصحرائی چو مینو / نفس سنبل شود در کام آهو

ز عکس لاله و گل میکند سر / نگه از دیده چون خون کبوتر

تعالی الله ز تابستان جاوید / گلو سوزی ندارد جام خورشید

چو تابستانش آید در میان مست / بگرمی چون نفس از دل برست

شعاع مهر بر اطراف پویان / ملایمتر ز حسن خوبرویان

هوایش گر ز مغز مهر خیزد / حرارت از جگر بر خاک ریزد

حرارت را بس هنگامه برد است / عرق مشتاق پیشانی مرد است

خزانش را که از سر بر شده جوش / قیامت خواسته گویا شفق پوش

بیفشاری اگر برگ خزان را / بگیری کاسها خون زان را

نهال از بسکه رنگین ایستاده / ز برگش سایه هم گلگون فتاده

خزانش را که در بر جامه رنگست / لباس نور هفتاد و دو رنگست

تجلی میتراود از در و بام / همه در عکس ساقی میرود جام

زمستانش چو عالمگیر گردد / هوا در پای خود زنجیر گردد

سحرخیزان چنان مستانه بارند
که بر تاج خروسان دست دارند

بسینه خون چو بستان مشک کردد
نفس چون شاخ آهو خشک کردد

به پیش چشم پیران خمیده
شود عینک چو اشک افتد ز دیده

فسردن بسکه مینا کار آنست
همیشه کاسه مردم حبابست

چنان ز آتش همه جلاب نوشند
که عطاران بکاغذ مهر فروشند

درین باغم همای بال بسته
کلاغی چند بر دورم نشسته

بمخرج چون شغال گرسنه مست
بتقبیل و قال معنی زبردست

بکار روی هم سکان دیگر
چو چین ابرو و زلف گرهگیر

گسسته تار و پو دیر ده عیب
هنر را در پس خود باقی عیب

کمر را بسته اند بر کینه هم
همه چون زنگ بر آیینه هم

اگرچه آهنین چنگند در جنگ
چه نقصان صد کلاغست و یکی سنگ

چو قوت گفتگو خایند مستان
شهید آب و نان گردد دستان

خسک افشان بمن کاتش نهان کن
حکیمی سر حکمت اعیان کن

طبیعی و ریاضی از تو دور است
نمک بیچاشنی بخت شور است

مرا چون دل بدریا جوشی آمد
جواب ابلهان خاموشی آمد

نه آن خاموشی کز جهل باشد
کهی تابوت عجزی بر سر باشد

از آن خاموشی کز قفل اوراق
کلید آرد فرو زابروی اشراق

که ابرویش نهد بچون چندی
کلید فکر بر طاق بلندی

کلید معنیا قفل زبانها
وبستان زمین و آسمانها

جواب این غنیمان لئیمم
تو میدانی که نوشتی حکیمم

خواب دیدن لالی نظامی را در مرتبه اول و خرقه از وی یافتن

درین هجران سرائی آبنوسی
که چشم ماتمی چشم عروسی

نشاطی گر ز دل غمناک داری
بدستی باد و دستی خاک داری

درون دیده گر راحت جدا شد
پریشان خوابی مردم بلا شد

بخواب خوش همیشه وصل جستیم
سحر چون دیده بر روزن نشستیم

نماید مردمک هجران نمونه
که باشد کار مهند و از گونه

همه شب وصل می آید بخوابم
ببالین تا دم صبح آفتابم

مگر تلخی بخشم شد می ناب
که سیری نیست جا بر از شکر خواب

شبی کز روی مه آفاقش چنین بود / عروس آسمان روی زمین بود

فلک از سیل مهتابش زمین گل / حمل در چار فصلش برج تحویل

شبی در نوبهار دی‌بهشتی / که راند برگ گل بر باد کشتی

هوایش بوی گل بالین بالین / گلش بلبل چو لاله ناله رنگین

شبی سوز درون روز جوانی / غبارش آب حیوان در روانی

زمین با آب و گل گلبرگ شبنم / چو طبع کودکان شاداب و خرم

خیالم مصرعی بر کلک می‌بست / که گاهی شعله از تیشه می‌جست

شکر خوابم ز شنبه تلخ‌تر بود / که فکر مکتبم در زیر سر بود

چو غنچه سوی مکتب کاهش آهنگ / بغل پر جزو و دلتنگی ابجد رنگ

کهن ایام عمرم نوسفر بود / میان هشت نه پنج و سحر بود

درآمد خواب نوشین در کنارم / حمایل‌بسته زاغوشش نگارم

چه خوابی بوی پیراهن همی‌بست / زلیخا رنگ یوسف رونمایش

خمش دل گردش نمانده / چکیده صورت و معنی رسیده

ز ظاهر دیده باطن جز اینست / نظر آئینه‌دار آفتابست

چو بر خود دیده باطن گشودم / ببام خویش در معراج بودم

چه بامی روزنش چشم فرشته / گلش را آب در روی جان سرشته

چنان معراج بر تازی و فرسی / که میل از زند بر خود عرش و کرسی

نه گردش از زمین گرد در پاش / کبوترخانه اندیشه برجیش

فصیل نیمکارش آسمان بود / بر او پرچین رسمی کهکشان بود

گل صبحی دمیده از لب بام / جمالش لاله‌زار حسن اسلام

ز نظمش سبزه چون سر در نماز آب / سخن را شور شی باده ناب

نظام صورت و معنی نظامی / ز بنده بر گلش خط غلامی

مرقع خرقه پوشیده از آن / فلک در آستینش طاس بازی

هم آغوشش پس زانو نشسته / امین دامنش پای شکسته

سحاب دامنش از عیش و اسپ / سپهر و از گون و چرخ اطلس

ز هر دامان دشتش آه مجنون / نشان بخیه‌ایش چشم پرچون

درونش خلوت فیض سحرگاه / برونش پرده خاصان درگاه

از آن در چرخ جامش چرخ کم شد / که چون من باده رانیم خم شد

دران حجره زبس جوش دماغ صفا | ز بویش بر آسمانم شد موج دریا
گریبانش شده در چرخ چون جام | که چون من باده را کرده آشام
ازان باده که چل سالش فرو بست | که مجنونست در زنجیر چوبست
پس از چل سال چون فرزانه گردد | ازو هر عاقلی دیوانه گردد
چو کردم چند دستی خرقه بازی | زمین و چرخ را آسنکاه سازی
بپایش در فتادم همچو دامان | بسی چاکتر از چاک گریبان
ز بس در خاک پای او شدم آب | بجای عقد من لرزید سیماب
ز خاک پای او که آب حیاتست | سفیدآب رخ صبح نجاتست
سری بر داشتم چشمی گشودم | چو دیدم آسمان پوسیده بودم

کیفیت خواب دیدن مرتبه دوم شطاری را
و جام از دست وی یافتن

جوانی بکد من خندیدن گل | دم عشرت در اول نشأه مل
خیال شوخ و سرخوش از رخ یار | شکرخوابی بروی بخت بیدار
همه آتش ولیکن آب حیوان | نسیم شعله زار حسن خوبان

مثال باده شوریده سرها | کفم کیسال خاک رهگذرها
ز دل آهم سوی لب گرد شبگیر | چو آن خونی که آرندش بزنجیر
بزار آتش شعله در زنجیر پابست | همه دیوانه و رقاص و سرمست
درین فصل طرب خیز دلاویز | حسن میخوار کانرا آتش تیز
خزان هستیست می برگ افزا | شجر ساقی شکرخنده بار
یکی آب رخ ما بسته بر جوی | چو تیغی کافکند مستی بگیسو
یکی را گنج باد آورد ریزان | زری بی سکه آتش هر سو گریزان
اگر آنست عمر کوته ماست | وگر اینست خوناب دم ماست
که آن خیزد پی روز هلاکست | وزین ریزد بروی مست خاکست
سحرگاهی بفصل برگ ریزان | که عمرم بود از سجده گریزان
بگلشن شاخ گل بی بر مانده | عزیز مصر رفته خار مانده
چو جائی گشته مرغ بوستانی | شده در مویه زیر زبانی
نهال باغ بیداری خزان کرد | بر و بوم نظر را گلستان کرد
فتادم از می اندیشه سرمست | چو نخل تاک بالینم کف دست



چنین دیدم بچشم دوستکامی — به بستانی سراسر [illegible]

چه بستان پای بند طوبی آباد — برقص سینه کوبی دست شمشاد

شکسته شیشها سرو دلارا — بجای باده پر کرده هوا را

گل و سنبل بهم زلف و رخ یار — نسیم غنچه مست کوی خمار

دران بستان که گل روی ان رعنا بود — می و توبه چو مهتاب و کتان بود

بکرسی ساخته چون عرش جایی — بهشت از نسیه گیر انش گدایی

در و حوضی چو ناف نو عروسان — پیاله خونی چشم خروسان

میش رنگ رخ خوبان مبارک — چکیده نهای قطره خون امساک

حباب باده مست چشم ساقی — منورش گردش پیمانه باقی

بران کرسی درون بزم گلشن — که پیچیده گیا کوثر بدامن

ز ارباب سخن یکیک نشسته — چو چشم تنگ مژگان حلقه بسته

بسختی جان و در نرمی دل نرم — بنوک هر مژه خونابه گرم

همه بر روی هم صبح دمیده — ز نور چشم یکدیگر چکیده

ز جای خود چو مژگان بر جستند — بتعظیم دگر برجا نشستند

ز قطره دایره بیرون نشستم — چو یکقطره پی گلگون نشستم

در انجلس که دم از نور میزد — دلم پهلو بکوه طور میزد

چو دور آتش آسامی بمن شد — دلم چون جام سرتا پا دهن شد

نظامی ساغری پر کرد از می — قدح ماه تمام و خورد وی

می از آلایش هر آب و گل پاک — ز صلب خویشتن زاینده از تاک

بهم از آتش آن دیر سالی — غلط می شد می و دست و پیالی

گرفتم ساغرش از دست مستی — کشیدم خود سراپا رفتم از دست

دران مستی که سیل خون هنوزست — نشادن کافتادن بار دوشست

ازان ساغر که بگرفتم ازان دست — همان مستم همان مستم همان مست

کیفیت خواب دیدن مرتبه سیوم و معجون از دست نظامی علیه الرحمه خوردن حکیم زلالی و خفتن بلمع منیر محمد باقر نمودن

مکن طفلی بموی عرقه در شیر — که این صبح اجل باشد گلوگیر

قد از پیری شود دروازه مرگ — که در شهر افکند آوازه مرگ

نه قامت گشته با گوژی هم آغوش — که بسته توشه افسوس بر دوش

همه وی نو بهاری دارد از پی / چه کارم چون بهارش نیست آئین دی
سحرگاهی جگر پرکاله ریزان / شدم خونی بهار صبح خیزان
زمستانی که آتش خام میکرد / ز خاکستر حرارت وام میکرد
تن آتش بهر خار در شتی / گره تر میشدی چون خار پشتی
بگرمی شعله ناسازی همیکرد / چو طفلان در لعب بازی همیکرد
چو آتش خویش را از جا بر انگیخت / ز بس لرزید رنگ گرمیش ریخت
بهین استاد آتشکار در دست / که نخل موم از آتش همین بست
بر آورده سراپا در نظاره / بکاخ چشم آسمانی پر ستاره
منشک قلعه از آهن ناب / درو رومی و ششی برد و سنجاب
بانگشت آتش گلرنگ در جوش / چو شیر برج با فانوس همدوش
گرفته در بدخشان رنگی بار / عقابی پاره چوبی منقار
شراری کش برون میتاخت از دود / دل خون گشته و پروانه بود
برون میتاخت از شعله آه / گرفتی دایم از فکرش همی راه
بمجلس اشک ریزان سر نهادم / ز تاج شمع بالین بر نهادم

سیوم خوابم چو در یغما برک شد / ستور بر دعی ادهمی کی شد
کشیده دیدم از خواب فسونگر / ستور بر دعی چون دود بر در
سر و گردن بتاری برق کردار / ز سر تا دوم همه در لعب رفتار
شکم افکنده چون آهو کمر انگیز / قدم بر چیده چون اشک شکر ریز
ز بس تندی که بالا ز قضا ماند / شب معراج شد رنگش بجا ماند
سبک آن بردعی را بر نشستم / غبار ره برآید و شن باد بستم
شدم با عالمی گنج شبانه / بسیر گنجه و بردع روانه
دران رفتن بدشتی بر گذشتم / که از لطف هوایی جسم گشتم
ز طول آرزو عرصش زیاده / چو صحرائی بوس دامن گشاده
پی آرایش گلگونه دشت / بهار انجا شبد بر دوش میگشت
نشسته بر رخ گل عقد ژاله / فتاده عکس ساقی در پیاله
ز لاله یکعلم برخاسته نور / شده سو را بجا در شعله طور
ازان صحرا دمی چون در گذشتم / نهنگ آسا بدریا بر گذشتم
چو دریا ژرف دریای شکنگیر / شده دیوانه پوشیده ز نخجیر

در از مستی صبحی غلطان سوی کوچن | چو اشکستر ببالین کهر زد جوش
بروی آب ماهی سینه بسته | طلسم نور بر آیینه بسته
ازان دریا چو گنجی بر گذشتم | بدست افتاد دیگر راه گشتم
در آن صحرا که جوشش از لاله میزد | ز مرغان ناله را و ناله میزد
پدید آمد یکی قصر زر اندود | که مهرش نیم مشتی کاه گل بود
چه قصری کش فلک لغزد صعود است | ز بس افتاده اندامش کبود است
فضای چرخ اخضر پیشگاهش | هوای کهکشانی خاک راهش
چه جا عالی بنائی خالی از غیر | چراغ مسجد و میخانه و دیر
نگارین پایه اش چون دست داماد | خرامان سایه اش چون سرو شمشاد
نشیب پایه اش از بیضه خارید | پر بدی مرغ سوزن پا چو خورشید
نهاده همتش بر آستانه | هوائی اوج عشق آشیانه
برون آمد ازان قصر دل آویز | نظامی مشک پاش شکر ریز
مرا بگرفت چون جان تنگ در بر | شدم من شکر و او تنگ شکر
جلالیدن شدم دریای پر جوش | ز من چون کهکشان آغوش داشت

فلک واری بچین ابرو که گرد | ز مقراضی و چینی فرش گسترد
خیال یکدگر را نقش بستیم | بهم چون شعله و آتش نشستیم
ز معجون حقه بر کف نهاده | که گفتی نافه از آهو فتاده
چه معجون نشسته بر ناف خوبان | غزال از دست بوسش پا کوبان
بهر یکقطره اش خالی مرکب | بکنج دیده یا بر گوشه لب
چه حقه چون زنخدان نکویان | پر از ترکیب لعل خوبرویان
ازان معجون معنی پاره کیند | که کیفیت ازو بردی شکر خند
بسا راعنبر فیضش بپرداخت | چو نوشش نام خود در کامم انداخت
شکر پاره شدم تنگ دهان را | ز شیرینی فرو بردم دهان را
طلوع نشاه در کار سخن کرد | گل گلزار را مرغ چمن کرد
بمغزم غوطه مستی فرو خورد | دماغم را و بالای فلک برد
می و معجون و خرقه در شکر خواب | نظامی و خیالات جگر تاب
همه اشراق بود و عکس اشراق | بلند آیینه ایمان آفاق
که بر قلب وجودم یکنظر زد | بساط کیمیا بر یکدگر زد

بملک ذره اکنون آفتابم / شه اقلیم دنیای خرابم

همه ساله بخرج و دخل ایران / دو باره باج میگیرم ز یونان

الهی و الیسم اشراق بادا / چهارش شش جهت ایجابی ما را

بمشائی و اشراقی محتاج / زکاتش ساغر و خاک درش باج

گفتار در فخریه مختتم بمدح میر محمد باقر

گرم آهی بتبسم ریزد از برق / در آتش آب و آتش را کنم غرق

جگر بر نوک مژگان خوشه بندد / فلک بر دوش انجم توشه بندد

ز من سوی دلهای آگاه / سخن آیینه میخواست همراه

که در وی از پی نمره گشائی / ز مضمون صورت معنی ربائی

جنان جان معانی نقش بندد / که چشمی گرید و چشمی بخندد

بمرکز حیثیت دادم نقطه را سیر / ظهور نقطه نقشی مظهر غیر

مرکب شد بهم ترکیب افراد / مثلث در مثلث ثلث ابعاد

مزاج و طبع را درهم فشردند / طبایع را اثر در کار بردند

عرض بر چهره رنگ بعرض دید / بروت جوهر از عرض بجید

بخورشیدم که می زجام زر داشت / بسی مریم دماغ از عطسه تر داشت

تقاضا با قبول افتنه شد جفت / هیولا صورت اصلی پذیرفت

چو علمم در مراتب منتهی شد / وجود از کسوت جسمانی تهی شد

قدم در تجربه و بر تشریف دادم / بهر هیکل دبستانی گشادم

ورق بر هم زدم افلاکیان را / سبق از کف فکندم خاکیان را

ز سفلی تا بعلوی در نوشتم / بصد چرخ از رصد بگذشته رشتم

در اصطرلاب دل دیدم کمانی / کشیدم برقع از نه تا بمانی

ز اشراقی قدح آمد بدستم / سبو بر فرق مشائی شکستم

مجسطی را دم از حیرت دمیدم / قلم بر اشکال اقلیدس کشیدم

ز طرح فلسفی و نقشبندی / ستردم معنی باطل پسندی

گذشتم چون قلم زکها بغربادی / ز صحرائی مهیب جوهر و اعداد

در تکسیر و نیرنجات بستم / طلسم سحر را درهم شکستم

تسلسل را بریدم دور از سیر / حلول و اتحاد را دل از غیر

تناسخ را بجرس فی مسخ کردم / رقمها را الصغری نسخ کردم

شکستم نخل ریخ و فسخ را شاخ
پراندم ز آشیانها مرغ گستاخ

روان دادم ز حرف و نقطه بر تاب
قلم در آتش و اوراق در آب

ز میم معتلی تا کاف کوفی
دریدم چون دال و چشم حروفی

نهفتا دو سه خط از نقطه ژرف
گرفتم چاشنی معنی حرف

ز علم حق شناسیها در آفاق
بحق حق که اشرافست اشراق

بیا و برداد باشش ای قوی دست
که دشمن هم دلش آیینه او ست

شکفتن بر خوشش بر من حرامست
درش تا باغ جنت یکمقامست

تعالی الله ز آدم تا بانجام
برو شد ختم و دین الله اعلم

در تعریف سخن مشتمل بر مدح میر محمد باقر

بدیوانی که دیوان پس نگردست
سخن زخم خدنگ غمزه او ست

پی ظلمات کان آب حیاتست
زبان خامه در کام دواتست

قلم تیر سخن زخم نگارست
چه بجراست اینکه آتش بار است

چه تیری کو زند تا که ره نیش
فرستد کاروانها سینه ریش

چه زخمی کو بهر جای نگهداشت
بدامانش گره خونابه نگاشت

ز کاف و نون چو صبح صنع دم زد
قلم بر لوح اول این رقم زد

دران عالم که نه نو نه کهن بود
سخن بود و سخن بود و سخن بود

قلم طوطی شد و من شکرستان
ز انگشتم خرد شد تنگ شستان

ز تیغش زندگی چون ماهی از آب
بر خمش نازکی چون دیده از خواب

چو دیدم سر نوشت آن طفل خود را
بسر بازی بریدم ناف او را

قلم را دایگی دادند پیشه
سیه دارد بهر پستان همیشه

بجنگم تیشه فرهاد باشد
ز خسرو نقش شیرین بر تراشد

سخن بارگ نشین تاج عشقست
سخن معنی پیمبر معراج عشقست

قلم شمع سرای عشق ازانست
که او را آنچه بر دل بر زبانست

دهن بر خامشی میدان گشاده
زبان شمشیر بر دوش ایستاده

زبان افکنده گوش هوش بیکار
هوا پیچیده بر گلبرگ گفتار

نظر را آنچه در خاطر گذشته
جگر پاشیده مژگان نوشته

چنین طوفان باد کوس آوا
دو دال موج زد بر روی دریا

که دامادی کند استاد داماد
درین عیسی لبان مریم آباد



سمی حضرت ختمی از ان شد / که ختم فطرت آخر زمان شد

سخن تا رفت استادی نمودش / بکارت بود و دامادی نمودش

ازو بخت سخن فیروز گردید / عروسی سخن امروز گردید

قلم شد بر کفم مار گهربار / سخن مار و معانی مهرهٔ مار

سخن از سینه ام باید طلب بر / که بر آیینه لغزد پای گوهر

قلم گریان بغواصی در آمد / سر زلفش برقاصی در آمد

قلم غواص گشت و غوطه خورد / که نیسان به در از دیده ام برد

دران کوره که من اکسیر سازم / سخن را سیکل زرین گدازم

سپهر و مهر میگردند با هم / گلوگاه دم و باد آور دم

سخن وحشی صحرائی دل ماست / رمیدنهای آهوی از چپ و راست

چو آری بعد عمری در کمندش / بزنجیر قسم کن پای بندش

قلم صیاد دشت یاسمین است / نشستن تیر ناوک در کمین است

صفیری از نهیبکان بر آرد / غزالان را بدام خط در آرد

سخن عنقا شد و من آشیانش / که در قاف است متواری نشانش

شدم گر خویش برقع برگشایم / برد دم قاف با عنقا نمایم

سخن کوته که شرح او دراز است / سر و سر حلقهٔ زلف ایاز است

همه معشوق و عشق جاودانه است / که محمود و ایاز اینجا بهانه است

پس مجو به علم است آگهی / که پیش از عشق پیش آمد گماهی

کماهی آن جنس و عشق عقلست / بزم و رزم هر یک نقل و نقلست

در اول عشق و آخر عقل شد راست / که عقل از خوردهای عشق برخاست

ولیکن ما و جنس آمد از وی پیش / هیولا عشق و عقل حیرت اندیش

فرود آمد قضا از عالم پاک / که بر قالب زند خود را کف خاک

چو شد در کارگاه کار تقدیر / روان دستی بگل دستی بتحریر

بهر پیشانی سطری نوشتند / بهر آب و گلی جهری سرشتند

نه آنرا از جبین جوان ستردن / نه این را از آب و گل توان فشردن

یکی را معنی در کار کردند / ستم در حق او بسیار کردند



یکی رنگی شکسته بار دارد / یکی رنگی جگر افگار دارد
یکی را ناله قدرت نداوند / ز تقصیرش بمن تاوان نهادند
یکی از سنگی بگردد به تا زد / که در چشم و دل مردم گدازد
یکی خواهد سپاه و کشور و تخت / یکی منصوبه بر گشتن بخت
چو شد آن گمشن از فرق باغی / نثار فرق شان تاج کیانی
درآمد تخت را هنگام معراج / سر محمود شد معراج آن تاج

چو زرگان قدح در چنگ لاله
ز مستی نیم کج کرده پیاله

لطافت با هوا همدست گشته / قدم مستور و رقص مست گشته
کثافت انجمن تا آب جسته / که مو تاریسته بر تن آب جسته
بر و چشم شقایق چار کرده / ریاض تاک و ستا افشار کرده
چو دیده و تیغ سندان بر نشسته / جواهر و طاقهای سجده بسته
زمانه شور محشر عرض میکرد / زمین از موج وسعت قرض میکرد
جهان از جوش لشکر جا نبود / که نقش سایه بر دوش هوا بود

علم زد گرد لشکر از علامت / جهان میرفت و آتش تا قیامت
ز بانگ کرنا گوش فلک کر / نفیر آوازه از شور محشر
اماقه بر پرده‌ها مون بهامون / سپهری از پری بالای گردون
ز هر سو پیل مستی اکشادند / تل خاکستری بر باد دادند
سپه در شور محشر جوش میزد / بگردون موج گرد آغوش میزد
ز بس گرد سپه با گرد و پیوست / تتق در پرده‌های آسمان بست

ز ابر نوبهاران در بهاران
غبار آلوده می بارید باران

برآمد بر سپهر باد شاهی / میسر کام دل چندانکه خواهی
ز دل بی آه همو دی نفس را / مبادا انجمن دل مجلس را
ز شغل لقمه سوزی نخورده / نمک از سفره داغی نبرده
همیشه با دل نعم نشسته / طلسم درد را در هم شکسته
نکرده نور گلبرگ اشکی / نچیده لاله از داغ [illegible]

ندید از طرب غیر تمارک / بحسرت بشب چشمی کرده تارک

سرش با تاج دولت در سکالش / سحر با تاج و شب با مار بالش

بهایم بخش از بن محمود راجاه / بیکمرگان خوابش نیز نیم راه

شب بازی چو نقش خواب بستند / خمار نشئه را اول شکستند

دو دیده در هوای گلشن خواب
که با صد شمع گل را میدهد آب

دمی آرد نسیمی از گذرها / که رقصاند چو برگ گل جگرها

دماغش گاه عشقی بر طرازد / چراغ دیده اش نمی گذارد

گهی بر سر زند گل از دل ریش / زمانی سازد از شب حال تشویش

دمی خیزد زیوسف روی کاری / که در پوشد زلیخا دیده زاری

شود گاهی حل و عقد تدبیر / بجمعیت پریشانیش تعبیر

دمی از زلف بیجاند کمندی / زند چون آه شبگیری بلندی

گهی جانرا شرابی آورد پیش / که پروانه کند شکر از دل ریش

دلی یکقطره اشک سرنگون است / چو عاشق میشود پای جنون بست

کمند عشق چون گردد گلوگیر / کند رگهای گردن کار زنجیر

زناله تار و پودم در خراشست / که خواب عشقبازان خوش قماشست

ازان باهند کی سر رشته یکسیل / که قاتل را خوش آمد رقص بسمل

اگر جانرا هزاران شغل پیش است / دل گو دل بود در کار خویش است

چو غم را ساقی میخانه کردند / دل آگاه را پیمانه کردند

مبادا جام می بی می پرستی / مبادا شیشه دل بشکستی

بشبی محمود خونریز سبو شد / پیاله مرغ دست آموز او شد

درآمد ساقی از در عشوه آلود / رگ شیشه زنیش غمزه بگشود

چه ساقی شورش آمیز می ناب / نمک بر داغ و لاله بر شکر خواب

گل رویش که از مغز خورشید / میستان لبش با لعل امید

زرنج جام بلورینی ز مهتاب / ز غبغب مهر افتاده بگرداب

بط باده بسینه راه برداشت / قدح توشه ز قرص ماه برداشت

بچرخ افکند ساغرها پیاپی / تهی از دردها مساک و پر از می

می صافی ز چشم شیشه پالود / که کیفیت چو رنگ از وی عیان بود

کدامین می چو خون چون منصور / که در شور قیامت افکند شور

جنون یکقطره از لای خم او / سر بیهوشی و پا سر خم او

می کز وی خرد بی برگ گردد / غم از یکجرعه شادی‌مرگ گردد

چنانش گرم و آتش رو نمودند / که گویی شعله در روی شیشه بودند

بهر کس چونکه خود لب نوش میگفت / نماندم خیر باد نوش میگفت

بیکپهلو قدح از دست افتاد / بپای خویش ساقی مست افتاد

در آن مجلس که ساقی شوخ جان بود / پیاله گردش چشم بتان بود

ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد / شکاف دل بعینها کوچه میداد

مژه شمشیر بر دوش ایستاده / نظر را تیغ در مردم نهاده

چنان ابرو با برو گوشه می‌بست / که مو چون تیر خون آلود بجست

بنوعی پیچ میزد زلف را تاب / که میشد حلقه صد چشم بیخواب

بهر جانب که دیده باز میشد / نگه پامال چندین ناز میشد

درون دایره آمد دف و نی / یکی دم خور یکی سیلی پیاپی

صدائی این یکی بر دوش میزد / که بر ماه گرفته طشت میزد

ز دم این یکفغان بر دوش داشت / از آن دیده که در زیر شکم داشت

نی صد جا میان بسته بصد درد / رسیده تا بلب فریاد میکرد

که تا دم میزنی صاحب نفس خست / دم دیگر دم فریاد در بست

دف آمد با تن نالنده جایی / کشیده پوستی بر استخوانی

که ده خورشید را آورده دارم / رخ از یاد سیلی زرد دارم

که تا یکناله رقصد با غم دوست / ز تن بر کنده خواهد این تن پوست

بجو ناب قصب پوش قدح نوش / عرق از چهره غلطان تا در گوش

چو دوری یکدو بگذشت از می ناب / فرو غلطید مستی در شکرخواب

در آمد شاه غزنی را بغارت / بچشمی غمزه و چشمی اشارت

سهی سرو سر کرده سبزان کشمیر / ملاحت از لب و چاشنی گیر

لبی چون غنچه لبریز تبسم / دهانی راه خندیدن درو گم

دمی کان نوش لب چون غنچه خندید / ز شیرینی لبش بر خنده جنبید

سخن از تنگی راه دهانش — بلب می آمد از اظهار جانش

لب او گر نمی شد خنده آلود — ملاحت تا قیامت بی نمک بود

نزاکت بسته موی میانش — عدم گم گشته راه دهانش

پی نظاره مهر از تاب آن رو — گرفته دست را بالای ابرو

پلی بسته بلند ابروش از دود — که تا نظاره ز آتش بگذرد زود

شهنشه را چو شاهین بسر آمد — درون سینه در کاوش در آمد

بخون رنگین شده پرواز برداشت — دلش را بر دو چاک سینه بگذاشت

غلامی کو دل از محمود بربود — چو بر وی بانگ زد پیدایش بود

تمثیل

شبی کیخسروی تخت مجنون — ز دشت خیل خیالش شبیخون

در آمد لعبت لیلی بخوابش — بر آمد در دل آتش از تابش

ز جا بر جست و در آغوش آویخت — سراپا جان شد و در پای او ریخت

چو جست از خواب آنکه مجنون سرمست — بحسرت دامن خود داشت در دست

گذشت از لیلی و محو وجود شد — چو قطره واصل جیحون جود شد

ز لیلی عشق لیلی در پذیرد — بساط عاشقی با خود درچید

بیداری محمود از خواب و بیقراری او از عشق ایاز و فرط اضطراب

شکر خوابی که شیرین میکند کام — بهم جمع آمد از تلخی ایام

کسی کز وی غمت سازد خبر زد — اگر خوابی ز بالینت گریزد

عجب بیباک و خوش غافل نیاری — که داری تنکش و در خواب نازی

ز بیداری مشو کوتاه رشته — که تا خوابیده صیدت کرد بسته

بزیر سر هزاران خواب داری — که هر یک صبحدم رو می نگاری

ز حال مست تا احوال مستور — ز داغ بی نمک تا زخم پر شور

رگ پروانه تا سر رشته شمع — پریشانی دل با خاطر جمع

ز نقش محفل و ساقی و مستان — ز عقد شبنم و گوش گلستان

خیال و خواب را از پیش بردار — دو مرهم بیشش از ریش بردار

خورد گر سینه از غمزه نیشش — نمک مرهم بماند یارب از ریشش

بر جا خواب مستانه فتاده — خیال آنجا شکیبا ایستاده

ز جانان نیم جانی میخراشم
خیالی از خیالی میتراشم

خیال دوست نقش دوست بندد
گلستانی بمغز و پوست بندد

خیال عشق کن در خود فرو شو
برون آ از خیال و جمله او شو

تمثیل

ز حال کوهکن پرسید پرویز
بپای بیستون چون شعله تیز

که بی شیرین تلخ ابرو چگونی
بهامون بیکس و بی کوی چونی

چگونه تاب داری بی جمالش
که عاشق کشتت از خود خیالش

جوابش داد فرهاد غم اندوز
که امروزم جگر خون نیز هر روز

ز تو تا گرد غیر اینجا رسیده
خیال دلستان از من رمیده

وگرنه تیشه‌ام چون میسراید
شرار تیشه شیرین مینماید

بود چون کوهکن را تیشه در مشت
دهد کو کوه عالم پشت بر پشت

درآمد غزنوی زان خواب خونریز
چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز

گشاده دیده نابستنی را
بصد دریای غم آبستنی را

نگه را بخیه دیده گسسته
مژه در زخم سوزنها شکسته

بچنان

بچنان بر بوی محبت اشتلم کرد
که خود را در وجود خویش گم کرد

دلش رقصان حبابی بر خم خون
چو جام حسرت لیلی و مجنون

نظر آیینه و شانه گرفته
کمند زلف با ماه دو هفته

که آراید خیال این و آن را
بلای جان و آشوب جهان را

ز خوابش چون بکف دلبر نیاید
خیالش هم بدستش در نیاید

شکایت با دل شوریده سر کرد
سخن را رنگ از خون جگر کرد

که ای دل بخت برگردیده گردی
شوی خون و بگرد دیده گردی

سپاه شعله را سر در جگر داد
چنین بوی کباب دل بهر داد

وگر بر کف نگیرم جام زر را
بکام غم نریزم لعل تر را

چنان بیخواست آمد گریه مست
که تسبیح سرشک افتاد از دست

نباشد عاشق از باده سرمست
طلوع نشاء خون جگر هست

مدامش اشک گلناری شرابست
کبابش از جگر بوی کبابست

ندارم ره چو در بزم وصالش
سر بیهوشی و پای خیالش

از آن ریزد ز چشمم گریه پیوست
که تسبیح سرشک افتاد از دست

مگر در صید کردن جهد گیرم	ز خون صید نوشانوش گیرم

رفتن محمود بشکار و در عقب آهو تاختن و از لشکر دور افتادن

نمیدانم درین دشت پر آهو	که صید دل کنم یا صید آهو
دلی را اگر کنم نخجیر کو دل	و گر آهو جگر باید ز قاتل
همان آهو که صید دل پر آهوست	خدنگ از ناله خالی کرده پهلوست
به بیرحمی چه خاطر رام گردد	هوس خون شکار آشام گردد
که گردد غنچه پیکان شکفته	شکفتن در دل وحشی نهفته
گوزنان در غمستانی که تازند	دماغ شاه بیدل را نوازند
شراب خوشدلی خون شکار است	غم عشق بتان زان سازگار است
برابر گردش چشم غزاله	ز لاله بر سر نیزه پیاله
غبار از سوی وحشی سوی	بهر یک در قلاده آرزوی
پی نخجیر و خاک هم کشیده	دل صیاد و داغ لاله دیده
بشیران وام دادن خواب خرگوش	بروبه پس خم دم لابه سنج

بیا ای صید ساز هر فسانه	سوی خون و پی نخجیر نشانه
ازین افسانه گاه آتشین سلک	چه خون گرم داناد در رگ کلک
نویسم سطرها را چون سنبل تار	شو آه و هوا گیر در طومار
چنین پیکان ناوک خورده غم	گشاید غنچه زخمش لب هم
که چون محمود از دوری انتباه	شد از دامان صبرش دست کوتاه
کشید از لاله دل ناله زار	چو شمشیر نسیم از زخم گلزار
بهامون تاخت ماه عالم افروز	که ره بی گرد بود و مهر بی سوز
بر آب تیغ نقش آرزو بست	که آهو را کند از جوی خون مست
شکم انداخته ابر بهاری	شده آبستن گوهر نثاری
کدامین ابر ابر کم ستیزه	که باران بیزد از روی بریزه
لطافت ریزه می بارید از ابر	گلاب نازمی پاشید از ابر
ز نم نقش زمین را آبله میشد	زمین تر میشد اما گل نمیشد
شفق از عکس باده در چکیدن	غم ار پنج پیاله در رمیدن
زهر سو بانگ نوشانوش برخاست	قدح با لاله دوشادوش برخاست

غلامان مرگ غم در جام کردند / ز سهم بیطاقتی را وام کردند

بروی سبزه و گل برگه بستند / کلید قفل میل خویش شکستند

دلیران راه بر نخجیر بستند / اجل بر بال مرغ تیر بستند

دم اندیشه در نخجیر افتاد / ز پیکان خاک در زنجیر افتاد

در این هنگامه از شاخ گوزنان / درختستان خشکی شد بیابان

ز گور گشته گورستان شد این دشت / اجل گرد سر آن دشت میگشت

گریزان روبه از حیلت نمودی / بغیر از زخم سوراخی نبودی

پلنگ از ناوک تیران گستاخ / سراپایش شده سوراخ سوراخ

شکاری را کجا خواب و کجا هوش / که با ناوک بریدی خشم خرگوش

غزالی را که بد لاله ایاغش / برون آورد نشتر از دماغش

چو دستان پی عشرت در آن دشت / اجل سرجوش خون میخورد و میگشت

از آن هنگامه بر در زد غزالی / ز کلک مانوی نگین خیالی

کشیده نرگسش دنباله بر گوش / ز گردن گرم بازی تا سر کوس

قلم مالیده سینه گشاده / تماشا در پی او در فتاده

چو تیر از حلقه لشکر برون جست / شه از پی جست همچون تیر از شست

ز پی در تاخت دارای جهانگیر / چو رعد بانگ شیر و برق شمشیر

بساط دشت ابر یکدگر زد / جگر را بر دم تیغ قدر زد

غبارش غول هامون قضا شد / سپهسالار دیوان بلا شد

فتادش راه بر دشتی درشتی / که از سر برگ رستی خار پشتی

زمینش چون نمکزار دی آب / چو صحرائی جگر پر گل ز خوناب

زمین از تاب گرما در تنوره / فلک دم مهر اخگر خاک کوره

ز بس نرگس نظر بر شعله میدوخت / کبابش در تنور لاله میسوخت

هوایش تا بجدی شعله گستر / که گشتی سایه دود شخص آذر

زمین از تشنگی نوعی مشوش / که بودی تاک مستسقی آتش

بلاغ و راغ آب عیسوی کش / نفوذش بود از خاکستر خویش

بگرد خار بست دیده در دشت / نگه چون شعله جواله میگشت

چکیدی تیر را پیکان بهامون / چو از منقار زاغی قطره خون

در آن خوناب دشت شعله گشته / که میشد مرغ و ماهی زو برشته

کبابش آنچنان مسوخت گریان / گزو کاو زمین میگشت بریان

کنارش شعله مجنون دمیده / بهارش آتش دوزخ رمیده

میانش سینه سوزان عاشق / همه جایش بسوز و ساز لایق

رهش را بر سر هر زلف ره بود / همه دام بلای دشت و حی بود

همیر فستی تنگ آهوی جسته / پیش چون نافه در خون نشسته

بهار غزنوی گلدسته عشق / به پاره پاره دل بسته عشق

تنک اندی همی با صبا را / زگرد او زمین گردی هوا را

که تا شب تازه آتش درآمد / مصیبتهای او زدیگر آمد

در تعریف تیرگی شب و مناجات محمود در طلب نجات از آن شب

چراغ من که داغ غمگسار است / همه شب کشته شب زنده دار است

درین ره نور آشنا پیگانه شب / میان خار شد لیک و باز آ

که بی شب خیزیش نظاره مشت است / سیه پوش غزائی و ز هویت

اگر دریای رحمت بی کنار است / کنارش دامن شب زنده دار است

بشب سویش بجان بیهوش مانده / تو میرو کان همه آغوش مانده

شب آمد قلعه بیدار دردان / حصار ناله آزاد مردان

شب عاشق هلاک جان جو دشت / بگو تا کون اجل مهمان جو دشت

شبی چون زنگی آهیخته خنجر / لب و دندانی از ابر و سیه تر

نمودی مهر قربانی از زمانه / چو چشمی کربه دربار یگانه

علم گشته شبی از دود دلها / سیه کرده لباس آن دو کلها

شکست آرزو بستن نبود بش / اثر با ناله پیوستن نبود بش

شبی گم بودی چو کوران نوآموز / گرفته دست یکدیگر شب و روز

پس زانو نشین بالش دو دوش / قد شکر لبان تنگ آغوش

گداز ناله و پس کوچه بی / زبان نوش و کام شیشه می

بیابان گرد هجران و مقصود / سر سر گشتگان عشق محمود

چو مینا غلغل خون در گلو داشت / بجوش چون جوش باده گفتگو داشت

خیال دلستانش دست در دست / بهم افتان و خیزان مست در مست

ز آتشخانه دل تا زبانش / سخن گلگون و شعله زیر رانش

نفس را ارغنون آسا برانگیخت ز غنچه در دل چون بلبل گل ریخت

که ای شب چند در آتیم زنی جوش اگر عمر منی در کوتهی کوش

مگر غافل بروز من گذشتی که من در صبح محشر میرم چو شمع

مگر غافل بروز من گذشتی گزینسان تیره گون تیره گشتی

ببانگ یا حی از ین کاخ شبشدر مؤذن را چه شد الله اکبر

سپه را غان آه آتشین بال در انداز جگر کاهم بچنگال

سحرخیز آچمن را پرنوا کن خدنگ ناله در کار ما کن

گهرباران عمامم روانهند بر ویم کاروان در کاروانهند

سپه مستان آتیم در غطا بند همه آتش پی و یاقوت ها زند

چو شب انشاد غم روزی تحمل کرد چنین سر سوی چاند اردی دل کرد

خراش سینه در ناله بگذاشت برون داد آنچه در دل ما حضر داشت

که ای گوش حیات تو سخندان قبول خاطر مشکل پسندان

غم دشواری و آسانی کار نهفت پرده و آهنگ اظهار

صبوح نشاه و قانون ناله سماعی شیشه و چرخ پیاله

مرا عرضی که در جوش سپاه است زمین را از ان سوی افلاک راه است

گشاده دفتر چشمم دل تنگ مژه لشکر نویس اشک گلرنگ

دو چشمم دفتر شور و روانیست مژه لشکر نویس اشک خونست

سپه اشک و علم در عرصه آه است سر غلطیده در خونم سپاه است

همه الماس دلهای دلیرند زباده قطره قطره شیرگیرند

سپند نور و نار زند و جگر سوز بجنگ نیزه سرهای نوآموز

ز نوک نیزه پیچان همچو سیماب جهان در خون کشش یک قطره خوناب

اگر دادم پس از اشک یمانی زمانی عرض خیل آسمانی

فلک را بر زمین در زید دامان که عرض خیل مغنی میکنیم هان

شود عمانشان گر دار گذشتن زمین چو مایه در بار گشتن

چو شد سر جوش میدان دو لشکر بچرخ آمد غبار هفت کشور

سوی عرض سپه محمود رو کرد قیامت را خراب از چار سو کرد

ز بس تعداد لشکر بیکران بود سر انگشت کواکب خونچکان بود

برون رفت از هجوم صف کشیدن / غره بر سهم زدن از چنگ بدن
شمردنها که در حرف و نقط بود / عدد را ده یک فرد غلط بود
شد از آمد شد مرد سپاهی / غبار چرخ مرج تا بماهی
فلک چندانکه دامن در کشیدی / سر خود را بنوک نیزه دیدی
نکس بر غوطه گاه پیش دست / ملخ را پشت زانو رفت از دست
بدل میگفت مور خسته منجار / که با تنگی بسازد جا نگهدار
دم آخر که مرگ از لب بودش / برون شد زین جهان و جان نبودش
خم هر کوس چون کیسه سینه میزد / صدا الکم کرده بد بر سینه میزد
سر شوریدگان شاه و قدح نوش / بدریا همنشین با ابر همدوش
بفصلی عرض لشکر را طلب کرد / قیامت را درین غوغا ادب کرد
که سبزه تیغ از گل بر کشیدی / گل رعنا سپر در سر کشیدی
شقایق کرده از داغ دل آشوب / سر هندوی خون آلوده بر چوب
نمودی آب در میدان الصحرا / سیاه تیغ باز از دور پیدا
بسوی عرضگه لشکر روان رخت / زمین شد گرد و دریا نگون بخت

بکنجائی زمانه بود معذور / نکنجیدی در و یاد دل مور
زپا کوبی لشکر کوه گشتی / چو بختی در چرا سر دم بدشتی
منادی کرد محمود عجم اندیش / دمش خونابه گرم و سخن ریش
کزین پس گوشه خواهم گرفتن / ز سینه توشه خواهم گرفتن
سنان و تیغ فارغ از مصافست / قیامت خفته در یاد غلافست
برون از رزم چو دم آینه جوشن / هوا جولان زند در سینه زین
بکنجی ترکش پر زاغ خواهد / نشیند در پس زانو ملخ وار
اناقه سرکشان از سر افتد / چو بلبل از درخت گل در افتد
ملک میگفت در لشکر شنیدند / بدامن کو سر از رنج میکشیدند
سعید عاقبت محمود محمود / چراغ چشم خود یعنی که مسعود
طلب فرمود گل گل داغ بشگفت / کشید آه بلندی و چنین گفت
که من کیخسروی تاج و تختم / شود بخت چنین تا بوت بختم
سر تاج من و پابوس خشت / که بی خشت است بالین فلک زشت
ترا این نعمت ارزانی و شاهی / که باشد بی نمک چندانکه خواهی

چنان زی گر ز تو حکمی شتابد نسیمی زلف آبی بر نتابد
اگر مشکی دل موری گشند ریش بجان من فرو می آید آن نیش

تمثیل

حریفی جان جسر اتشی بر دلی خورد کمانش آنکه بادش از میان برد
میان پر دو دل زخم آتشین چاک که شد خاطر شکن چون نامه بر خاک
دلست این دل نه سنگ و نه کلوخ است میازارش که قهر دوست شوخ است
کشد نقش خیالم را چو مژگان بگردد دیده ات اشکی بگردان
اگر خاری کند لشکر فراهم بخوان نام مرا بر باد در دم
هنوزم سایه در ملک آبیار است خزان متواری باد بهار است
هنوزم رعد در گیتی دهد بانگ که گردون دانگی و محمود شش دانگ
بقیدت چون شناید حکم تقدیر مهجان در رهائی کام تدبیر
هوائی بید ماغی پست گردان رضا را با قضا همدست گردان
درین گلشن چو غنچه دل بدست آر دل خود را بمیدان شکست آر
که من رفتم زکشور چون غریبان سوی گلخن سرائی بی نصیبان

رفتن بگلخن و در خاکستر نشستن

بنوعی جان شد این دنیا نشیمن که بالا گلخن و پایین گلخن
ز پایین گرد خاکستر سوادات ز بالا بر سر ما گرد بادات
که ما آیینه ایم این دود گلخن ز خاکستر کنند آیینه روشن
ازین گلخن غبار طبع بتراش وزان گلخن پی بالا روی باش
که آن گلخن سراپا گلشنستی همه آیینه او روشنستی
ز تو پوشیده نبود هیچ چیزی بجان طرح و بجان نقش ریزی
بود دل گلخنی و سینه گلخن که میریزد برون آیینه گلشن
فلک گر توده گلخن نبودی چنین آیینه اش روشن نبودی
بگلخن شو بگلخن شو بگلخن که خاکستر کند آیینه روشن

تمثیل

بگلخن برد روزی باغبانی شهیدان چمن را کاروانی
همه در جیب گلخن تاب پاشید ز شعله بال پروانه تراشید
فروخندید مرد گلخن افروز که ای گلبرگ پاش داغ میسوز



بشاخ شعله آن مرغی نشیند / که از آتش شرر چون دانه چیند
نسیم آسا بهر روزن فرو شو / جگر بریان بیا نزاد زد و بو شو
ز مژگان فتنه گر اشک رنگین / بمرغ دیده [illegible] بین آید برپا
چو خیزد ناله دل را جرس کن / به سینه ده که این را در نفس کن
بسرداران سبیل تا قیامت / سر سرگشتگی با داس سلامت
اگر سرگشته در ده صلایی / جهان را ز اشتیاقی پشت پایی
شه اقلیم کبر غم خراجان / سر و سر کرده بی تخت تاجان
فراغت دشمن آزردگی دوست / ز مغز عافیت افسردگی پوست
ز اشکم نیم شور حسرت آلود / نمکگیر مذاق دیده محمود
دلش میخواست نمک ضنه قبیله / سر شوریده موی فتیله
خزیده حیرتش در شیخانه / لب از جان چاشنی گیر بهانه
نگه با اشک میطلبید دیر دست / بخود چون موی می پیچید و میر دت
رگش از پای تا سر بیخ دوست / چو تار چنگ نالان در ته پوست
چو نی انگشت بر لب زد سخن را / فغان پرداز شد مرغ چمن را

برین افسانه چون گردید سرکش / قلم از شبنمش از دیده آتش
گرش این نام سر از مژگان برآرد / چو آتش سوخته سطری نگارد
قصائی و من ر[ ]ش فتاده / میان در بسته و بازو گشاده

تمثیل

بگلشن در شدم روزی کل جست / چو دیدم زخم داری افدم بست
ز رنگ گلستان خوردم سرایی / شنیدم آشنا بوی کبابی
چو آن بو را دماغم چاشنی کرد / بگلخن جست و جویم سر برآورد
می حدت بگلخن یافتستم / کباب دل بدست نرگسی تم
جنون آخر طلوع جام عشقست / جهان بر هم زن پیغام عشقست
بهر گونه نفس را در هم افشار / ز غم گر صاف داری دست بردار
بگلشن از گریبان چاک در چین / بساط انتخاب از خاک بر چین
سخن از گور را این شرح جسته / بلبل چون گرد خاکستر نشسته
کشد از دیده آتش در اشک پایی / ز مژه لیلی نگه مجنون سرایی
بگلخن برد آخر آنچو زر را / که تسکین دهد سوز جگر را

بگلخن تا گریبان آتشین گشت
چو آتشپاره خاکستر نشین گشت

چو شد خاکستر نش پیراهن گرد
سرشکش پا بدامن چاکها کرد

بجیبش اشک ریزیها ملک داشت
علمهای سیه سر بر فلک داشت

دمش از سوختن تاراج میبرد
ز زنگستان آتش باج میخورد

تن و جانش نثار جوش و سرجوش
چو خاکستر ز اخگر دل در اغوش

شرر وارش دو چشم از جا بجسته
پی نظاره بر روزن نشسته

دران گلخن پی آرایش تخت
بدامن شوی آلایش تخت

سیه بختی بخاکستر نشسته
نشسته همچو غم خاطر شکسته

بدستی زلف گلخن تاب میداد
بدستی شعله را سیراب میداد

غمش تخم دل صد پاره میکشت
چو گل دست از گریبان بر نمیداشت

پس زانو نشینی در کنارش
ز شب تا صبحدم مستی خمارش

بهر کوئی درین دیر غم اندوز
دلش در انتخاب غم شب و روز

مناجات محمود در گلخن بطلب ایاز

دلها را که بی در ساخته اوست
در دل زن که دلها خانه اوست

بجست و جوی آن یار شکرپاش
دو روزی کوچه گرد آتشین باش

اگر در کعبه باشی ور خرابات
سوی پس کوچه قاضی حاجات

در او را اگر [illegible] تو گردند
نگهبان چاک دامان تو گردند

بنوعی گوش بر آهنگ سازست
که گوشش همچو گل بر ناله بازست

ز تو یارب و زو لبیک لبیک
ازو آن قاصد و زتست این پیک

در آنحضرت که نه چون و نه چندست
همین یک ناله کاری سپندست

در بسته کلید بستگیهاست
چو بگشائی بسی وارستگیهاست

چو در بند گشایش فضل خود بست
گره دلکارها از کار پیوست

بر او گر تکلم بی نیازست
زبانی بی زبانی کارسازست

بر از آن دم که جانرا پروریدست
که عیسی طفل و او مرغ بریدست

ز نخجیر بر در او گر بها نیست
سرشکی در شمار کاروانیست

بریز اشکی که ریزد داغ دیده
جگر پیش دل و دل پیش دیده

اگر در آستین باشد دگر کش
سمند پر سوختن چسپید چو آتش

دل بیغم فرو مرده چراغست
بمهر مرگ پیشانیش داغست

خراشش سینه با هر کس که کاود / ز رنگ اشک حالش می‌تراود
هراسد عقل از عشق زبردست / گریزد پیلبان از پیل بدمست
چو آید سوی او دیوانه گردد / سر زنجیر [illegible] از دست گذارد
که او خواهد چنین زنجیر مجنون / شود خود لیلی و آتش چو کانون
شبیخونی که بر عصیان نه جست / ازان بهتر که نتوانش بجست
شبی دیوانه سان خوانم که آیم / در او را در و بندی نپایم
دری کوبم که جرات بر نتابد / ادب چندانکه کوشش شد نتابد
چنان در دشمنی دل بر فشانم / فلک را تا کمر در خون نشانم
که ای معشوق و زیبا بیبها / امیدش پیش دست و پیشها
به بخشش مایل منت فراموش / دو گیتی را همه ناز و همه نوش
قدح پیمای جانها جگرخوار / دماغ آرای دلهای جگردار
ادیب کاتب مژگان خونریز / نصیب پرسش چشم سحرخیز
نگار دلبه [illegible] زنده داران / بهار نوبر امیدواران
همه شب با گل تسبیح ذکرت / دماغ سرنگون در موی فکرت

سواد سینه تاریک خوانم / نفس در ره باریک رانم
ز احسانت اگر دشمن و اگر دوست / بود چندانکه میل خاطر اوست
من بدبخت را با بیم دوران / الهی عاقبت محمود گردان
لب محمود بعد از نوحه من / چنین شد مرغ دود آهنگ گلخن
که یارا یاورا بیکس نوازا / ز رزم کشور آتش سپاها
عطایت دوست از دشمن نداند / یکایک را بکام دل رساند
سبک سنجیت در میزان گناهست / که گر کوه گران باشد که کاهست
باستقبال حاجت آنچنانی / که عیش از جنبش لب میرسانی
گل سوگند تو صبح نجاتست / بخاک گام پایت کان آب حیاتست
بخاشاکی که در باغ نیارستن / همان بگرفته رحمت برگ و بارستن
بعریانی که در غمخانه خاک / نشد جسمش ز نقش بوریا پاک
به بی‌سنگی که با غم در برابرست / همیشه بالش او دوش زانوست
بگلزاری که مرغش ناله باشد / هوایش سوز چندین ساله باشد
بپایانی که دست آموز جانست / بپروازی که سوی آشیانست

به بیماری که حسرت شربت اوست / اجل بالین‌نشین صحبت اوست

که سرمست جنون بر بزم ناز / دماغم را قدح گیر نظرساز

مگر روزی کند شوریده رایی / بکام کرد دلش چشم رسایی

برنگ باده بیرون جوشم از خم / کنم حسرت تماشا هوش مردم

برات سوختن پروانگانند / تب افروختن دیوانگانند

هنوزش لب خراب از مناجات / که از میخانه قاضی حاجات

چنین تسبیح و می کوشش خورد / سر ناخن بتار هوش او خورد

که خون گرمی بازار رحمت / مکن اشک خنک در کار رحمت

چراغ عجز و استغنا نپایم / که من اندک عتاب بر نپایم

لبم تا داستان بر طرازد / چه شکر در دهانم میگدازد

بهم پیچم چو آه این سر سخن را / که چون زلف ایاز آرد حسن را

آمدن دیوانهٔ گلخن در المشعوفان محمود را جانب بدخشان

بس از جوشیدن دریای خاموش / که با داد و زرخ مینایش هوش

بگلخن کام زد آشفته هوشی / لباس از گرد راه دوست پوشی

غبار هستی پیراهن او / گریبان پایمال دامن او

پریشان دریای بر هم خورده چون / خراشش موجهٔ زنجیر مجنون

ز جیب خرقه در بر کشیده / چو جوش باده گردن بر کشیده

سرش خشت خم و خم سر بود / می سرخش برنج آتش فکن بود

سجاف دامنش چاک دل چاک / گریبانش شکاف کنج افلاک

کف مستی تماشا عش صبح صادق / سرشک و ناله‌اش عذر او اوامق

دهن لبریز خنده چون پیاله / زبانش مهر دار برگ لاله

بخون می‌شست آمیش ناخن / که بوی دوستان از آمیش شنید

سرشک سوخته میر بخت یاد او / که عکس دوست توری مکرد

چو آهی از ته دل بر کشیدی / شدی مجنون در هامون دویدی

گر از ابر سیه اشکی فشاندی / شدی لیلی و از پی ناقه راندی

گر از ناخن بریدی فلکندی / شدی فرهاد و جوی شیر کندی

شراری کز دمش گشتی گسسته / شدی شیرین و گلگون بر نشسته

شدی از دود موج اشک در جوش / چو شیر زخمی بزنجیر بر دوش
کف او پنبهٔ داغ سرش بود / کفن بر اخگرش خاکستر بود
ز موی تار پیشانیش پیوند / سیه مستان زنگی در هم افکند
ز موی تارک ژولیده بودند / ز آهش حلقه‌ها در دیده بودند
که روزی ز غمش چون گشت دلگیر / به پیش پاسبان افکند زنجیر
ره عشقخانهٔ محمود سر کرد / بهشتی بر در دوزخ گذر کرد
درون شد از در گلخن بگلخن / چو سیل آتشی بسیار روشن
چو دید آن شعله دیوانه زد دور / که او را سر نظر میخواست مستور
زد و دود دل بر شستن سوخته جسم / پس بزانو گره چون نقطه بسم
دل دیوانه شور از سر برانگیخت / سخن را همچو آتش از دهن ریخت
سخن شد گرد خاکستر نفس باد / چنین دم را بپای کوره سر داد
که ای کیخسرو بی تاج و بی تخت / باه نرم سوهان دل سخت
درین محنتسرا سوز است اگر ساز / که آخر آخری دارد سر آغاز
اگر بگشند بمستی کند غم / طرب از در درون آید که من هم

نماند جام هجر و وصل باقی / که باشد سر دور انغیز ساقی
کشیدی چون لال از بحر خاموش / کنون از گوهر من کن در گوش
سخن گویم ز نم آتش بیا زا / بخاکستر برآییم دهانرا
که یعنی نو بر گلچین پیشین بود / بچین گلبرگ داغ و سنبل دود
ز آتش اطلس گلگون بر و کن / خز ماتم با خگرواز گون کن
برون فرما ز گلخن گرم و خندان / در افکن شور در شهر بدخشان
شرر را دیده و دل در پی افکن / چو رنگ باده خود را در می افکن
بگفت این حرف و غائب شد ز محمود / برفتن جوش زد محمود چون دود
ببالای دود بر محمود میسوز / که بیرون میرود از گلخن امروز
بگلخن جوش غم زینی سر رفت / برنگ گرد خاکستر بدر رفت
سراپا گرد خاکستر گرفته / ز دودین شعله آفت بر گرفته
برون آمد ز گلخن شور غوغی / برنگ قطره یم مست شعله‌ی
بشیون گیسوی دود از قفایش / فرو رقصید از سر تا بپایش
شد غوغی چو بیرون شد ز گلخن / شد از تاب بهار خش غوغی گلشن

برآریم

باستقبال شد از گردش دهر
طلوع مهر الفت شهر در شهر

ز استقبالیان شهر غزنی
قیامت پیش پیش و شور از وی

بنوعی گرد پا شادی روان شد
که خاک از بار شبنم ناتوان شد

شهی بر گرد خاکش نشسته
ز مو طرف کله را بر شکسته

شده خورشید گرد خاک راکش
به نو سایه طرف کلاهش

درون گلشن غزنی در آمد
گلی خورشید و جام می بر آمد

ز گلچین جانب او رنگ شد جست
برنگ بید مجنون آب گل رست

طلب فرمود ساقی را گلکیش
که ای چشم دل از رو بنور روشن

بلطف را کباب آساخته جگرهای
ز سینه خنده گرینده جگرهای

بگردان ای بت مشکین کلاله
بلای گردش چشم پیاله

سحاب گریه را ابر برانگیز
زمین کشت زارش را جگر کن

که غم افسرده دارد باغ جانم
ز هر جرعه داغ و بلا کم

صبوحی کردن مجنون با غلامان و دوست
و تعبیر خواب خود از ایشان جستن

صبوح هنگام زای سحر خیز
ز خواب مستی غفلت بر انگیز

زمین ناکردن مستانه برکش
بطوف سجده پیمانه در کش

سر تخت سبو را گوش تا گوش
بریدن شو بپای ساغر هوش

صراحی را سر انگشتی بلب زن
ببین چون قهقهه خون دل من

که شیشه تکبیر و گردن برآمد
در آغوش شکر خوابم در آمد

برویم در میان گریه خندید
که ای پیمانه نوش خواب جاوید

گرفته صبح بر کف شیشه و جام
کشیده پیر میخانه سر از جام

صبوحی کردن و گردان صبوحی
شکستن توبه عهد نصوحی

بکار غم که از دم خسیس است
طلوع اول می پر نفیس است

بیا ساقی که غم را بشکنی پشت
حریفان را خمار خون دل کشت

قدح پر کن که عهد ما درست است
که این پر کرده روز نخست است

درین میخانه آبشخور نمانده
جگر قطره دیگر نمانده

ستاره غم پیاله آفتاب است
بلی اختر ز خور پا در رکاب است

می در ده که آب و رنگ عشقت
فسرده آتشی از سنگ عشقت

نه آن می کان ز خون تاک باشد / می کز فیض جان پاک باشد

شفقی کز دمش باشد چو خیزد / بدخشان آخرین اشکی که ریزد

درون خم چو گیرد خرقه پوش است / صدائی ذکر جوشش نوش نوش است

می کز حسن عقد دیر ساله / نه مینا میشناسد نه پیاله

دمی بر کف پیاله داغ لاله / زمانی گردش چشم غزاله

گهی سنبل بهم پیچیدن آه / دمی بر ساز ناله تار کوتاه

گهی از غنچه پیکان شگفتن / گلی چیدن دلی در روی نهفتن

ز باغ یاسمین پر چین و خرم / که می غلطید بر خورشید شبنم

چه باغی داغ داغ چتر طاوس / چراغ طوطیان ز اشک و نوبس

گلوئی بلبلان مینای می بود / که ساز ناله و دمسازی نی بود

بدستی برده شه تشریف گلگشت / که وحشی شد نگاه از دیده برگشت

سمن زاری بجنت خیل رانده / پری یک نیزه در پرواز مانده

که گردیدش فلک از خاکبوسان / همه جایش کنار نو عروسان

هوایش غم گرفتی عیش دادی / گشاد دل بغل از هم گشادی

زمین از غنچه‌های عنبرین ناف / کشیده سفره دل قاف تا قاف

بروی سبزه زاغ از زادن دشت / سپاه طوطیان از پایه میگشت

سبک آبش بقلب موج میتاخت / بر سینه تیغ را از نخجیر میساخت

در آتش چون نظر میکرد ادراک / حرارت از جگر میریخت خاک

ز بس سردی بیالودی لب و کام / بدیدن دیدنش کردندی آشام

دل و دیده جز آب نظر بود / نگه در حسن پنهان تا کمر بود

بهر سو شور بی آرام میرفت / بطک منقار طوطی ریخت در جام

دو چشم کبک از آن منقار شد دام / قیامت در رکاب جام میرفت

می سر کرد در ناف پیاله / که در آتش فرو شد داغ لاله

می کش در چکیدن قطره تاک / گل تسبیح میزد بر سر خاک

دماغ گلعذاران نشاه سر کرد / پی بوی بخون لاله تر گرد

بنان از آتش می آب گشتند / کتان شیرم را مهتاب گشتند

ز بس حلقه بحلقه تنگ بستند / زمین را خون بپهلو رنگ بستند

لب محمود بر موج گهر زد / چنین سر جوش گوهر شکر زد

که ای خوبان زلف و روی دیده — همه حسن بکام دل رسیده
شبی بر تخت دولت خفته بودم — بساط از سر غباری رفته بودم
دران خواب دران بازو در آغوش — فراغت را کله بر گوشه گوش
بخوابم جلوه گر شد نوشخندی — بیکجرعه جهان را آتش بندی
ز تختم داد بر خاکستر اورنگ — دماغم را ز گلخن دود آهنگ
ز گلخن باز بر تختم نشانید — بجز خون دل از چشم کشانید
منور از نو شد ازو خوابش — به پشت کارگاه آفتابش
خیال خال آن شیرین شمایل — چو زنبور گرسنه میگزد دل
نمیدانم که آن دلبر کی است — نمیدانم که جان آشنا کیست
بلی در گلخنم دیوانه گفت — در کام و عقیق لب چنین سفت
که تا کی سینه از ناخن خراشی — نبی از لعل تر چون بر تراشی
ترا باید شدن سوی بدخشان — وزان یاقوت گردیدن درخشان
شما کازادگان انجمن اید — ز خوابم نقش تعبیری نگارید
چو شد در گوش مقبولان درگاه — در معنی ز گوهر خانه بی شاه

بیان از خنده لعل یا شکفتند — ز مغزش بوی گل نیکو برفتند
گهر را آسمان پیوند کردند — سخن را انتخاب چند کردند
یکی سر کرد کاین خواب از خیالست — دماغ آرای سودای محالست
دگر گفت طلعتی مهر فلک شد — نمکدان ملاحت را نمک شد
که یاقوتم گهر را زنده دارد — دهان گریه را در خنده دارد
دماغت دود گلخن خورده شبها — که میباید چنین حسن طلبها
یکی دیگر چو گل بشکفت خندان — که ای سرخیل نقشبندان
طلب کن صورت را نقشبندی — قلم سر کرده دست بلندی
چنان تمثال خوبان طرازد — که بر روی عشق لرزد حسن نازد
چو شه را در تماشا دل بسودست — تواند صاحب تمثال را جست
هر حرفی شگفته گوش میداد — دلش را ناپسندی جوش میداد
درین اندیشه جولانگه محمود — که خود نازد بی محصول مقصود
چو شور باده اش را نشاه سر شد — دماغش از شراب گرم تر شد
برون داد از دلش چون تیر آهش — ترشح ماند هایی زخم کاوش

که ای خاصان بزم و رزم محمود / ندانسته همین یکعزم محمود
شد از ژولیده موئی در شمارت / شد از سوی بدخشانم اشارت
که کام دل ستانم از دل آرام / دلی پخته است سودا و هوس خام

در بیان نسب ایاز گوید

بیا ای شاعر افسانه پرداز / می سحر حلال بجام اعجاز
نسب بشنو ایاز نازنین را / که چون زد بر نسب نقش نگین را
چو دل محمود را پهلونشین است / غلام عاقبت محمود این است
ازین هشت و چهار ساز ناساز / خزان و نو بر انجام و آغاز
گهی در خاک تیره خشک مغز / گهی در آب تر و سست پالغز
گهی بر آتش دیوانه زنجیر / گهی بر باد و بران بی عنانگیر
نمایند از گل و آب زمانه / ز رنگ و بوی روئیدن نشانه
که شاخ سرگل رسته ز جا نیست / نمیدانم که نخل من کجائیست
اگر برگ جراحت پاشم از ریش / همه روی زمین گیرد دل ریش
اشارت میکند نرگس بهامون / که داغ لاله چشم کیست پرخون

شقایق را نشان در آستین است / که دامان کدامین شعله چین است
مکرر بر پریشانی گذشته / که زلف کیست سنبل سبز گشته
مرا بر صفحه هر سطری چو زنجیر / شده کشمیر بر سبزان کشمیر
خط خوبان ز خوبی شیر رشته / درین آب و هوا زنجیر رشته
صف مورش نیاورد شکرخند / ز بس جنبید کی در پای خود بند
نقطها کاروان داغ باشند / ز پی گردیک تا رفته باشند
شگافم نافه اسرار از پوست / دو انگشت و خطا گر عادت اوست
کشند کلکم ز نیش نوش پیوند / سخن را چون مگس از شیره قند
که در کشمیر شاه بود عادل / دل شیرین ز عدلش تنگ محمل
سراسر کام بخشی روزگارش / مژه بر هم نهادن انتظارش
بدوران که حسرت بود نابود / دل ارباب غم محتاج غم بود
ز بیم پاس عدلش عاشق از درد / بجائی ناله یاد ناله میکرد
دورنگی پلنگانه نهادش / شب و روز قیامت خانه زادش
شه کشمیر بود و پای تختش / فلک یک برگ سبز از شاخ بختش

بدورش ملک کشمیر آنچنان بود
که در خوبی عروس آسمان بود

چه کشمیر آب و خاکش جان و دلها
برشته تر ز حسن آب و گلها

بهر روزن بتی دلدزد و سرمست
چو باد صبح و برگ لاله تردست

دران کشور که بود عالم عشق
غم دیگر نبودی جز غم عشق

چنین شاهی که با کشور ستودم
بمیدان سخن تعیین نمودم

ز سرجوشش چراغ دودمانش
ز شمع نازو نوش خانمانش

ایاز نوخطی اورا پسر بود
که در دغوره زار او شکر بود

ایازی همچو موج لاله زاران
همه در خون داغ نوبهاران

رسیدن همچو برگ تیغ قاتل
نگار دست و پای نقش بسمل

نگاهش با فریب دل هم آغوش
قدش با برگ عاشق دوش با دوش

نگه کردن چو آهوی رمیده
رمیده از خود و با آرمیده

بلا همسایه چشم سیاهش
بکشتن منتی بنشیند نگاهش

دهانش تا میانش هیچ در هیچ
فکنده بار دلها زلفش از پیچ

نمکدان ذره و صد جهان شور
گرفته جسم و سعت زدل مور

بجور ستان دوانیده تبسم
که تا شکر بخون دل شود گم

ملاحت را فرستاده شبگیر
که گیرد باج از خوبان کشمیر

تو گفتی رنگ سبزش کاه دیدن
ز سبزی و تری خواهد چکیدن

همه اسباب شادی حاصل او
بجز عاشق که خون سازد دل او

بلی چون حسن ازینسان شود باغ
بر اطرافش شگفتن باید از داغ

چو داغ لاله داغ عشق جانسوز
گل سر چین مهر عالم افروز

تمثیل

نسیمی غنچه را تنگ بگرفت
بنوعی کز فشردن رنگ بگرفت

بسر گوشی نفس را داد پیوند
که چون پیکان ز تنگی شده بند

چرا چون گل دهان و لب نیابی
ز زیری خنده شکر نیابی

بپاسخ زخم غنچه حرف گو شد
سخن چون رنگ گل در خون فرو شد

که بی عاشق گلی صورت نبندد
غمی تا در نگوید دل نخندد

چنین عاشق که من در کار دارم
شکافم سینه و بیرونش آرم

تمثیل

پریشانی سنبل شد بباغی / نهاد از لاله بر دامان چراغی
که ای لاله ز عاشق هست باکت / چه کیفیت ز چشم سرمه ناکت
ز ژاله لاله آمد لب گزیده / که عاشق در ته خونم خزیده
بهم معشوق و عاشق شد از گل / یکی دامن پر از داغ و یکی دل
زلالی میروم کارم ز کشمیر / ایاز را اسیر دشت نخچیر

گرفتار شدن ایاز در شکارگاه کشمیر بدست راهزن و او را به بدخشان بردن

بشارت باد آهوی ختن را / ز طبل باز کبک راهزن را
گوزنان را ز خم سینه خفتن / درخت خشک را گلها شکفتن
بشیران ساغر می خواب خرگوش / خمار مرده حسرت در آغوش
غزاله قطره خون هوا گیر / گره گشتن چو پیکان بر سر تیر
ایاز اینک سر نخچیر دارد / که او آهوی آهو گیر دارد
چه آهو پایتی تا سر دشنه تیز / ز نوک دشنها تا قبضه خونریز
ولیکن صید گلزار بهارا / ز بوس تیر مژگان دلفکارا

مینکن در کنار غافلی رخت / که غافل تیر غافل میخورد سخت
مزن بر گور جنت پی که حور است / بپیش تا ریخی بهرام گور است
قضا چون تیغ قسمت میکند تیز / نه بی باکی سپر گردد نه پرهیز
مرا بر آتش جان غم سپند است / دل غم نا پسندم نا پسند است
ایاز آن شور بازار قیامت / بقامت رونق کار قیامت
بت کشمیر شور ناصبوران / بدلتنگی چراغ چشم موران
یکی صبح از شکرخند قضا وام / تبسم تنگ چون گلهای بادام
صراحی غلغلش چون بانگ یاحی / که شد وقت نماز شیشه می
روان خم نشین یاقوت بیغش / که خاکش بهتر است از جوهر آتش
برون آمد رخ نیرنگ سرخاب / عروسی آتشی در پرده آب
شکر لب گر لبش میخانه میریخت / بمرغ دل ز بوسه دانه میریخت
چو می بر عارضش گلشن نگارید / سحاب آرزو بر سبزه بارید
هوائی صید گیری بر سرش گشت / سر نخچیر گرد خنجرش گشت
رخش قربانکه و مژگانش نشتر / ز بسمی نکرده هیچ تقصیر

چو مژگان ترکشی کرده حمایل / همه پیکان تیرش غنچهٔ دل
بیازویش کمند حلقه بسته / مُحرّف بر سمندی بر نشسته
نشسته مست بر نازی سمندی / که جانش بود آتش بر سپندی
سمندی از نه و منظر رمیده / بروز حشر از تندی رسیده
رکابش حلقهٔ چشم پری بود / پری گردیش از جلوه‌گری بود
ز دور او تسلسل گشت پیدا / ز رنگینیش تحمل گشت رسوا
نشستش فتنه و خیزش قیامت / سرینش سر شب و روز سلامت
صبا زیر گل و شمشاد میرفت / دو بالای سماع باد میرفت
ترازوی رکابش را بفرسنگ / شده در باد سنجی عمر پا سنگ
چو بر شد گرد راه او شفق شد / چو می سر جا فرود آمد عرق شد
خودش مست و سمندش ره مست / غبار راه تا طرف کله مست
بدشتی تاخت کز خضر سمن زار / نفس سرسبز میشد چون خط یار
چه دشتی کش بلعب است بیاده / فلک را هفت میدان طرح داده
بنخجیر افکنان هر شب و روز / بپای وحشیان دست آموز

غزال و شیر در یک سبزه خفته / بهشت و دوزخی در هم شکفته
گوزن از بسکه گرده آرمیدن / نفهمیده که چون باید رمیدن
پلنگ از ناخنان دندانه میکرد / بروت خویشتن را شانه میکرد
بمقراض دمش چیده غزاله / سر شعله با آتشگاه لاله
در آن صحرا غزال دشت کشمیر / چو شاهین کین سینه گرم نخجیر
بر آورده بصید ابن حسن دست / ز خون کبک کرده باز را مست
بهر سو باز را پرواز میداد / ز طبل باز بر میخواست فریاد
ز کبکان وا کشیدی گاه گاهی / بخون رقصان شهیدانه نگاهی
دوانیدی تتک آهوان تنگ / فتادی بر سر از لاله چون رنگ
در آن صحرا خرام سرو فرماد / خرد را دست و پا را دل امیداد
چو فی گردی بصید اس غزالی بسر شد / ره گمراهی تقدیر سر شد
ز مستی آن صنم را ره شد از یاد / از آن صحرا بدشت دیگر افتاد
بصحرائی فتادش ره اگلشت / که با داو بخون چشم میگشت
چه صحرا غول را از صرصر گرد / که در وحشت هراس از خویش میکرد

چو گوی افتاده زانو بر شکسته — چو چوگان ریخته پای شکسته

زهش در هم تراز مژگان اعمی — پریشان ریخته دندان افعی

فرازش در درشتی سخت و بود — کواکب ریزه سوهان او بود

غبارش رنگ بیماران خسته — کنارش زخمی از دام جسته

گشاده چار جانب دامن از مرگ — فراخیهای مردن را سر و برگ

قضا را آدمی زادی در آن دشت — پری وار از نظر در دیده میگشت

دلاویز مثل خال نوشخندان — کمند افکن چو زلف هوشمندان

ز تیر غمزه در اوج پرواز — ستردی طرح نقش از سینه باز

بیغمان چون سبکدستی نمودی — زره از پشت ماهی در ربودی

در آیینه اگر دیدی رخ خویش — گرفتی پشت تیغ مرگ در پیش

ازان میشد نگهبان رخ خویش — که میدزدید جان را از بر خویش

ز بس در چشم خود زهره شکسته — بماتم مردمک ازرق نشسته

رخی چون سرکه در مویی چو زنگار — قدش دار بلا را سر بران دار

سمندی زیر رانش پیچ میکرد — که مو بر حال رستم مویه میکرد

سوارش از دو اغتاب میبرد — کمانش انکه او را خواب میبرد

ایاز آن فتنه را چون در قفا دید — عنان بر جلوه شبدیز پیچید

در آمد ابر تیغش بهر جنگ — که گلزار گریبان زاو بهر رنگ

کمانی بر سر جنگش نه نو — گرو قوس قزح بد عکس پرتو

بآن سر زن چو پیکان غوطه میخورد — دل بر چون پر سوفار میبرد

چو میزد تیغ را بر گردن او — از و جوهر فرو میریخت چون مو

چو تیغ و تیر را شد کار از کار — در آمد در ز جنگ آور به پیکار

کمند پر از بازو داد پرواز — که بودی حلقه چین زلف طناز

شکنج روزگاران هیچ و تاب پیش — چو دود دل که رقصد کیا بیش

چو او گرم شتافتن گلو سوز — چو چین شیشه می جراحت افروز

به پر پرور ابکنیطار بر بود — که مردم کاه و چشمش کهربا بود

از آن پیچان کمندی عقده آباد — بت کشمیریان در بند افتاد

کمند افکن بلای آدمی زاد — کاجل بود بس زشاگردان شمرد

به صید افکن ابرو کمان را — خرام آموز شمشاد جوان را



چو زلفش گره وا ز ابرو گره بند | بدخشانی ز لعلش پر شکرخند
بدست آوردن آن یاقوت خندان | روان شد جانب شهر بدخشان
چو شکر ریختش در تنگ آغوش | بدخشان را ز نوش آورد در جوش
کنون شد وقت رفتنهای محمود | سوی ملک بدخشان از پی سود
کایاز شوخ را آرد فرا چنگ | بغزنین شکفته گلشن رنگ

رفتن محمود از غزنی به بدخشان
بطریق سوداگران در طلب ایاز

شبی قطع نظر از غیر کردم | بدخشان جگر را سیر کردم
بپای بیستون رفتم چو فرهاد | چنین از ناخنم برخواست فریاد
که آن جان کن سرای عشق محمود | سفر سوی بدخشانش چسان بود
زدی گل کدامین اشک تیغش | که گیرد شبنم یاقوت زاتش
کدامین لخت دل در بار بودش | طراز لعل قیمت دار بودش
چنان آتش به آن گفتم سزاوار | که ای با سینه افگار در کار
چو پرسیدی که عاشق در غریبی | چگونه میزید با بی نصیبی

سراغ آشنا از آشنا گیر | شنو این پند و مضمونش فرا گیر
ز خون دل بهر برگی نوشتست | که عاشق در غریبی دل بدستست
دلی نازک به پهلوی غریبانست | که تا دم میزنی چون گل به آبست
بخصیص آنکه عشقش توشه باشد | پس زانوی هجرش گوشه باشد
بعاشق خود سفر تلخست چندین | که لب شیرین کند از جان شیرین
دلش نازک شود زاندازه بیرون | شکست آرد برو چندین شبیخون
غریب از آشنائی بی نصیبست | رهی پیش آر جان من عجیبست
مران آهی که خیزد از دل ریش | مرا شام غریبان آورد پیش
سحرخیزان راهی کعبه دل | چنین بر ناقه می بندند محمل
که از غزنی شه غزنی سفر کرد | وداع صبر را دل مختصر کرد
دلش چون قطره از موی در آویخت | سرشک خون شد و گلگون برآمیخت
به تغییری که از شاهی تهی شد | لباسش کسوت سوداگری بود
برون آمد ز شهری خود نهانی | درون جامه بازارگانی
هزار استر بزیر در بیابانی | که رفتند آه و غلطد اشک در وی

به تندی آنچنان آماده بودند / که پیش از عمر هم افتاده بودند
کلوله رعد و سم را برق کردند / زمین را در به نوعی غرق کردند
ز کوب نعلشان سنگی که می‌جست / شهاب گشته بر فتراک می‌بست
شترها پیش هم خفته بدامان / بدوشان خرمن گل بسته کوهان
روان شد از دو جانب باغ در باغ / ز کشمیری و هندی طوطی و زاغ
ز رنگیسو بانگ جولان نمودی / ستایش در سواد دیده بودی
چو رخشش را بدیگر سو گشادی / همه گشتی هنوز سبزه راندی
شتابان در عنان زنگی غلامان / همه آشفته‌تر از دود خامان
ز عکس رنگشان مهر زراندود / همه را دست بر دیوار می‌سود
چو لب قفل و در و گوهر گشودی / تبسمشان چو گرد مشک بودی
تنگ میر اندیشه منزل به منزل / درائی کاروان جرس ترس دل
که تا از رنگ کنار ز بوسه لعل / سم گلگونش آمد آتشین نعل
بنا نشن در عنان لعل بدخشان / که تا آمد بمیدان بدخشان
چه میدان آسمانی بر زمین / عدم را چار حدش آمده رهن

گلستان را دو از حسن خوبان / غبارش سرو ناز پا کوبان
تماشا بسکه گم گردی قدم را / نگاه و دیده می‌جستند هم را
بدایت را نهایت به نهایش / ازل را تا ابد جستا ز میانش
پس از گردیدن آن در میدان / که بد یک نیمه‌اش گردون گردان
بشهر آمد ز میدان شور محمود / نمکگیر زبان اشک بر سود
چه شهری حسن آباد فراخی / نشسته مرغ دل هر دم بشاخی
فرو پاشیده عشق از سینه خاکی / شکسته دل چو شیشه ریزه جای
چراغ آستانش پرتو می / هوائی کوچه گردش ناله نی
بهر کوچه فکنده بیدلی بار / چو بال اندر قلم با ناله زار
بهر روزن نهی ز آمیزش چشم / چو اشک لاله‌گون گوشه چشم
نه دلشان نوازش با غریبان / هزاران دست خصم دیگر بیابان
غریبان را ز آسانی ستم بود / دل شاد و سر عیش کم بود
خیالش دور دور دیده می‌گشت / نگاه از مردمک در دیده می‌گشت
زبان از بخت مقبل سود می‌خواست / غلام عاقبت محمود می‌خواست

چو جان غزنوی آرام دل باشد / گل بر رسته آن آب و گل باشد

دیدن محمود ایاز را در بازار بدخشان
و او را خریدن و گرفتن بجانب غزنی

در آن شهر که مارا کرم کردند / دماغ بندگی را نرم کردند

خدائی بنده پرورگشت صاحب / بجمله بنده کان مطلوب و طالب

اگر دشمن خریدارست گردد / که مارا دست آخر مشتری اوست

درین بازار شوره روزگارم / خریداری بغیر از خود ندارم

چو ناقوس شکسته میخروشم / غلام بت پرستی میفروشم

غلام شب گریز روز حاضر / شکست خاطر قیمت و چند خاطر

بخوان گبر و مومن تا نشسته / نمک خورده نمکدانش شکسته

اگرچه دوستدار بوالفضولیست / ولیکن خصم جان نا قبولیست

فروشنده دوائی مشتری درد / گل روئی شد را چهره زرد

بهایش زان نگیرد مفت گردد / که شاید دست بیعی جفت گردد

جوابم شد چنین پر سوز دل خویش / که ای چشم و چراغ سینه ریش

ز چشم شمع اشک گرم رویید / که آتش از پر پروانه شوید

بدوزد غمزه زخم تازه را چاک / ز برگ گل کند خونابه را پاک

نه دیر است این درست آمد که هان زود / برون جم شد ایاز از جیب محمود

اگر از چنگ دامانش گذارد / سر از چاک گریبانش بر آرد

بلی جانی که در سوز و گداز است / توجه غائبانه کارساز است

درین القصه ای مهر بنیاد / دل هر ذره همراه آتشش باد

ببازاری که در وی جان فروشند / ز بیقدری چنین ارزان فروشند

که آن دزد ایاز ماه سیما / بدخشانی نژادی دشت پیما

چو شور روزگار از جای خاست / سوی بازار بی فتنه آراست

ایاز از پیش و یار از پس خرامان / کشش چابکسواری طرف دامان

به هر گامش که سایه آرمیده / فتاده مستی و سروی میده

خط چون نو بهارش در بنا گوش / خضر را آتش موسی در آغوش

لبش تا سینه در شکر نشسته / تبسم قند محمودی شکسته

ز سر موئی و چشمی برویش / بهم در رشک روئیش مو بمویش

نگردی تیر نازش جای در دل | که گشتی زنگ پیکان جان بسمل
بویرانی ستم را کرده مشغول | چو آن حاکم که خواهد گشت معزول
نهالش در پرند سبز خفته | گلستانی به برگی در نهفته
سوی بازار کشمیری غلامان | قیامت سبزپوش آمد خرامان
ببازار بدخشان چون درآمد | حیا را جوش حسن از سر برآمد
ز شور مشتری شد حشر جوشان | سر بازار کشمیری فروشان
ببازار آنچنان زد چهره‌اش آب | که یاقوت ازگداز لعل شد آب
نه هر دل راه شورش طی نماید | که انجم سوخته آتش زباید
ز حسنش جوهر کس در نمی‌یافت | ز بختش مشتری آن روی می‌یافت
بدرک حسن آن نادانی که جامند | بر نگینی صورت مرغ دامند
چه میدانند حسن به برشته | که با درکش چه اند تنها سرشته
نمک پرورده آزار محمود | که شور عشق از کان نمک بود
ازان بازار سودای پسر داشت | گل سودای و رنگ دگر داشت
نظر افتاد بر روی ایازش | برآمد یکسر و گردن نیازش

نگاه

نگاهی هست با ناظر منظور | که می‌چسپد بدل چون نیش زنبور
نگاهی هر دو را چون راه بگرفت | نفسها را شرار راه بگرفت
نظاره آنچنان از کار سر رفت | که در رگ از رگ سینه دید از سر رفت
خرید آن سبز را محمود چون نوش | ز لعلش خنده مست و بوسه مدهوش
چه سبزی باده گلگون شیشه | بجان عاشقان از شعله ریشه
سری و صد هزاران سرگرانی | نگاهی و هزاران ناتوانی
کمر را با سرین پیوند کرده | گسستن را بموئی بند کرده
سوار دیوزادی شد پری‌وار | روان شد با شه گیتی بازار
برخش مهر نعلی شد سیاوش | که بودش سایه از بیکیل حسش
چه رخشی آنچنان تیز تک و چالاک | که با دارچی بسر میریخت خاک
تصور سوده چندی عنانش | وجودش با عدم یکسان سوارش
نظر پوشیده بودی در شدن بار | نمی‌شد دیدنش با دیده مسباز
شد و برگشت بودش از دو جانب | بیک گام زدن مشرق و مغرب
نیکجستن چنان از خویش میماند | که در جستن پی صد دور میراند

ز راه توسن آن سرو آزاد | که صد خاک قیامت رفته بر باد
بلب باد بهاری چیت و چالاک | بساط بوسه بر میچید از خاک
بنامیزد ایا رش بود در بار | غلط گفتم که نازش بود در بار
سوارش برگ لاله خود صبا بود | خیال پیش و پس گرد قفا بود
سوار یکه تاز ملک دلها | ملاحت انتخاب آب و گلها
بهر پرسی برات مرگ شهری | بدل سختی شکست کار دهری
بعیاری چپ انداز جهانی | بمکاری بلائی جانستانی
رخ و زلفش نگاه و آه بیمانند | چو سایه در قفای شاه میراند
دلی می برد جائی زنده میکرد | بلی در کار شکر خنده میکرد
دمی بر زین مخرف می نشستی | خمار شرم بر شوخی شکستی
گهی الف سیه ابر بهار | سر انگشتی رساندی بر دم مار
زمانی چاشنی کردی رطب را | رطب نه لعل رمانی لب را
که تا غرقی شد از رویش گلستان | ز جنبش هر کناری بوستان
طراز عشق بین گستار بهبود | فتد بخیه بروی کار محمود

کش از عشق نهان پرده برافتد | زبرقی شعله بر خشک و تر افتد

صفت بزم محمود در باغ دلگشا و فاش شدن عشق و پوشیدن ایاز

چو ساز عشق گردد شعله سوز | با آتش چون توان گفتن میفروز
شرر در سوخته بهتر کند گل | غم از پیمانه و پیمانه از مل
چگونه میتوان در پرده هشتن | نسیم رنگ و بوی گل بر انگشتن
گرفت عشق در سر راه پنهان | نشود آتش چکد از سنگ و آهن
ز نظم سر نوشت عشق بر جو | بر دیک شاه هیچش چون ابرو
رخ حسن مطلعش کابروی یار است | معانی موی تا موی آشکار است
بنام نامی آن گش بود دوست | قصیده آه و ناله قطعه اوست
کسی کو را جگر سوزنده در ماست | ز دیده عکس خونش اشک پیداست
درین گلشن که رنگ و بوی جانست | نه دلها سراسر بر زبانست
بساغر چشم نرگس خون نکه کرد | زبان لاله مضمون را سیه کرد
چو غنچه لب بشکر خنده مالد | بسوزد ناله گر بلبل ننالد
نه دل کو بمان در بند هشتن | شرارش بر نفس خواهد گذشتن

بظاهر عاشق از خاموش باشد
خم می را زبان از جوش باشد

بزیر کداران خواهش بستیزند
بکاه و دیده خون هم بریزند

اگر می شعله عصیان فروزاست
بده ساقی که آب شرم سوز است

چه کیفیت ز باده می کشی را
ز دست افکنده شادابی را

که در جنبش نسیم گل نغلطد
بگوشش ناله بلبل نغلطد

بباغی طرح بزم افکند محمود
که جنت گلفروش گلبنش بود

نزاکت آنچنانش نخل بستی
که بار رنگ شاخ گل شکستی

ز بیم نازکی مرغ سبکگام
بشاخ ناله خود داشت آرام

نسیم از بوی گل افتاد مدهوش
سرش را شاخ گل بگرفته در دوش

گل رعنا کشیده نافه در خون
بیک محمل درون لیلی و مجنون

ز جانان نیمه بوس و نیمه نوش
زمین در کسوت وی نیاگوش

ببستر گل که جای باده کش بود
نسیم نوبهاری آه کش بود

غمی کر از فضا آنجا نزادی
مزاج خویش را تغییر دادی

ز رنگینی بسی در سیر گلگشت
نگه چون موج گل سرگشته در دشت

چنان کیفیتی با آب و گل بود
که دل بر دوش جانان بار دل بود

نسیم آمد بطرف باغ سرمست
بسر زنجیر موج آب در دست

نسیمی کش نفس عنبر سرشته
برات موج بر کوثر نوشته

نسیمی کز خرامش غم نخیزد
بلرزد سبزه و شبنم نریزد

نسیمی کو بتاراج غنودن
تواند چاک پیراهن کشودن

به مجنون گرد بستانش برآورد
بآتشگاه گلزارش درآورد

برنگ و بوی گلشن غوطه اش داد
ز دیوانه برون خاست فریاد

ز گردن ناگهان زنجیر بپیچید
چنین در ناله زنجیر غلطید

که ای عشرت پرستاران این باغ
گلستان را چراغ و لاله را داغ

تری بخشید چون گلبرگ ساغر
دماغ خشک را از شعله تر

چو خوبان این ترنم را شنیدند
گذار عمر را در آب دیدند

غلامان را سراپا گوی و دستان
نسیم گلشن و آغوش مستان

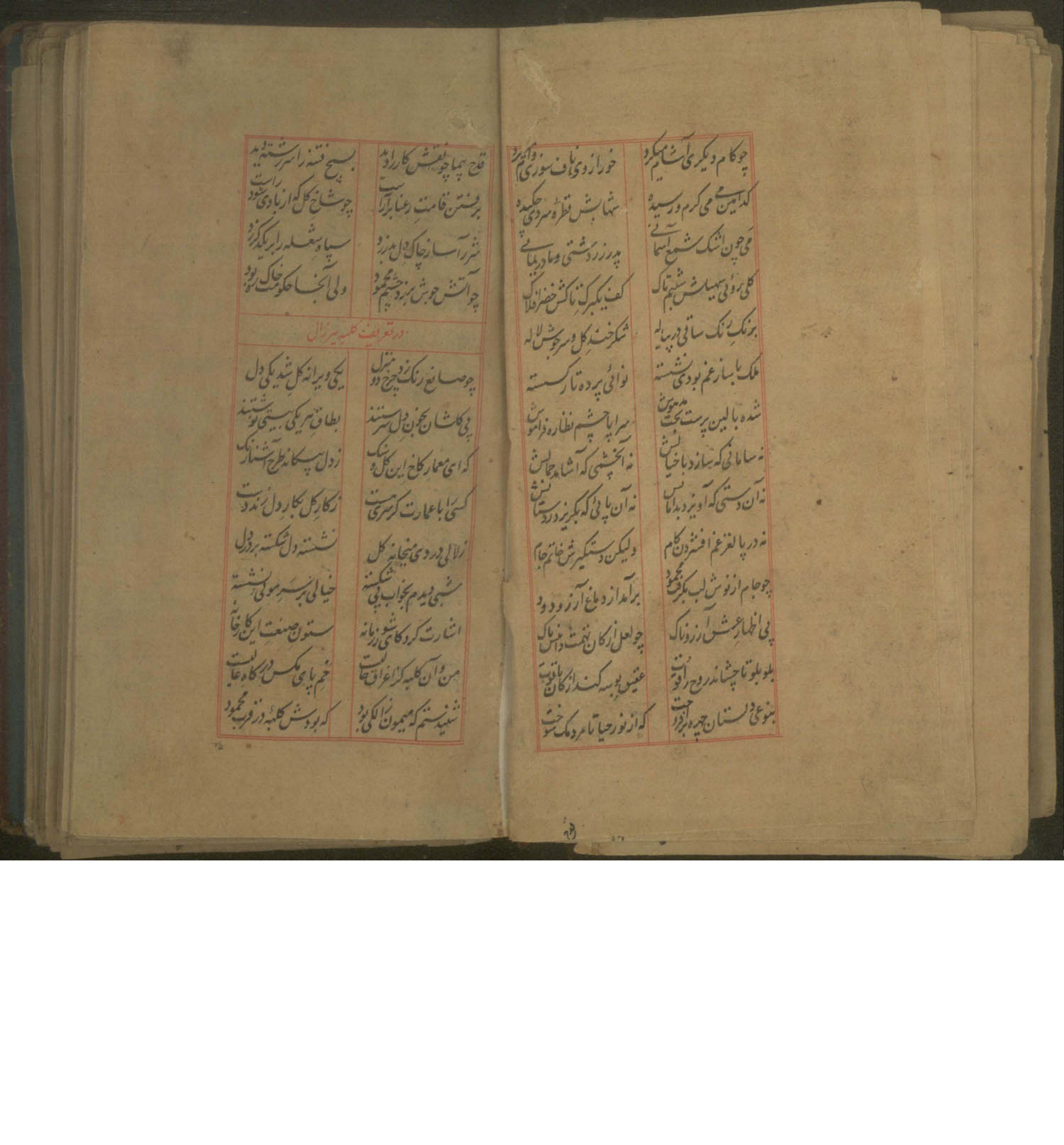
قدم در چابکی فرسنگ آواز
عنان نقششان ابریشم ساز

بهر جانب که دستان می فشاندند
گریبان را بدامان می فشاندند



دگر در هر طرف طوفان ناز است / که روز جلوه حسن ایاز است
ایاز آن عشوه نوشخند پرداز / نمکدان جراحت سرنگونساز
غزال وحشی مردم ندیده / ز آرام دل عاشق رمیده
خمار آلوده چشم نیم بازش / جهانی نیم کشت نیم نازش
خرامی با قیامت دوش بادوش / قدی خمیازه فرمای سر آغوش
نهال قامتش معشوق شمشاد / همه در بر گرفتن بار میداد
ز مژگانش قدم در خون درویش / رخش از سایه زلفش شده ریش
گذشته برق حسن از خرمن ماه / رسیده موج عنبر تا کمرگاه
تراوشهای زخم خنجر ناز / نمک میزد بر زخم دیگری باز
ز مشکین دو برمی آمد برفتار / که بود از بار استغنا گرانبار
چو آتش در دل مجلس علم زد / بچشم نو تماشایان قدم زد
بطرف باغ آن شمشاد کشمیر / که شد عطار زلفش باد کشمیر
ز روی ناز چون طاوس مستی / نشست و وه چه مستانه نشستی
چمن را از نشاط آب گر شد / ببالید آنقدر کز سر بدر شد

ز گلرویان دران باغ گل آلود / که فرشش پرده های چاک دل بود
سر دستار از گل خوشش میخورد / گل سر طره آب از دوشش میخورد
شکوفه در تبسمهای شادی / بروت باد را آئینه بنهادی
درون باغ خوبان همره باد / گرفتندی سر دامان شمشاد
ز بس با لعل مستی سر میدید / بدامان ریزهای شیشه میچید
شقایق دیدهای سرمه آلود / بپای گلرخان مستانه میسود
بریدی سنبل ژولیده چون آه / چکیدی سایه شوریده چون ماه
بنفشه بس بخدمت خم گرفته / کنیزی در جوانی گوژ گشته
ریاحین در جوانی مجلس آرای / غلام سبز می ایستاده بیکپای
چو شد ساقی ایاز و جام پیمود / ملایک را بباده دامن آلود
ره دیوانه بی شرم وا کرد / بجام و نخچه آتش پا کرد
رها شد شیر سرخی از قلاده / جهانی جان بدنبالش فتاده
می از چشم مست تشنه سر داد / که آتش در دهان غیر افتاد
دهانش چون با آتش در آمیخت / ز کام خود بکام دیگری ریخت



چو کام دیگری آشام میکرد / خور از روی ناف سوری وام میکرد

کدامین می که گرم و رسیده / سهابش قطره سردی چکیده

می چون اشک شمع آسمانی / پدر زردشتی و مادر یمانی

گلی روی سهیلش شبنم تاک / کف یکبرگ تا کش خضر افلاک

برنگ رنگ ساقی در پیاله / شکرخند گل و سرجوش لاله

ملک با ساز غم بودی نشسته / نوائی پرده تار گسسته

شده بالین پرست تخت مدهوش / سراپا چشم نظاره فراموش

نه سامانی که سازد با خیالش / نه آنخشمی که آشامد جمالش

نه آن دستی که آویزد بدامانش / نه آن پائی که بگریزد ز دستانش

نه دریا لغزغم افشردن کام / ولیکن دستگیرش خاتم جام

چو جام از نوش لب بگرفت محمود / برآمد از دماغ آرزو دود

پی اظهار عشق آرزوناک / چو لعل ار کان نهفت دامن پاک

بلو بلو تا چشاند روح را قوت / عقیق بوسه کند از کان یاقوت

بنوعی دلستان چهره برافروخت / که از نور حیا تا مردمک سوخت

قدح پیما چو نقش کار رادید / بسیح فتنه را سررشته دید

پرستش قامت رعنا برآراست / چو شاخ گل که از بادی شود راست

شرر آسا ز چاک دل بدرزد / سیاوش شعله را بر یکدگر زد

چو آتش جوش برزد خشم محمود / ولی آنجا حکومت خاک ره بود

در تعریف کلبه پیرزال

چو صانع رنگ زد چرخ دو منزل / یکی ویرانه گل شد یکی دل

پی کاشان بجز بن دل سرشتند / بطاق هر یکی بیتی نوشتند

که ای معمار کاخ این گل و سنگ / ز دل بیگانه طرح آشنا رنگ

کسی را با عمارت گر سری هست / ز کار گل بکار دل زند دست

زلالی در دمی میخانه گل / نشسته دل شکسته بر در دل

شبی دیدم بخواب بی شکسته / خیالی بر سر موی نشسته

اشارت کرد کای شوخ زمانه / ستون صنعت این کارخانه

من و آن کلبه کز اغراق حالت / خم پای مگس در کارگاه عبالت

شنیدستم که میمون زالکی بود / که بودش کلبه در قرب محمود

چه کلبه کلبه چون سینهٔ مور
بحسرت غوطه گاه نیش زنبور

چو گردی بر لب بامش نشستی
بنای چار دیوارش شکستی

دران کو روشنائی آرزوئی
شده باریک و تاریکی چو موئی

چو آدم را گرفتند آب در گل
ازو بردند نقش تنگی دل

ز تنگی دست بر سر مانده زنبور
به بیرون در افتاده پی مور

درو بر مسند بالانشینی
زمینش خورده آب از جبینی

برون کردی تماشا خواه و گر زن
مثال رشته سر از چشم سوزن

ز پوشش آنچه در وی مستتر بود
دو پای مور یکبال مگس بود

مژه چون فتنه موزون اگر کردی
شکستی در کمر درخواست کردی

ز خور ذره نبودی جای کش
برون رفتی و تصدیعی مکش

ز آتش چشم روزن سرمه آلود
چو روی خال دل رنجان محمود

متاعش پیرزالی بود و دختی
ز خورشید پرنده دست پختی

چو از کلبه شنیدی داستانی
ز صاحب کلبه هم بشنو بیانی

صفت پیرزال صاحب کلبه

ز حرف پیری افسون بند بستن
تبان طفلیت فزونی بمستن

کمان شد تیر کلک از حرف پیری
که آمد بر نشانی گوشه گیری

ز گفت و گوی پیری در دهانم
سخن پیچ‌پیچ آید بر زبانم

هنوز از پیری لبهای خندان
ز شیر و شکرم آلوده دندان

چو ضحاک پیریم از پا فکنده
شکوه شیر و شکر دندان و خنده

ز پیری دور کردی بدامیدم
بان چیزی که نرسیدم رسیدم

کنون در جستن روز جوانی
ز شب سر بار صبح ناتوانی

ز پیری‌ها بنوعی گوژ پشتم
که با سر کام پیشانی و مشتم

از انم جانب رفتن در نجست
که عصیان کوهی دروازه تنگست

جوانی میکند طبعم از ان پیر
که گردم شمه اش از کلبه تقریر

برین حرف از ورق دو شیده گردد
بمرده چون کفن پوشیده گردد

دوات از بکه راند بر زبانش
شود کوثر روان آب از دهانش

اگر فیسان برین افسانه خندد
صدف را در دهان دندان بریزد

کهن زالی بغایت پیر و فرتوت
ز بی دندانیش گشته نفس قوت

کدویش گیسوار ز پی برد مانده
دم موشی بزیر طاس مانده

چنان پرچین ز شیفه تا با بر دوش
که نافش گشته گرداب دو دوش

بهر چشمه کبودش رنگ آبی
فتاده مهره در منجلابی

تنش را در کفن چون کار میکرد
گریبان پاچه شلوار میکرد

سخن از گفتگویش پاک کردم
بگور خامشی در خاک کردم

جوانی آنچنان پیری چنین است
نشان صورت دنیا همین است

بهر دم شو بر کشته چو فانوس
نوائی لب نیالودی با فسوس

صفت پیر زال و عاشق شدن
دختر بر ایاز

چو شد نقطه ز نار عشق در سیر
ببرکار خط بیت المعمور دیر

نخار و گل بهار سوختن داد
چراغ مهر دور افروختن داد

که پروانه همین در عشق سوزد
ولی سوزد که جانی برفروزد

چو شمع از عشق گریان خنده گردد
خودش بسمل شود خود زنده گردد

دم مردن که جان از روی جانست
چو جان بی عشق میرد مرده آنست

نباید خستگی را ای عشق همید
ز گرمی دامن افسرده در چید

که کار از عشق می آید همه نیست
شرر از بوسه آهن محبت

اگر در آب اگر در خاک دیدم
محبت را گریبان چاک دیدم

بکار پیشه عشق از زند دست
ز جوهر طومش فتد صد سیل سرمست

خمار عشق هر که آورد زور
غضنفر زاید از خمیازه مور

هران شیری که عشق او را قفا دوست
زند بر شیر نر گر شیر ماده است

نه شیر نر ز عشقش پایه بالاست
که شیر ماده هم شیر پس جاست

چو زن را عشق آرایش نماید
جگر از مرد شیر افگن رباید

اگر مرد است اگر زن درد باید
چو درد آید بمیدان مرد باید

ز جان بگسل ولی از درد مگسل
که گر درد نداری وای بر دل

اگر مردی اگر مردی اگر مرد
سراپا جمله دل شو دل همه درد

خوشا رسوائی و حال تباهی
سر راهی و نگاه آهی نگاهی

بیا ای نغمه گوش گوهر انگیز
در ناسفته در جیب سخن ریز

زبان را چرب و سوهان کن ز یاقوت
بهمواری زبان شیر مرا قوت

بکارت نو بر نخل سخن شو / بهار صحبت مرا انجمن شو

زعشق دختر آن زال کن گوش / زبان را غوطه ده در چشمه نوش

که شد زین داستان شوخ آیات / حیا بانهای لیلی سطر ابیات

سرانگشت تأمل خیره سر شد / گریبان قلم شق القمر شد

دوات از نافسوزی بیشتر گشت / بپایان آفتاب رفته برگشت

دماغم پر ز سودای معانیست / نفس از گلرخان بوی جوانیست

عجوز محنتی را دختری بود / که هر پستانش از رخشان اختری بود

شکر دختی ز انگیز بدن پر / سر سینه بر کمر چون پشته در

ز اورنگ سرین تا کمر و دوش / گرفته نازکی تنگش در آغوش

برش یعنی همیشه صبح نوروز / گره کرده دو بدر عالم افروز

چو شبنم ریزه بر گلهای بادام / ترشح کرده روح از لطف اندام

چو از کوثر حبابش سر برون کرد / بروی می پیاله سرنگون کرد

شدم پامن نافش گام چندی / حیا را گفته ام عشق بلندی

بوصف غنچه اش راندم ورق خوش / قلم انزال داد و رفت از هوش

گشاده چشمه از دره قند / بسیمین قلعه آن چشمه چو گنبد

در و ماهی ز غوطه رم نماید / که بوی خون از آن سرچشمه آید

نشستش گرد می باریش گرفتی / زمین مستانه در کارش گرفتی

بهار دامن گلپوشش چه خود بود / چو غنچه تنگ در آغوش بود

هوای گلرخان زان شوخ مست است / که در نیرنگ هر کامی برد دست

بمیرم بر سر آن پاکپوشان / که آرد بوی مشتاقی نفسشان

همین دانم که جان از شرم خود بست / نه دلشان بمیند انم که چو بست

سراپا شوخی آن مستور چالاک / سر ره بر تماشاگیری بی باک

دلش را حسرت نظاره خو کرد / ز روزن همچو دیده سر برون کرد

قضا را روز بازار نظر بود / ایاز سرو قامت جلوه گر بود

ایازی کش بدیوان نیاگوش / نوشته شاه چینت غارت هوش

رخش آئینه حسن الهی / خراب آباد دل جوالی بخواهی

ز مژگانش دم تیغ اجل کند / تماشا را دو بالا چاشنی تند

گلش از بس لطافت تازه تر بود / نگاه گرم بر رویش ستم بود

میانی در کشاکش تا گسستن / دهانی بی‌خبر از نقش بستن

میان زان پس بگویم یا دهن را / بجائی نازکی دارم سخن را

سحاب عشق چون آتش‌فشان زد / نمی بر لاله روزن‌نشین زد

در آن روزن نشسته مرغ بسمل / نکرده نو بر پیشانی دل

چنان بنواخت عشق امانیش / که ناله مغز نی شد استخوانیش

ز روزن برد سوی کنج خانه / سپند آتش در آستانه

عروسک باز با طفل خیالش / هراسان مردم دیده ز حالش

ز نرگس راه و رسم سرمه داشت / که میل و سرمه از راه دگر داشت

در آن کلبه دو روزی بد نو حال / چو در نای قلم پیچیدن نال

می عشقش چو شور بام و در شد / پیاله تنگ بود از سر بدر شد

چو دود دل برون جوشید سرمست / بجا تا گیسوان آمد بدست

برون آمد ز خانه زلف در چنگ / به بدمستی چو آه از سینه تنگ

خیال یار پیشانیش پویان / نظر گشته نگه بر خویش حیران

چنان در شیشه ناموس بر سنگ / که شد میدان رسوائی بر او تنگ

گرفت و عذر هستی از میان برد / سر راهی که آنجا میتوان مرد

بسر راه گرفتن و خنجر برابر زدن و جرم
از دست او نوشیدن و جان نثار نمودن

اگر معشوق آسان دست بودی / کجا این لذت پیوست بودی

ستان لذت ز لذت با چشیدن / که نادیدن بود بهتر ز دیدن

بدیدن یک نظاره چاره‌ساز است / بنادیدن هزاران شور و ساز است

سر هر کوچه بازار جانست / کلوخ غم فروش داستانست

بمعشوق حقیقی جان نشاید / که تا رخ مینماید میرباید

اگر جسم است موم بازی دوست / وگر جان طرح از دمسازی اوست

اگر جامست و می در چنگ خمار / بگرد چشم او گردیده یکبار

اگر می از لبش تلخی شنیده / اگر ساقی حبابی زو چکیده

بر او انتظار سر بسر پیش / دل خون میشود جان از غم ریش

بعاشق‌کش جگر شرب مدام است / مژه در انتظار صبح و شام است

دو روزی از خرابی بر جنون زد / پی اشکی بصد دریا خون زد



خم گیسوی او با قد هم‌آغوش | شده دیوانه زنجیر بر دوش
شد از شوریدن بی‌اختیاری | ز رشک کودکان آخر حصاری
ز مژگان زلف شب‌آشیانه میکرد | بروی روز اختر دانه میکرد
دو رخ بر شاخ ناله برگ گل سوخت | چنین از پرده دل نغمه بر دوخت
که ای غلطیدن اشک دمادم | بروی شادی بر چهره غم
گشاد جستن تیر کرشمه | برون جوشیدن خون چشمه چشمه
بهمین استاد چشم فتنه‌پرداز | نمکگیر مذاق زخم ناسور
بخون رقصاندن مرغ بسمل | ز خود بی‌گم نمودن تا در دل
بآن ناله که سوی سینه پس گشت | هزار از نوحه‌اش مرغ قفس گشت
بآیینی که درمانش ندیدند | ببالینی که دردش بخیدند
بسودائی که در جان میخروشند | دل و جان شکستی میفروشند
بعذری کو یخن عهد ستان | بجان پر شکست دلدستان
بمرغ روح از پیکر رمیده | ز تن پر تنگ شکر آرمیده
که جانم را نثار دلبرم کن | شهادت را شراب ساغرم کن

پس از ختم دعای مستجابش | بغارت دادن جان خرابش
یکی روز آب و تاب صبح نوروز | گل می نوبر و ساقی نوآموز
صراحی و قدح خورشید پرتو | رخ و لب و از نور روزی از نو
دم صبحی چو روی شرم‌آلود | که سیاره نغلطیدن عرق بود
عرق گلبرگ میشد در چکیدن | نهال ارغوانی در دمیدن
دماغ آب از تری میخورد هر دم | پیاله نوش و نوبه از پی هم
درین دم کز نفس خواهند بوی | ز عاشق هایهوی از دوست هوی
چو روی شرمگین شد بزم محمود | گلستان شگفته شبنم‌آلود
ایاز آن میفروش بزم افسوس | دهان تنگ او در چشم بوس
تغافل حاجب دیوان حسنش | ملاحت جنس تیغ دکان حسنش
مژه جلاد قربانگاه زودش | جهانی در پی بخیار نوشش
لبش نرخ نمک را بر زبان داشت | نمک میکنت و شکر در دهان داشت
چو میشد نرگس او عشوه‌آلود | نزاکت پشت چشمش را گران بود
درآمد ز میزبان از در شاه | رخش زد بر فلک خرگاهی ماه

درون آمد برنگ موج لاله | بدستی شیشه و دستی پیاله
سر زلفی بگردن تاب میداد | ز دود دل سمن را آب میداد
شکن گیسوی زلف دام در دام | رها میکرد از مرغ دل آرام
رخی چون خنده صبح قیامت | سیه زلفی چو شبهای ملامت
نشست و ساز شور مجلس آراست | زمی جوش و زنی فریاد برخاست
چو مژگان عهد کاوش با جگر بست | ز پهلوی ملک مستانه بر جست
سبک گردد گران زور بازو | عنان را بار کاوش هم ترازو
روان باشاه غزنی بر نشستند | قیامت را بعالم در شکستند
دو آتش بادرنگ هم آخور باد | ز پیشان خاک در چشم پریزاد
یکی عمر و یکی روز جوانی | یکی حسن و یکی عشق که دانی
بلا میشد ز گیسو حلقه در گوش | ز دیگر سو غم دل دوش بر دوش
به پیشانیش حسن فتنه بیتاب خفت | برخ موی لعب عشوه بیتاب خفت
پی غم میزد و راه سیاله | لب گل می پرید و گوش لاله
فلک از کاوش حلقه در گوش | ز مستیش همچو می از عکس در جوش

نگاهش در شکار عیش دلخواه | سر زلفش کمند عنبر کوتاه
نظر در دیده و در دیده هر سو | کمند پیچیده پیچیده بهر کو
نگاهش در تماشا صید اندیش | نظر صیاد نخجیر پس و پیش
که دیده گار آشوب عشقی نگاه | خراب آرزوی یک نظاره
شکسته خاطری در خون نشسته | درونش بود با بیرون شکسته
سرشکی در گلویش گرم رفتار | همین یک جرعه از ناله زار
علم دار سرشک آتشینش | سر شوریده رقص آستینش
پریشان موی و شام غریبان | بجیب دامنش دست گریبان
خوشا عشق و خوشا بیتابی عشق | بدامن لخت دل برتابی عشق
نه تنها جان محمود است پر شور | ز عشق دایم از خوناب مخمور
ایاز خاص هم اینش دارد | نمک از لب بداغ خویش دارد
بتی کشمیر گلگون تاخت سویش | که گیرد عشوه نبض آرزویش
چو چشم ره‌نشین آشوب دیدند | بخون در جست جوی ناله گردید
زجا برجست قلب آه بگرفت | گذار ماه و راه شاه بگرفت

ز پی محمود هم بر تاخت شبدیز   چو آورشک آتش باد و خون ریز
رسید و زود بساز و سوز آن عود   دماغ شعله را پیچان بر آرد دود
چه عود و چنگ نالان و شکسته   رگ جان تار ساز آراسته
ز ناسازی آتش عود نالید   چنان با شاه دریا دل سگالید
که ای محمود از دست تو فریاد   بجان عدلت افکند آتش داد
چه دانی حال غم آماده را   بزیر بار دل افتاده را
ترا دردی اگر درمان شکن بود   دلت بالین نشین جان من بود
چو این زاری بگوشش غم نوی خورد   سر غوطه بخون دل فرو برد
پس از یکدم سر از خون بر آورد   پی پرسیدن زخمش ره آورد
بگفتش از کجائی نامدارم   بگفتا از دیار بیدلانم
بگفتش کیست آنجا صاحب تخت   بگفتا آنکه میباشد سیه بخت
بگفتش مردم عشرت پذیرند   بگفتا خوش بغم خوردن دلیرند
بگفتش خوشدلی از رخ چند است   بگفتا قیمت حسرت بلند است
بگفتش چونست دل در آرمیدن   بگفتا هست موقوف چکیدن

بگفتش چیست ساز جان ناشاد   بگفتا ناله فارغ ز فریاد
بگفتش از که شد داغ نمکدان   بگفتا زانچه کرد دست شور دوران
بگفتش از که داری در جگر خار   بگفتا از ایاز لاله رخسار
بگفتش هیچ می بینی بسویش   بگفتا بی نظر گاهی برویش
بگفتش هیچ خواهی آن بر و دوش   بگفتا حسرتش آغوش آغوش
بگفتش چیست دیگر کام دلخواه   بگفتا ساغری از دست آن ماه
اشارت کرد دارای عدو بند   چنین با چاشنی گیر شکر خند
که مهرا رخند گاه شیره بدام   ز ابر خشک لعل تر فشر و بام
بده جامی پر از زهر گوارا   بآیین بیمار دلدار مدارا
ایاز آن تنگ شکرستان   شراب تلخ ملح می پرستان
بسنگ از گوش مینا خیره برداشت   در غم را بلعل سوده انباشت
شرابی در قدح گلبرگ تر کرد   که جام لاله را خون جگر کرد
شرابی شیر پستان پیاله   چراغ سرو و نور چشم لاله
بساط عیش و غم در هم نوردی   ز لعل سوده آتش کی دمی مرد



بِبال موج ساغر مست پرواز / که جسته از لب پیمانه پرواز

ز دست شور کشمیر آن عجب / همان جام شراب آتشین رخت

گرفت و بر لب مستانه بنهاد / قدح نوشید و لب بوسید و جان داد

مژه خوابانده و اشکی بجانزا / نمکچش کرد خواب آنجهان را

سری کردم که چشم از جمله پوشید / بهر سو دیدنی جانها فروشید

ترا این مرگ دفع جان گراغست / که پیش از مرگ مردن بهتر است

هوای مرغ جان مرگ آزاد است / که بال افشاندن شادی شاد است

بباید مردی از آن زن بیاموز / شب آبستنی را کو مکن روز

ولیکن واقف دم باش ای دوست / که بر مغز تنوشی غیر خود پوست

که هر مقصود شکل دیگر آرد / بر معشوق مفسوخت در آرد

ایاز و شاه با آن فتنه از دست / باشک خونی واه سینه مست

بآب دیده کارش غسل دادند / چو طفل اشک در خاکش نهادند

بخون خواب عدم بستند عهدش / جگرگاه زمین کردند مهدش

صفت خلوت محمود و عشرت او با ایاز ماه طلعت

در آن خلوت که شب دور از جدایی / نشیند حسن با اورنگ شاهی

بتعظیمی که خاک از عشق سپند / زمین چون عرش بر کرسی نشیند

نهد عاشق ز سینه لب در پیش / که تا تکیه دهد بر روی دل ریش

در آید عشوه گر معشوق طناز / بر آید بر سر کشور ناز

بپای مسندش عاشق دو رخت / کند اقبال را هم خدمت بخت

ز قطره قطره خونابه رایی / دهد دل را بمژگان دیده تابی

که تا شب را بروز آرد برومند / همه روزش بشبها آرزومند

شبی با او فلک در چاره‌سازی / چو آن طفلی که خو گیرد ببازی

بصبح کامرانی دوش با دوش / چو مهتاب جوانی جمله آغوش

عروس خواب را مشاطه ناز / ز غمهای عروس حجله پرداز

درین شب کز فروغ عالم افروز / نمودی رفته و آینده را روز

درون خلوتی شد شاه غزنی / که میزد خاک را آتش ز خنده

چه خلوت خلوتی بتخانه چین / ز طرح فتنه خیز نقش شیرین

بیکتایی وصل روشنایی / بخون گرمی خون آشنایی

عطارد مژده وصل دلارام   نوشته زآفتابش بر در بام

نموده کلک نقاشش هنرمند   زبانش تا برون در پری چند

ز شیرین کاری کلک شکربار   لب خود میمکید نقش دیوار

در و دیوار با یار از سکفت   که صورت می شنید و باز مگفت

دران خلوت که دلبر جان درآید   نیارد آرزوی جان درآید

چکد اشکی چو از عاشق ناکام   دمد دیوانه معشوق آشام

زمین خلوت آمد دشت لاله   پیاله لاله و مینا غزاله

غزاله سر درون لاله می برد   دلی خون غزاله لاله میخورد

یکی مطرب بر آهنگ نوازد   که راه مشرب درد آشنا زد

برابر در برش آمد بزاری   بشکل قامت من ناله زاری

بناخن ناله از برگ گلش ریخت   که خون از نگاه چشم قدح ریخت

چه مطرب مطربی چون بلبل مست   بشاخ نی گلی دستانش در دست

سرائیدی چو بر گلزار رویش   نمودی حرف گلرنگ از گلویش

دهان و لب که در تاراج هم داشت   نمکدان عرب شور عجم داشت

ترنم را بلند آوازه میکرد   صبا نوروز شادی تازه میکرد

ترو رنگین بر بنگ شاخ لاله   دویدی ناله از دنبال ناله

مقابل ساقی سرمست بنشست   فلک در دامن و خورشید در دست

فلک مینا و خورشیدش پیاله   رخ گلگون و ساقی جوش لاله

ایاز آمد شکنج زلف بر دوش   کمندی صید جهان جانش در آغوش

درآمد از در خلوت خرامان   نگارستان چنینش گرد دامان

خرامان تن ز آب زندگانی   شگفته همچو گلزار جوانی

بلورین طوق مشکین ریشه در دوش   برون بالیده از میدان آغوش

دو چشمش آهوی صحرای لاله   یکی ساقی یکی دیگر پیاله

یکی مستانه در دنباله دیده   یکی از سایه مژگان رمیده

اشارت شد ز محمود جوان بخت   بت کشمیر را بر گوشه تخت

خرامان رفت بر اورنگ بنشست   چو دل شه را به پهلو تنگ بنشست

بساط تخت را روی پری کرد   جبین را از عرق بر مشتری کرد

عرق گر زوی چون گل نا رمیده   جهانی را سبیل نا رمیده

ز گوهر خانهٔ لب تا در گوش / سخن با خنده میشد دوش بادوش
فلک در پای تخت سرو آزاد / زمین بوسید و سجده کرد و استاد
که امشب جان نثار خویش باشد / طریق بندگی در پیش باشد
ایازش گفت کای شوخ زبون بین / قیامت قامت مستی شد و مسکین
چو شیشه بنشست ایاز از جای برخاست / پیاله در رکاب و شیشه در دست
بت کشمیر کشش لب قوت میشد / شکر را دل کشا و رنگ نی شد
رخش مستان چو روز عید دیدند / صراحی را بفرمان سر بریدند
زمی دیدار بالادست تر بود / نگاه از چشم ساقی مست تر بود
چو خشکی دماغ از باده تر شد / قدح پیمای از محمود سر شد
صراحی را بسجده آنچنان کرد / که از پیشانی او خون روان کرد

ساقی شدن محمود در خلوت وصفت نیاز او با ایاز

جهان خوش ناگوار آن بینماز / برنگ وی باران بینماز
چرا مینا نمیگرید باین روز / نمیخندد بساقی نو آموز
زمی خم درون دشمن و دوست / نمیگنجد چو گل امی لب در پوست

شکست مهرهٔ پروین خم و شست / لب از وی گرم در درد دل او شست
خم از تسبیح جوشیدن زده تن / سرش خشت است تا باشد کنار تن
بتر دامان سبیر موج لاله / دهان خشکی آورده پیاله
اگر تر دامنی جامی بسر کش / خط موجی به اندیشه در کش
ببیک پا زهد و توبه شور در شور / مراد از پنبه مستی داده دستور
که تا کردم مناجاتی خوانم / گل تسبیح بر درگه فشانم
سحر خیز آمی صافی جلالت / اگر نبود سری می زیر بالت
برون آی صراحی زخرابات / که عالم را گرفته زهد و طامات
نماز خویش از زاهد بهل تو / به از تو سجده حق میکند او
نمازی میکند از پی بیابی / مناجاتی که خون میریزد از وی
همه علمی شراب ناز هم شد / زبان شیشه فهمیدم سبب سه
هزاران دل ز زهاد غلط می / بقربان سر یکقطره می
که از سر قطره شوری چشیدم / نمک در تیغ کیفیت ندیدم
قدح در گردش خون زرستان / گلی از دست هم گیرند مستان



گلی کز چنگ نتوانش ربا داد
شکست دل بت خونها داد

گل تسبیح و جام از کلش او دست
نفس سوزان کشید آه از گل دو دست

خراب باده دید از چشم محمود
کبابش از لب میگون نمکسود

پیاله در کنار و شیشه در پیش
پر از خوناب چون چشم و دل ریش

ز لعل یار می در جام میکرد
ز عالم هوشیاری وام میکرد

می از ابر نیسان در قدح شد
کدو از پرتوش قوس قزح شد

قدح میگشت آبی در دهانش
دلش خون بود و باده در میانش

چو جامی چند شه از پیش او خورد
شکایت پیش چشم مست او برد

از دست خود صح

قدح برداشت مانند غلامان
ز لب غلطاند گوهر تا بدامان

سخن غلطان و گوهر از پی او
چنین پر جوش مستی ز می او

که امشب میر مجلس آفتابست
تماشائیم مست خون خوابست

بهشتی خفته در سر گوشه مست
نگارستان مانی رفته از دست

درین خلوت نهد گر صبحدم کام
بگویم آه را کاین از در شام

سحر گر شوید از شب رخت خود را
درو پوشم لباس بخت خود را

اگر مهرم شبیخون ساز گردد
دوانم ناله را تا باز گردد

صفیری گر برآرد مرغ شبگیر
کنم از دانه اشکش گلوگیر

مرا امشب که از وصلت نکوبخت
ز ایزد آنچه میخواهم در بخت

شده همرنگ لعلت تا که باده
خرد را مرگ ازین یاقوت زاده

دهانت ساغر لبریز از می
چو رنگی می لبت گنجیده در وی

بر خسارت نه آن الف سیاهست
که میسوزد نگه دود نگاه است

اگر نقش جمالت بر طرازند
بتان در چشم یکدیگر گدازند

برویت آن نه موی مشکسود است
که آتش هر کجا افروخت دود است

در آتش رفته آن هندوی مست است
که شد دود و همان آتش پرست است

بیاد دوستی ار بوسم لب خویش
همان گلبرگ نازک میشود ریش

لبت یکقطره می در چکیدن
نصیب دل بشرط ناشنیدن

سیه دنباله چشمت باین نور
مگر دنبال چشم دیده از دور

سوی من دیدی و دیده کردی
نگاهی کرد دیدی و دزدیده کردی

دم آخر که جان بالا گراید
بشکل نور جان از من برآید



شدم گرگشته جرم آن نگاه است / نگاهی آنگاهی عذرخواه است
اگر قدت در آغوشم درآید / همه شمشاد ازجا کم برآید
بت کشمیر آن سرو گل آغوش / ملاحت میزد از پا تا سر جوش
بدست سنبلش داده سر پیچ / نهاده گوهرش در حقهٔ هیچ
پریشانی بلا در بر کشیده / ز روزنهای زلفش سر کشیده
کند نظاره میدان گرائی / که در دیده نماند روشنائی
برات عاشقان سرگذشته / بنوک خنجر مژگان نوشته
دهانش تنگ شکر تنگ در تنگ / تبسم مصلح و لب بر سر جنگ
چو بشنید این سخن از گشته خویش / ز جا برجست آن یار وفاکیش
ز پا چون مست آب خنجر افتاد / بپای کشته چون خون تر افتاد
پس آنگه در شکر از خنده جوشید / گرفت از شاه جام نوش نوشید
در آن هنگامه کش ساقی ایاز است / زمین و آسمانش مست ناز است
ز سرنازی و نوشی دل نمی بند / که خون گرم باشد پاره پیوند
برد چون غمزهٔ ساقی دل از پیش / ز پی چسپاندش بر پارهٔ خویش

می و ساقی چو تلخ و تیز گردد / ز غم خون در رخ گلریز گردد
دو آتشپاره چون آیند در تاب / یکی باغ سمن گردد یکی آب
گل آن باغ این طور سازد / همه نوبر بسر منصور سازد
ز باغ آن انا الحق لاله خیزد / ز آب این تجلی داغ ریزد
بسر مستان منادی میکند نوش / که ای از گردش دیده قدح نوش
بهم تا میزنی دیده درین حی / شده پیمانه ات پر شیشهٔ می
کجائی ای صراحی قهقهات کو / فرو خند آنقدر کافتی به پهلو
برون آ نیم شب از کوی خمار / مکن شوخی بکارت زانکه هکار
سبو را در رکاب افکن که گاه رفت / محل تنگ است هنگام بلا رفت
برآ خوش رنگ و خوشبو در ز لاله / ز باغ دست ساقی ای پیاله
که یارا اینک همی آهنگ دارد / بدخشان لبش این رنگ دارد
غلام عاقبت محمود و سرمست / بقتل صاحب آنچ نی زر دست
ز غبغب در قلاده آفتابش / ز لب زخم نمکدیده شرابش
ز لعلش جام می از دست میشد / لب او میچکید و مست میشد



بچهره به حسن گلستان / گل سرشار و آتش پرستان
تقاضای نیاز خوبرویان / امید رخ باشک گرم شویان
نوای عشق را برگ دلستانی / بلای جان و ترک زندگانی
دهانش غنچه نچیده تنگ / نه در وی بوی مشک بیده و نه رنگ
به تنگ او سخن نزد شکر بود / ز جان آن برجود چینده‌تر بود
ز بس تنگی در و شکر شکن شد / سخن را راه بدر رفتن سخن شد
می از رنگ رخش در خون نشسته / ز زلفش زمره مجنون شکسته
چو از کامش برآید کام نام را / ز تنگی رنجه گردد صاحب نام
و زانش لب بشکر خنده آلود / که تا گویند لب شیرین چه بود
چو نقاش لبش بنهاد نقش نوشند / ز بس چسپیدگی موی قلم کند
لبش گر نشاء میخانه گرو بود / در و آه رخش را عید نو بود
قدح شد ماه و صحن مجلس آراست / صراحی سجده کرد و شمع برخاست
دل پرخون عاشق غنچه را ساخت / بقلب چشم مستان نهی ساخت
می در ساغر جامی انجمن کرد / که گلها در گریبان چمن کرد

می گشن داغ لاله در ته پوست / یکی از قطره‌های شبنم اوست
چو بر سرخی زند خون هزار است / چو در جوی علاج آید بهار است
بشیشه دیو آتشخانه باشد / پری گر باشد در پیمانه باشد
شب میخانه زو خورشید پوشست / طلوع صبح مهر بری می فروشست
می چون آتشی سوزان درخشان / شرار مرد آتش کان بدخشان
ازان می دان بهارستان گلستان / چو سیم دمی کا ورد طوفان گلها
می از لعل لبش در تنگدستی / بخود برداشت تمره زنگ مستی
قدح پیما غبار از لعل تر رفت / شکر زو شهر بند فی بخون خفت
شد از پاسخ بمروارید سفتن / دهان غنچه اش سر ار شگفتن
ز پسته قند محمودی گوین رفت / نمک در داغ دل برفت و چنین گفت
که امشب حال بیداری چرا ست / شب خوش ترک چشم مست خوابست
سحر در چاه اگر ماند گرفتار / گشایم زلف را کین برون آر
عدم کو صبحدم سر جا که بستم / که من طرف کله را بر شکستم
اگر ماند بر فتن شب زمین دور / ز چهره زلف برگیرم که هان روز

بترکستان چشم من نظاره … شود از تیغ غمزه پاره پاره
زخالم مرترا خون دل است … شنیده بوی آن هندوی بد مست
بااین هندوی خوش پیشه مستیز … ازین می آنچه داری در قدح ریز
که زد انگشت تیغ چشم مستش … که باشد خونبهایم مرد دستش
بهر آیینه ننماید او رو … که باشد مرغ دل آیینهٔ او
درین صورت ز معنی آگهی شاه … گل و باده است اشک و ناله و آه
ملک از تخت دولت شد بر جست … ز دست او قدح بگرفت و بشکست
چراغ چشم محمود جوان بخت … شد و گلدسته شد بر گوشهٔ تخت
بیا ساقی و درد ما دوا کن … چو جام و شیشه چشم و گوش وا کن
غم ما را که جانش بود دارای … روا کن کیمیای شادخواری
بده آن می که باشد در پیاله … حبابش عینک چشم پیاله
چه معشوق و چه عاشق زن فسانه است … همه سرها برین یک آستانه است
اگر خواهی که بهوشت گذارم … قدح پیش آر تا کار فشارم
بیانم عاشقان از مرگ خوشتست … که معشوق از لب خود میفروشست

ز دریا غافلیم و کوه بر دوش … درین آب و نگار نقش بیهوش
رسیدن سوی آن منزل فراموش … تنگ را تنک تنگ آغوش
مرا اول رها کن بعد از آن خویش … قدم در نه که راهی هست در پیش
بقرب دوست ما را کار بسته است … رگ گردن از و میراث خوار است
میان ما و تیر غمزه ما بین … بود ابرو حجاب قاب قوسین
فلک بالا و خاک تیره در زیر … بسر خاکستر و در زیر پا تیر
درین گلخن سرایم از در و بام … صدای کودک و واکیچی حمام

رفتن ایاز و گل اندام بحمام

سحرگاهی که جشن می‌شنا بود … جگر سوزی یکی آتش دو تا بود
از و شوخی طبع تازه میشد … وزین اوراق دل شیرازه میشد
تن و جان را ز هر یک گوشمالی … خمار وصل و انگیز خیالی
چو شد جنس مدامم گرم بازار … دماغ تر شدن فهرست گلزار
سوالی کرد از من می پرستی … که می ناخورده ابرو در ارچه مستی
مدامم خشت حمام از گل کیست … که آغوشش معانی پیرهن نیست

بدوشم تا کشی سنگینی جام
کنار و دست و دامن [illegible]

همه طاق درش محراب گل گشاده ‌‌ بجوبان جسم شدن تعلیم داده

چنین گفتم که خشت آن نشیمن ‌‌ گل من شد گل من شد گل من

اگر آلوده دامانم مکن عیب ‌‌ تصور جوش از الست در غیب

بحمامی که اندامی ز ارحل ‌‌ مقشر میکند بادام گل

ز آب گرم و سرد خالی ز بیم ‌‌ گرفته موج بر کف کشتی سیم

بهر جانب حباب عشوه پرداز ‌‌ شده سرگشته چون چشم نظرباز

هوا گرم و دماغ آرزو گرم ‌‌ نظر گرم و چراغ جستجو گرم

عرق بر روی خوبان بر کناره ‌‌ چکیده گوهر و شسته ستاره

دگر آغوش آب آتش طرازد ‌‌ که دامن پر ز قرص ماه سازد

بعقدی همچو سروی دلنشین است ‌‌ ایاز از بوستان ناز برخاست

گلش از سینه خرمن تا بدامان ‌‌ نمی آمد بهم چاک گریبان

بخنجر کاری الماس خسته ‌‌ نگاهش در پس مژگان نشسته

ز سر تا پا چو قطره در چکیدن ‌‌ بهر یک قطره جانی در طپیدن

گریبان باز از سینه بر شکسته ‌‌ گلستان ارم را در شکسته

تبار و مار بسته کاکلش را ‌‌ نبسته دسته سنبلش را

خمار باده خورده بر دماغش ‌‌ بغسل آبرو کرده چراغش

غلامان در تفش ادهم کشیدند ‌‌ ز بس تندی عنان در کشیدند

چه ادهم ادهم بالا دویدست ‌‌ که از بال هوا چون شعله برجست

فلک نبود کش از بالا دو بهای ‌‌ هنوز از گرد نشسته است برجا

چو بر پشتی بعمری رفته ماندی ‌‌ چو رفتی آرزو برجای ماندی

دمش باد پریشان در پی اش ‌‌ ز کلک صنع افشانده قضا نیش

کشیدند آن غلامان نازنین را ‌‌ بزیر بار گل اسب حنین را

بران آشوب آن سر فتنه بنشست ‌‌ حذر کن فتنه بر فتنه بنشست

چو زین آرامگاه آن پری شد ‌‌ خمیر قرص لبریز زین شد

ز شرمش با بتندی بو نمیزد ‌‌ سرین از تنگ بر پهلو نمیزد

اگر در دیده آبی زدی کام ‌‌ نخوردی آب بر عکس دل آرام

بزیر پی همه گلبرگ تر داشت ‌‌ که از رنگینی پاش خبر داشت

چو در هنجار بازی اسپ راندی ‌‌ رخ اندیشه فرزین بند ماندی

همه ره تا در حمام رقصان
بزیر بار کوه عاج لرزان

ز پشت ادهم آن آشوب ایام
فرود آمد بغار تنگناه حمام

مرا در رخت کن انگیز غم نیست
که انجا جای انزال قلم نیست

سخن از سوائی خود را نباید
چو صبح از سینه ام عریان بر اید

ز سر اول کله برداشت آنگاه
حجاب از چهره یکایک تا کمرگاه

درون آمد بغوطه گاه حمام
چو در بوته که از نقره خام

ز انگیز خرام آن پریزاد
در و دیوار خلوت آب میداد

بی سامان لذت طاق حمام
که در شهر افتد از وی شور ایام

نه عکس ناله در وی دا میکرد
که سنگ و خشت و گل فریاد میکرد

گل در خون سرشته جعد سایش
دل مژگان سنگ پایش

بر او روح در پیمانه میکرد
شکوفه عقد شبنم شانه میکرد

اگر در بر گرفتی لاله تنگش
چو برگ گل فرو میریخت رنگش

در آب معتدل میشد دلارام
که همراه عرق میریخت بادام

بموج آب زلفش همعنان شد
بلا زنجیر در گردن روان شد

ز زلفش آب پیچ و تاب میبرد
پریشانی تسلسل آب میبرد

اگر تیغ سخن مو می شکافد
قلم دنبال ابرو می شکافد

فرو آویخته طبع سخنگیر
بموی برسرم چند قسم شمشیر

بهر کس چاشنی در دل نشستی
در اصلاح معانی موی بستی

ز بس گفتم سخن خوناب گردید
زبانم مو برآورد و نفهمید

بموی از زرد وشش کر بازمانی
تلاشش منصب معنی ندانی

در آمد مو تراشی رشک مهتاب
بچنگش شعله در جام آب

چنان آبی که بر الماس میخورد
سنانش میکند شت موی میبرد

سبک چون سایه شمشیر میرفت
صبا در حلقه زنجیر میرفت

سری خرمن گل ما ز میشاند
بهر جانب چو شبنم میل میداد

ز لرزیدن سر ریز میریخت رنگش
هوس در ماند آغوش تنگش

اگر دستش بدست مرده خوردی
ز جا جستی و در انگیز مردی

سفیدی تن و سرخی اندام
بر وی گل معتشر کرده بادام

کفش در کاه مالش آنچنان بود
که گوئی برگ گل بر فرق می سود



ایاز آمد بزیر تیغ دلخواه / که از ابر سیه بیرون کند ماه

بیکبال مگس آن شمع کافور / فشاندی در جگر ها نیش زنبور

ستردی سر الف گر فرق او تیغ / هلال مه نمودی از دم او تیغ

چو شد ترتیب خوبی مو بمو راست / تماشا جلوه گاه مهر آراست

پی رفتن ز جا موج شکر خاست / تو گفتی آتشی از آب بر خاست

برون آمد قمر از برج آبی / که در شهر کتان آرد خرابی

گل از رویش تا آن نیم چهره بیخت / که چندانیکه میخندید میریخت

پی رفتن بگلشن جلوه خویش / که انجا رنجه در هم دل ریش

شد از گلزار آتشخانه در جوش / نسیم بوی یوسف پیرهن پوش

سراسر قامتش جان قبا شد / قیامت را شباهت خوش نهان شد

بزیر زین در آوردند بادی / که صد میدان بآتش طرح دادی

بر آمد بر سمندی تاب برده / ز شوخی دامن بر شعله خورده

ز شوق برد بار بها سمند شد / سفال آمد سم پیکر سمند شد

مگس بالش بخون خویش بر داشت / که از تندی خوی او خبر داشت

اگر خون در رگ خارش دویدی / شنیدی بوی خون در رمیدی

ایاز از باد پر زلفش گذشتی / ز بیم تازیانه فتنه گشتی

بنا میزد که چون آن موج گلشن / بزیر خسرو من گل راند توسن

ترازوی رکابش را گرانم / خوشا آغوش زین و آنچه دانم

بزیر ران سمندش بس بجازی / نسیمی با گل در ترکتازی

نسیم سرخوشی از برگ لاله / زهش سبزنگون شیشه باله

چو اشک عاشقان در رقص شادی / چو خوی حسن در آتش نهادی

که تا آمد بخلوتخانه خاص / ز انگیزش در و دیوار رقاص

در و دیوار شد روشن ز رویش / معطر کوچه برزن ز مویش

فرود آمد ز رخش فتنه سر گرد / در کاشانه را چاک جگر کرد

درون آمد بآن کاشانه چو مهر / که شد آیینه اش سیماب از چهر

چو شد کاشانه را آشوب درگاه / نشست از پای چون بنشستن ماه

پی دیدار خود آیینه برداشت / بخود زد چشم زخمی کز جگر داشت

در بیان دیدن ایاز در آیینه و چشم زخم بر خود زدن و بیمار شدن



دو آیینه است در کاشانهٔ گل | یکی آیینهٔ آهن یکی دل
ز آهن شکل ثانی دلرباید | ولی دل آنچه آراید نماید
سوم آبست و چارم چشمهٔ خونریز | که میگیرند هر یک عکس یکخیز
بهم این هر سه آیینه مثالند | ز احوال صورت آرای خیالند
چو شخص از هر یکی رو باز گیرد | ز هر رنگ چمن پرواز گیرد
نقد عکس جو در دل جاودانست | ز عکس انقلاب عکس نابست
چنان باطن و نقش نگینست | که ظاهر مهر عنوان دو بینست

مثل

مگر در آینه یوسف نظر کرد | ز خود بینی تعجب بیشتر کرد
بخوبی آنچنان شد از دو منه | که زشتی قحطی برقع برافکند
بقلب گاه آمد شیشهٔ سیم | ز آسیب هوای قلب در بیم
زمی چسپاند بر آیینه پوست | کشید از مغز دل آهی که ای دوست
چه زخمی بود کز آیینه سر زد | هدف را قلب کرد و بر جگر زد
جواب آمد که عکست چشم زد باشد | زدی تیری بتاریکی و رد شد

ز خود بینی زدی آن چشم بر خویش | که گرید بر سرش خونابه ریش
که تا شیری نظیرت خام بندد | شکر بر دستمزد خویش خندد
اگر زنگ خودی از خود زدایی | بهر صورت که آرایی نمایی
باین قلب ار شوی آیینهٔ خویش | چو وابینی نبینی خویش در پیش
ز خود بر خود جهد از شست تیری | که غیر از چشم زخم از پی نگیری
بیا از سینه ام آیینه بردار | به بین از شاهد افسانه رخسار
کا یار آیینه در پیش بنهاد | درو از چشم مستش عکس افتاد
ز عکس آیینهٔ عالمتاب گشته | دل ما بوده روزی آب گشته
و گر کیفیت کاس سینهٔ ماست | نمود جوهر آیینش پیداست
گرفت آیینه در دست آنگاه | که سازد عکس رویش را نظرگاه
چه عکسی برق تیغ آفتابی | فتاده شعله طوری بر آبی
چه آیینه ز رنگ روی چون گل | شده سرچشمه لبریز از گل
درو تا عکس خوبان باده پاشد | گلی در چشمه افتاده باشد
عجائب چشمه کز نم گریزد | دم آبی ولی از دم گریزد

در آن عکس جانا جان در آید / بیکپا ایستاده نار آمد
سپهری واله بحری بخود پوش / روان در کوچه و بازار و خاموش
بهر دکانچه مجنون نقد بر / فرو آویخته دریا بزنجیر
چو در آیینه رو کرد آن پریزاد / تو گفتی آتشی در آب افتاد
بنوعی خوبش عکس آن خود بدر شد / که آیینه چو جوشی می بسر شد
شد آیینه ز عکسش آفتابی / برنگ جام لبریز شرابی
جمالی دید از وی چشم بد دور / بهشتی از بهار حسن معمور
ز آیینه خیالش در دل افتاد / نظر حیران و دیده بسمل افتاد
چنان بیهوش از جام لقا شد / که از تحریک شخصیت جدا شد
در آیینه بت خود دید کشمیر / قضا را شاخسار غنچه نیز
چنان زخم نظر را کارگر کرد / که تیر از مهره پشتش گذر کرد
ز زخم چشم زخمش خون روان شد / همه بالین و بستر ارغوان شد
بتی در باغ گلزارش فرو ریخت / چو آن آتش که ساقی در سبو ریخت
چو بت دیوانه از بند جسته / گذاری سیل آتش زا نشسته

بتی سامان خورشید جهانسوز / بجز مهتابی دل برق نوآموز
بتی طوفان چند رود بحران / شکسته کشتی غرقاب دوران
می بت از قدح تبخاله باشد / ز آتش صاف چندین ساله باشد
نسیمش چون دهد پیرایه باغ / جگر بر شعله چسبد سینه بر داغ
کبابش ز آتش حسن خویش پخته / چکاند قطره خاکستر آلود
از این بت گشت هر کس تبخاله ساغر / می‌تیش خوناب خشک دیده تر
ایاز افتاد در بستر بگیدست / چو مشتی برگ گل کافشانده مست
گلی کز باد نوروزی خطر داشت / از این طوفان جهانی پا به بر داشت
تن از تاب عرق شد شعله گستر / چو می در ساغر تن شعله تر
اگر بردی بو نقشش شعله انگشت / شدی خاکسترش انگشت در مشت
ز عکس رخ کش از تب بود رنگین / چو فانوس خیالی گشته بالین
شده رگهاش کبریت فروزان / برای شمع جمع تیره روزان
ضعیفی را چنان با در کاش بود / که گرمی تفش بار دلش بود
ز زلفش کالبد بگسسته تاری / چو بر آیینه خاطر غباری



تن او با نفسهای گسسته / غباری بر هوایی بر نشسته

به بستر دست و پا نقش دیبا / خیالی نازکی افتاده از پا

به بالینش نیاز از بهر تیمار / شده چشمش طبیب نیم بیمار

به پا چشم از ناتوانی باز میکرد / نگاهش بخیه بر نار میکرد

اگرچه بر کشش دیدن هوا داشت / ولی مرغ نگه را در قفس داشت

چو چشمش مایل نظاره میشد / ز ضعف دل نگاهش پاره میشد

رمیدی چون شرر دور از نگاهش / چو لاله سوختی جان نگاهش

سرش چون اشک بر بالین نگردید / عقیقش غنچه تبخاله گردید

لبش در گفتن از جوش شکرخند / ز شیرینی بهم چسپید پیوند

بیا بشنو سخنهای گلوسوز / مخواب امشب که امروز است امروز

ز اعجازی که با عشقست درکار / زهی عشق و زهی گرمی بازار

در آن ساعت که جانانست شد / سر محمود هم بالین طلب شد

بیمار شدن ایاز بسبب بیماری ایاز و صحت یافتن آن دو دمساز

درین بازار در عاشقی تاب / رواج نقد داغ تازه خوناب

میان عاشق و معشوق یکدل / شود قاتل شهید رقص بسمل

دو آیینه چو گردد مظهر شمع / طراز جلوه بینی نیک یک شمع

اگر آن هر دو آیینه است همرنگ / ز شمع لاله رو گیرند یکرنگ

دو تن را چون بهم سودای جانست / توانایی شریک ناتوانست

اگر برگ گلی چسپید با تنگ / بنفشه وار زین پیراهن فتد رنگ

وگر خاری دل او را بخارد / چو مژگان سر ز چشم این برآرد

بچشمت خار اگر دلدار باشد / چو و اپسی ستم برخار باشد

تمثیل

نمکدان عرب لیلی پرشور / شد از افزونی خون نیم رنجور

چنان شد حکم قصاد منش گیش / که بوسد کام تیغالش سر نیش

چو بوسش نشتر زد غوطه در خون / رگ لیلی گشاد و خون ز مجنون

چو خون جست از رگ آن جنون‌زا / ز غیرت در دم آشامید خونرا

اگر یک قطره در هامون چکیدی / ز هامون تا ابد لیلی دمیدی

در آن ساعت که یار از تب برافروخت / ز رنگ روی گل تا بوی گل سوخت



ز تب محمود هم جان سوز گردید … شبش دود چراغ روز گردید
چو تب کش خوی بچهره گشته گلرنگ … دوان هر سو چو طفل شعله در خنک
تنی چون دی جابان آتش … گل سر چشمه پرخون محمود
در آتش خفت همچون داغ لاله … ز تب مست شراب دیرساله
هزاران شعله یکدم آب صاف فش … چو آتشپاره خاکستر لحافش
ز آب و گلاش بر رنگ و بوی … کشیده از خمیر شعله موی
چنان سوز درون بر من دو ادست … که میگفت آب و آتش در دهن داب
نشستی ناله اش نوعی بر آتش … که خاکستر فشاندی بر سر آتش
زمی گر دست دل فریاد میکرد … نشان هستیش را ناله میداد
غرض گر زنکه و مایل در دو بیمار … بهم در کار باطن شغل تیمار
ز محمود و ز دل بخان محمود … شمار ناله و زاری یکی بود
ز بس همرنگ بودندی الم را … ز هم گر رگ زندی درد هم را
بهر رنگی که او تغییر کردی … چو گل در روی این تاثیر کردی
رساندی تخته درد و غم آیین … نشستی گوشه بالین ببالین

ازان

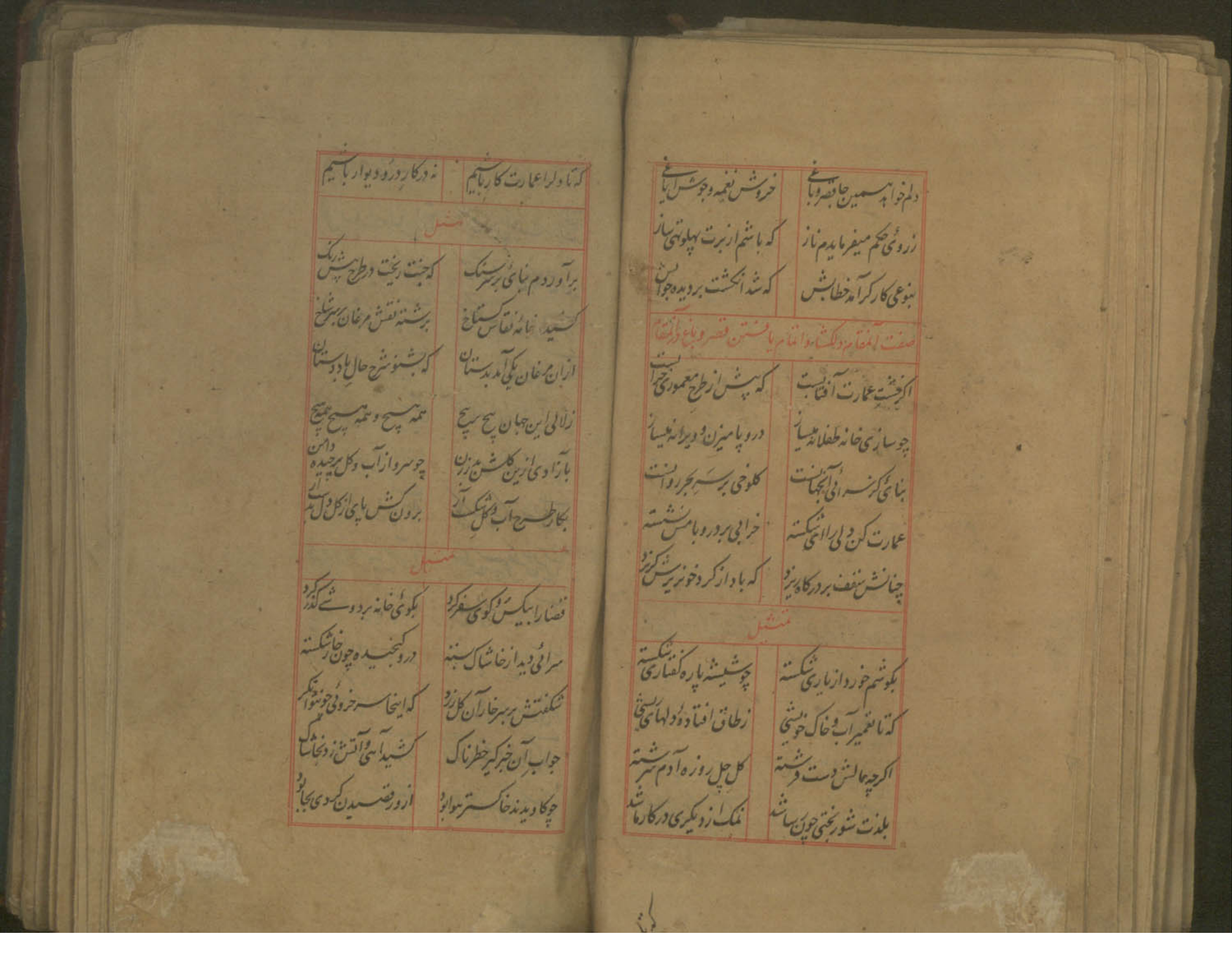
ازان یک چون خدنگ غمزه جستی … ازین یک در کمان دل نشستی
از و مژگان چو میزد نیش بر نیش … جگر میکرد ازین طوفان دل ریش
چو رنگ او ز تب مستانه میشد … رخ این آتش میخانه میشد
ز کشمیری چو تیر ناله جستی … کمان غزنوی در هم شکستی
دو همدم را دمادم یکی بود … الم بسیار و راحت اندکی بود
دوائی در دراه درد میزد … نسیم گلستان بر گرد میزد
که تا صحبت چراغ سرد افروخت … چو لاله تب دو دل چون خود سوخت

رفتن محمود بشکار و التماس نمودن ایاز بنای قصر و باغ در ان شکارگاه

درین موسم که از رقصیدن باد … بمینا پارهای سرو شمشاد
گرفته سینه هر مرغ جوشی … ز ذکر خویش فهمیدن خروشی
خوشا غلطیدن تسبیح ناله … نماز شیشه و چرخ پیاله
کشد باد سحر بر گل نیاگوش … که بیرون جوشد از مهوش قدح نوش
زند چشمک بنرگس داغ لاله … پیاله می پیاله می پیاله
شقایق در کنار باغ و هامون … نماید داغهایش غسل در خون

بنفشه خشم زند در ناتوانی   که تا یابد بهار نوجوانی
شکوفه جوشش مغزش تازه گردد   کتاب خنده را شیرازه گردد
حریر گل صبا بر خار بافد   دماغ زنبق از بوی بر شکافد
بطرف باغ بلبل زار نالد   جهد نرگس ز خواب و دیده مالد
که جای گنج و چشم بی‌خوابست   ز بالین تا سر گلشن خرابست
دماغ از نشاء تازه جنون گرد   ز درد کهنه مینا سرنگون کرد
صراحی کوره و دم بسته بر دوش   که در هم قلب و اکسیری بدجوش
صبا بر گوشه بالین خفتست   سراپا بی ز دی خود رفتی از دست
خرامیدی بزمی باد نوروز   که گل بیخود بد و نوش نوا موز
شوم خاک زمینی گر نیازی   خورد آب از خرام سرو نازی
جگر را در بساط لاله گیرم   پس آنکه چاشنی ز ناله گیرم
نسیم آسا زنم بر سنبلش جوش   ربایم آنچه خواهم از بناگوش
بصحرا تاخت محمود فتح نوش   چو صحرا لاله زار غارت هوش
بخاک از سایه دستی رسیدی   چو شاخ گل ز بار گل خمیدی

در آتش عکس شخص از خود خبر داشت   لقای دیگر و حسن دگر داشت
هوای عکس شادابی گرفته   حباب از آدم آبی گرفته
زده سنبل صلا نشو و نما را   فکنده دام تا گیرد هوا را
بنفشه هندویش در ترکتازی   مگسهای چمن در رشته بازی
بفصل نوبهاران تا در(ی) او   پر بدی بلبل و گل از پی او
خرامان چمن شمشاد کشمیر   سر زلفش جنون آباد زنجیر
دو چشمش آهوی صحرای مهتاب   بزیر بار یک عالم شکر خواب
ز تاب چهره‌اش خال سیه مست   سپند افتاده بد چندانکه می‌جست
شکسته چین زلفش پیکر بندی   مگر افتاده از جای بلندی
قدح پر کرد و گل پاشید و نوشید   ریاحین دود گرد و لاله جوشید
چو از باده دو بالا شد دماغش   برآمد دود خواه آتش از چراغش
که شاها قصر عمرت جاودان باد   ز صد فرنت نهایت بیکران باد
سپهرت پیشگاه پس نشینان   غبارت توتیای پیش بینان
عمت عشرت گدا زناگزیری   درت دولتسرائی ملک گیری



دلم خواهد همین جا قصر و باغی — خروشش نغمه و جوشش ایاغی
ز روی حکم میفرمایدم ناز — که باشم از برت پهلو تهی ساز
بنوعی کار گر آمد خطابش — که شد انگشت بر دیده جوابش

صفت المقام دلکشا و اتمام یافتن قصر و باغ ذو المقام

اگر جست عمارت آفتابست — که پیش از طرح معموری خرابست
چو سازی خانه طفلانه بنیاد — درو پا میزن و ویرانه بنیاد
بنای گر نه ای آنجهانست — کلوخی بر سر بحر روانست
عمارت کن دلی را ای شکسته — خرابی بر در و بامش نشسته
چنانش سقف بر درگاه ریزد — که باد از گرد خونریزش گریزد

مثل

بگو شم خورد از یاری شکسته — چو شیشه پاره گفتاری شکسته
که تا تعمیر آب و خاک خویشی — ز طاق افتاده دلهای ریشی
اگر چه حالش دست فرشته — گل چل روزه آدم سرشته
بلذت شور بختی چون سا شد — نمک از دیگری در کار ما شد

که تا دل را عمارت کار باشیم — نه در کار در و دیوار باشیم

مثل

بر آوردم بنای بر سر سنگ — که جنت ریخت در طرح پیش رنگ
کشید نامه نقاش گستاخ — بر شاخ نقش مرغان بر سر شاخ
از آن مرغان یکی آمد بدستان — که بشنو شرح حال باد دستان
زوالی این جهان پیچ پیچ — همه هیچ و همه هیچ هیچ
بآزادی ازین گلشن مزن لاف — چو سرو از آب و گل برچیده دامن
بکار طرح آب و گل شکست آر — برون کش پای از گل و دل بدست آر

مثل

قضارا بیکسی کوی سفر کرد — بکوئی خانه بر دوشی گذر کرد
سرائی دید از خاشاک سینه — درو گنجیده چون خار شکسته
شکفتش بر سر خار آن گل زرد — که اینجا سر خروئی چون نکوئی کرد
جواب آن خبر گیر خطرناک — کشید آهی و آتش زد بخاشاک
چو کاو دیدند خاکستر هوا بود — از و رقصیدن گردی بجا بود

شرر لاله شدی داغش پدیدی
ولی پروانه را زهره دریدی

گل افسانه از شاخ روایت
چنین بشکفت بر روی حکایت

که آید سرزمینی با فلک جفت
که آسایش بمژگان جای خفت

چنان آتش روان جوشید سبزی
که عکس گل بمینا ریزد روی

شکوفه بسکه بازی پیشه دادی
کله را وارگون بر سر نهادی

گلش آمیغ دست مور آتش سلاح
که تا خوانی بر وزن آید از شاخ

بهم پیچو زد چون گلبرگ از باد
صدای بوسه مستانه میداد

زدی گردی روان در پرده سازی
بگوش خشک مغزان مرغ نوازی

شدی در رقص پیش سرو آزاد
معلق همچو عکس خویش شمشاد

ز شاخ ناله مرغ بوستانی
زدی بر نغمه زیر زبانی

در آغاز نوای نوبهاران
ترنم اینچنین باشد کو اران

ز اقلیدس گشایان صد بند
طلب کردند استادی هنرمند

قلم زن چابک خارا طرازی
ز برق تیشه چشمه دل گدازی

سبکدستی که چون پیرایه بستی
ببالای نفس صد پایه بستی

گرفتی

گرفتی چون گل گلگشت دمیدن
شدی سیراب مستسقی ز دیدن

کسی گر گفتیش دست مریزاد
گل از شاخ شرر پیچید و میداد

دران باغ ارم قصری بنا کرد
که جنت را ز حوران بینوا کرد

چه قصر وه قصر گردون خاک پایی
سرا پای خیال کاه کاهی

بلندی تا بجدی کنگرش نظاره
ز در فرقی فتاده پاره پاره

درش حلقه بگوشش ماه کرده
پیش در ناف ماهی را کرده

گل و خشتش بپای کف دلخواه
بهم چیده ز مهر و پرتو ماه

در آوردی بتصویرش نگاه
تصور صورت هر چیز همراه

تنی کش معنی از دیدن ربودی
درون جامه لعبت باز بودی

ز آب و تاب نوعی نقش بسته
که گفتی صورتش گریان نشسته

پریدندی پی نالیدن زار
بهم مرغان باغ و مرغ دیوار

ز بس جوشیدن گل پیش پس بود
هجوم ناله بر دور قفس بود

خیال از غرفه اش گر در گشادی
بصاحب تا ابد آواز دادی

بپایین شخص از عکس سبکگام
گمانش آنکه خود افتاده از بام



درو تا جان شکر خواب خفتی / بهشت از پشت در افسانه گفتی

بچار ارکانش باغی بهشت رو شد / که جنت گشت خوی در خود فرو شد

چه باغی در بروی خلد بسته / سر گل را برون در شکسته

ز بیرون تا درون لاله بهر سفت / چو خون تازه کشته [illegible] راه تیر

نمودی از سر دیوار تابی / [illegible] از شبنم شیشه دوی

ز گلزارش فتاده رنگ بیرون / چنان کز شیشه عکس آب گلگون

بجز رنگ و بو کس پیکر آن بود / فلک در سیر گشتی تا میان بود

دران باغ از پی انگیز گلگشت / دم عیسی چو عمر خضر می‌گشت

بنفشه دست در زیر زنخ داشت / ز اشک ژاله تخم ناله می‌کاشت

چنانش سبزه در نشو و نما بود / که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

ز غوغای تا بدان قصر دلاویز / بهار خلوت شیرین پرویز

بقدر ناله ره در میان بود / ز ناله کاروان در کاروان بود

رفتن محمود و ایاز بسیر انتقام و آگاهی ایاز از نیاز محمود با یکی از غلامان و خشمگین بقصر خود رفتن

شود چون شمع کاری کلک مانی / بود پروانه حکم آسمانی

چنان جنبد که طرحش ناشکسته / درش گردد بروی غیر بسته

چو در جلوه درآید حسن اتمام / تماشا مژده می‌آرد به پیغام

ز درد شوخ استغنا گریز است / بر و بوم تحمل فتنه خیز است

ز سیر باغ و قصر خانه پرداز / طبیعت ناشکیبی میکند باز

کنون از ناله خونریز خانه / خراش تیشه را در کار نامه

مرادر برکه بزم عیش و غم شد / سماع تیشه در رقص قلم شد

شرار قطره را دوش دمیدم / بر آب دیده نقش پی کشیدم

یکی از کلک مانی نافه بسته / یکی از تیشه فرهاد جسته

چو کاویدم دل آن نافه وین / روان گشتند کای بتخانه چین

ز کلک و تیشه استاد کارم / نزد جانب محمود دارم

چو آمد قصر و باغ خاطر افروز / تمام اجزا از حسن گلو سوز

روان شد کارساز سحر پیشه / بغرغی قطره زن چون اشک شیشه

چو کنجی بار کلکش در بنا گوش / چو کوسی ماه عیدش شد بدوش

نگارش عقل بیضاوی خنجر / بر و بازو جگر از بیستون خر

جبینش تخته‌ای چون ارژنگ / زده بر تارک تعلیم صد رنگ

چو دریا چار دامان در میانش / در اشک سبز گنج روانش

بپیش مکتب سرای نقشبندان / قدم آسانی مسکار ... بن

چو شعل منشیه آتش از دوش خیزد / رگ کردن گردن بر ستیزد

ز پیشانی چو افشاندی عرق / زمین نقش فلک دیدی ورق را

بزنگ سیل می رنگین و سرمست / نگار پای گردش در دست

در آمد از در محمود چون باغ / که باد الاله را از سینه ات داغ

شکفته باغ دستی در شکسته / اشارت بر لب کوثر نشسته

چه باغی باغی از سرمایه خود / برون داده بهار از سایه خود

دم عرفان چو صوفی رفته در دگر / غم خونین دلان را غوطه در فکر

سراسر ذره و شور هوائی / دل هر قطره و رقص نوائی

نهال و سایه در بستان گمان / سراسر رو چو صاحب باغلامان

شقایق چار چشم حیرت اندیش / کشیده سرمه از دود دل ریش

شگفت از من باین نوع آنچنان باغ / کشش از جنت همی شد پنبه داغ

زنازک کاری گلبن طرازی / زمین را نه به نه بتخانه سازی

بدستی گل بدستی ساغر مل / چو خوبان شاخ گل بر سر زده گل

دهل ... باجوی چو شاخ جوش مرغان / چو دندان بر سر سنبه باغ خوان

گرش در آب لرزد عکس گلزار / لطافت بین که گل میریزد از بار

دران قصری همه آغوش بسته / گرفته خویش را بیهوش گشته

چه قصری قصر ره بر فکر بسته / زده بر چرخ و مهرش آسمان تب

زمینانی قلم سرخوش گشته / سرش از گنبد گردون گذشته

باب دستم من از آتش بوس / بچشم بادمانی چشم افسوس

زبس انگیز کلک و تیشه دارد / چو می راز فلک در شیشه دارد

زحکم خامه آن برگ و نوا داشت / که صورت جان بجو در خویش جا داشت

تماشائی زبس میرفت از کار / برویش آب میزد نقش دیوار

بر و بوم تماشا لاله زار است / که قصر و باغ داغ انتظار است

چو از استاد و قصر و باغ گفتم / همه از گل بسینه داغ رفتم

ز قصر و باغ فکر و باغ دامن | شنو از من کنون آبادی من

چه قصری و چه سیری چه باغی | چه سازی و چه سوزی و چه داغی

نماند تا حکایت ساده نیرنگ | من آمیختم آرزوها بیک رنگ

ایاز آتشین رخسار و محمود | بهم آمیخته چون شعله و دود

یکی ابرو کمان افتاده انداز | یکی آماج تیر غمزه ناز

یکی برق و یکی خرمن گشاده | یکی تیغ و یکی گردن نهاده

یکی لعل لبش را بر مکیده | یکی از دیده در ساغر چکیده

بسیر قصر و گشت باغ رفتند | چو لاله سر بمهر داغ رفتند

درون قصر شان اول فتاده | بچرخ از برج و ماهش نوبه افتاده

چه قصری پی بماه در فشرده | دل از مهر و درون از ماه برده

درش چاک گریبان کشیده | غبار آستانش پرتو مهر

بباغ از قصر موج لاله بردند | چو رنگ و بوی در گل غوطه خوردند

چه باغی شوخ و رنگش چون عروسان | مداشش برگ زر تاج خروسان

فتاده سایه مست و نارون است | که تا خیزد از جا دست بردست

که این بر سبزه غلطیدی چو شبنم | که آن گردی باغوشش فراهم

که آن بر شعله دست از دور میداشت | که این پروانه را معذور میداشت

که این لب میگزید و دست میسود | که آن انگشت دیر از دست میشد

لب ساقی صلائی نوش میزد | هوس رنگین تر از می جوش میزد

غلامان هر طرف بر پای کوبی | همه پرورده آغوش خوبی

هوای رقصشان اندام میریخت | چو برگ گل که از بادام میریخت

ز آسیب نگه شان باغ آغوش | بنفشه زار میشد چون بناگوش

سراپاشان چنان نازک رقم بود | که بر خواندن مغز قلم بود

سر مستان موج گل بر دوش میزد | بغل خمیازه بر آغوش میزد

به تنگ آغوشی سرو آزاد | نگاه زیر چشمی وعده میداد

دل محمود در جای دگر بود | نظر باز تماشای دگر بود

غلام داشت شاه غم ضرورت | کا یار ثانی بودی بصورت

بسبزی غوطه میزد آب و خاکش | بخون عاشقان دامان پاکش

چه خوش گفت آن نمکگیر ستوده | که سبزی نمک هرگز نبوده

به پنهانی میان او و محمود

به پنهانی میان او و محمود — گهی ناز و نیازی در میان بود

ایاز از رشک چهره آتشین کرد — نگاهش در پس مژگان کمین کرد

چو مضمون نیاز و ناز دریافت — نگه را ناز غیرت بر جگر تافت

ز جا جست و قیامت را علم داد — دل و بیطاقتی را سر بهم داد

که عاشق چون تو میباید که باشد — بیکدل صد نهان دلبر را شد

ز بازوی تو بهتر بازوی هست — که ریزد خونت در مالیدن دست

هنوزم تکیه بر بازوی یار است — هنوزم دست بیرحمی دراز است

هنوزم مست با صد بیگنه خویش — که باشد خونشان در گردن خویش

هنوزم در گلستان پا نگذشته — پی موری بلشک تر سرشته

هنوزم آهوان بیمار خیزند — ز نظاره رم مردم گریزند

هنوزم لاله دلهاست بیداغ — ز صد گل یک گلم نشکفته در باغ

خموش آمد گل و سرو روان شد — ز دیده همچو کام دل نهان شد

خیال عاشقش را از اندیش — همین او و بامنک ماند و دل ریش

کشتن محمود آن غلام را و سر او را بردن بدرگاه قصر ایاز و گفتن

زند چون حرف رشک از گفتگو جوش — دود چون عقرب آشفته در گوش

اگر بر دل زند گردی سپندی — گل رخ خشکیدن بالا بلندی

نفس از رشک چون پیچد بسینه — شود مار سیاه بیضه کینه

ازان بیضه دمی گرمی زاید — دهان کینه افعی گشاید

شود چون در سرای رشک کاری — چو بدمستان نه در بیند نه دیوار

کسی کو رشک در کاشانه دارد — عجب دیوانه در خانه دارد

چو محمود از ایاز آزرده دل شد — غلام عشوه گر خونش بحل شد

نمیخندید در چاک جگر گاه — بغیر از برق خنجر برخ شاه

زبان را تیغ کرد و جوهر افشاند — بایمائی نظر جلاد را خواند

ز مژگان چنین برخواست فریاد — که تشنه خشمین است آن جلاد جلاد

یکی جلاد حاضر شد بدرگاه — که پر خون گشت از وی دیده شاه

کشیده سنبلش خنجر بدوش — چو عقرب خفته در سوراخ گوش

چو شیران گرسنه زود خشمی — چو نرگان شکوفه تنگ چشمی

ز مژگان جان دلرا ریزه میکرد — سر اشک خودش بر نیزه میکرد

دمش در سر به دمه باز بردستان ‏ / ‏ دمه در پنبه آباد زمستان
دلش هر کاسهٔ اشک و خون خشت ‏ / ‏ نفیر خواب شبخون چینی زشت
زرخ در انتقام هر نظاره ‏ / ‏ فشرده غوره در چشم ستاره
اشارت کرد شاه آن خشمگین را ‏ / ‏ که یعنی این غلام نازنین را
زخونش خاک را رشک چمن کن ‏ / ‏ سرش لالاله خوراک کن
چراغ افروز برق مرگ جلاد ‏ / ‏ برآورد از میان تیغ اجل زاد
چه تیغی روزها تاریک کرده ‏ / ‏ ببوسیدن پی تاریک کرده
زبان از تشنگی افکنده بر روی ‏ / ‏ سراسر موج آب العطش گوی
رگ ابری ز خشکی مانده خونریز ‏ / ‏ ز گردن بر سر افتاده که برخیز
غلام از پیش و جلاد از پس پشت ‏ / ‏ ز بیم چشم اجل خاییده انگشت
بنوعی سوی پشت و پیش دیده ‏ / ‏ که خون از دیدهٔ قاتل چکیده
غلام شوربخت این غم آباد ‏ / ‏ چو اشکی گشته گرد چشم جلاد
وداع وصل دیرین سر و تن ‏ / ‏ نزاع صلح چاک جیب دامن
چو رقص مرغ بسمل باز رفتار ‏ / ‏ رهائی رشته جان گرفتار

ببوسید تیغ گردن پیش آورد ‏ / ‏ سر و جان را فدای حکم شه کرد
رگ گردنش زد تکیه بر شمشیر ‏ / ‏ فتاد از پا بخاک تیره چون تیر
سرش نوعی ز تیغ تیز افتاد ‏ / ‏ که گفتی مدتی دستت فرا داد
گرفته آن شه آفاق در چنگ ‏ / ‏ روانشد سوی قصر یار دلتنگ
فرس را انداز مهمیز میکرد ‏ / ‏ بخاری کوه آتش بیز میکرد
خیالی بر خیالی برنشسته ‏ / ‏ مراسر تار روز و شب گسسته
چو باد نوبهاران فتنه در دشت ‏ / ‏ غبار از پی چو موج باده میگشت
چنان میراند آن بادارم را ‏ / ‏ که رنگ و سایه میجنبند همرا
خبرگیران تنگ تیر سبک کام ‏ / ‏ فرو گفتند در گوش دلارام
که از غزنی بدبینیان شاه خونریز ‏ / ‏ چو داغ لاله در خون اند شبدیز
درون تن دل بیباک دارد ‏ / ‏ سر در حلقهٔ فتراک دارد
چنان آمد چنان آید شرربار ‏ / ‏ که سوی دشت خشک آتش زار
بنوعی آب و خاک خویش رسته ‏ / ‏ که دست از جان بآب تیغ شسته
دلش طبل طپیدن جا و آواز ‏ / ‏ بصید کبک غم در اوج پرواز



ایاز گرم‌خو چون شعله بر جست / در قصر و میان عشوه را بست
میان نازک چو شاخ گل که خیزد / سرین مایل بهر جانب که ریزد
شده جانش سپند روی آتش / کمان ابروی و مژگان جان‌کش
دهان از غنچه جنت نهان‌تر / نگاه از تیر چشم کافران تر
خراب نرگس مستش پیاله / کباب عکس رویش رگ لاله
سر زنجیر زلف افکنده بر دوش / که تا مالد بشه دیوانه را گوش
جهانبانان تا بپای قصر او تاخت / نگه را با فراز قصر در باخت
ایازی دید بر ایوان خرامان / که بر رفتار شیون داشت دامان
چنان دل خوش شدن در پی گرفته / که رفتن را از جوش می گرفته
برنگ موج گلهای بهشتی / بخون میراند داغ جلوه کشتی
برفتن غنچه‌ها ناورد میشد / ببر گشتن چو آه سرد میشد
زده نوعی بخنده قفل یاقوت / که نام قند گشته قحطی قوت
چنان موی کمر از تنگ بسته / که نی را بر شکر پهلو شکسته
چو محمود آن خرام و جلوه را دید / بساط حلقه فتراک در چید

پس آن سر را بخاک و خون آمیخت / بدرگاه بلند قصر آویخت
سراسر کرده سر حلقه دار / انا الحق گوی بسمل اشک دیدار
سر بریده خود خندان مدهوش / تبسم شکرین خنده در جوش
چو آن سر را ایاز سیمین دید / سراپا خون شد و در دیده گردید
ترا و یدار ته خاطر عتابش / بمحمود از عتاب انتخابش
سخن کوتاه قصه مختصر شد / که اینک از دو جانب شکوه سر شد

صفت شکوه ایاز فتنه خو با محمود

شود چون شکوه را جا در دل تنگ / جهاند بحر اشتی آتش از سنگ
ندارد باد دست صرفه بر مشک / شرر گل میکند در شیشه خشک
بدل از شکوه مستور نشاید / که رنگ می ز شیشه مینماید
سبو از دست ساقی سر گرانست / ز غلغل شکوه آتش خون روانست
برافروزان ز طارم آب زردشت / که مستان از خمار خون دل کشت
که دارم در بدخشان آب بغش / برنگ تاب رخسار سیاوش
صراحی قهقهه آتش سر کشاید / ولی از شکوه خالی مینماید



قدح گوشی بمضمونش گشاده / گرفته شعله و خونابه داده
بت کم گو ایاز پرشکایت / گل خودرو بهاری بی نهایت
رخش در خون چندین باغ خفته / بهشتی بر سر سروی شکفته
کمان ابروش با چشم گستاخ / ز بیم چشمی دو آهو شاخ بر شاخ
چو شمع دود در بیم روی موکش / شرار اشکم و سپند جسته خونش
گشاده تیر مژگان را چپ انداز / میان دار نیاز و جمله ناز
سری بر طاق گردون نگون بافت / که جوهر را الخنجر موج خون یافت
سری دور از تن مرخون گرفته / لب از دندان درمکنون گرفته
سه تیغ داده در سامان حسرت / گشاده بر ابد میدان حسرت
بر و چشمی که حیران هوس بود / نگاه اولین را بازپس بود
بت کشمیر غیرت آزموده / دل از محمود غزنینی ربوده
چو آن سرو نگارستان حسن دید / گره از ناله بر چین جبین چید
لبش از گفتگو تنگ شکر ساخت / عقیق ناب از کان گهر ساخت
سخن را پوست کنده در خندش / شکر را بی نیاز کرده قندش

سخن تلخی نگاهش بسکه بر رفت / لب خود بس مکید و حرف مسکفت
نزاوید آنچنانش شکوه از بوسش / که ای از خون معشوق قدح نوش
مکن بر من ز دل لعل جانفشانی / که احوال سگ شد خود را شبانی
روا مانی که زد پروانه بر خویش / مگر سرگشته شد شمع جگر ریش
دلش را سوختن بسیار جوش بود / که سیر اخترش معشوقه کش بود
مراد از این مثل کام دل است / که پای حرف طالع در میانست
چه خوش گفت آن غریبی دل شکسته / که بی طالع بروز خود نشسته
بلرزد مهره بانی تیغ مید / شکستی بر دلم دشمن مرزاد
روان شو آستین بر چشم تر نه / برنگ نار دندان بر جگر نه
بگیر این پاره دل را ایجاد دوز / برو در عاشقی درسی در آموز
پس آنگه اشک ریزان پیش پا آی / نمکدانی شو و بر ریش ما آی

شکوه محمود با ایاز و از آنجا با غلامان
بجهت رشک ایاز بباغ یاسمن رفتن

بدیده ای خیال غیر خون شو / که حرف خلوتی دارم برون شو



درین جلوت بحجره خشت چیند / که مردم بر سر روزن نشیند
اگر بیرون دهم سوز دل ریش / کند پروانه شکر از سوز خویش
زحرفم مغز آتش جوش گیرد / بانگشتان شعله گوش گیرد
دل محمود در خون چون پیاله / زجوش شکوهای دیر ساله
بگفتن روی گرمی را چنان جست / که خون از پیشنی آتش برون جست
که میخیزم برون لخت پاره چند / بداغ هم چو برگ لاله پیوند
همه از سینه بیم گریزان / دل چنده چون داغ عزیزان
همه خود سافشند و خود سپر اشند / همه خود آتش شند و خود کباب شند
همه کان نمک کای شور کشمیر / نمک از پای تا فرق نمکگیر
بلا انداز چشم عشوه سازت / قیامت یکه تاز نیم نازت
نزاکت سایه پرور نهالت / تصور نیش مهمیز خیالت
کند خال تو بر رفتنه سازی / چو هندو بچه در مهتاب بازی
شکستن را بخط و زلف بگذار / درین مشق جنون دستی نگهدار
شکست دل که مشق خاطرست / خراش کلک مژگان نازکست

که دل در شکستن شیشه ماست / شکستن آب و خاک شیشه ماست
مرا در خاک درگاه تو جا به / اشارت چیست باید رفت باید
چو من رفتم بسی با جان باشاد / پشیمانی زنی خواهی فرستاد
تم داغ و سرشک دیده تر / نماند رفتنی را رفته بهتر
چو محمود از یاران زحمها خورد / سخن را در گلو با خود فرو برد
گرفته خشم آتش در سر و بر / بر فتن چون سمندی این زره پر
بر آشفت و شد آشوب زمانه / چو زهر چشم یار از در روانه
بدامان گریه در دامن افشاند / چو آه تو سفر شد بیز از آنه

تمثیل

گرفتم قطره خونابه دوش / چو طفلی پاره الماس در آغوش
ز آغوشم چکید و بی سپر شد / بهیش پیمانه خون جگر شد
که من بودم دل رنجیده رفتم / زچنگ لاله رنگ دیده رفتم
مزن ای برق رهزن چون ستیزد / که خرمن سوز باشد چون گریزد
زبانی قصد دلبر با لعبی / جگر سافی دیده ساغر می

کو دل



شکست دل که در اندیشه میرفت / شه از پی چون خدنگ از شست میرفت
سمندی زیر رانش در تک و تاز / که میزد گام بر بالای آواز
ز گردش جیب گردون خاک میشد / هوا تا ماهی نقش خاک میشد
بمغرب گر ز مشرق پی همی زد / ببر گشتن دو چار خویش میگشت
بهر جانب که شاهش بر میراند / ز پی صد شعله خونریز میماند
ز بار خشم ابرو خم نمیزد / ترازو نیک چه مو کم نمیزد
بکوه و دشت وحشی میرمیدی / که تا گردید شور شهر غزنی
ز آب آتش گل از شاخ رزان ریخت / خیال گشته چون برگ خزان ریخت
شه آزرده جان دل شکسته / چو مینا تا گلو در خون نشسته
بساز و مطرب و می بر سر جنگ / رخ و عکس و بناگوش و گل و رنگ
بجوش دیده غلطان در اشک / که تا جوشد ایاز از می برنگ
غلامان را بباغ یاسمین خواند / مغل را بر سر خوان برین خواند
غلامانی برنگ آمیزی چهر / بهم آمیخته چون سایه و مهر
ولی سایه بهار سبزه بخت / فکنده بر بساط ارغوان رخت

ز جام مهوشان در جوش مستی / سر خورشید و پای چو پرستی
شده باغ از فشان عیش آباد / عروسان چمن حسن خداداد
بباغ داغ دل کشتند یک یک / که نرگس جام میزد لاله چشمک
چه باغی دلکش و رنگین و شاداب / زمینش شبنم گل خاک مهتاب
سراسر یاسمینش پر دریده / بجنت همچو صبح نو دمیده
ز رودش تر نوا زیبا نی ناله / زدی آب بداغ خشک لاله
صبا چون بیضه غنچه دریدی / بجای برگ گل بلبل پریدی
ز سر تا پای شاخ گل پیاله / سرش در جنبش بخشین ناله
بزنبق گفت گل از بید باغی / که باشد صحبت نگرفته با غی
چو گریان کودک ژاله نشسته / در افتاده بمکتد انس شکسته
زدی نرگس بجام باده چشمک / که غم را مرگ نو باد امبارک
شقایق جام گشت و داغ ساقی / که صحبت هست باقی یار باقی
ملک از گوش مینا پرده برداشت / عروسی البکارت برده اکاب
ولیکن خون خود در جام میکرد / قدح بی کام و لب آشام میکرد





ز برج زرین کج آغوشیست پر ماه ... در آبروجان مه تابان دلخواه

دو کوه عاج آویزان ز مویی ... گسستن سوی و بستن ز سویی

کند تا جلوه در میدان آغوش ... نموده ماه نخشب را عصب پوش

فرود آمده مه زمین شد ... بر و بوم سرا گلزار چمن شد

ز بوی گل پریشان موی ز رنگ ... در آمد از در محمود دلتنگ

بشه آزرده محنت کشیده ... هوس نخچیه غم عالم چشیده

جبین آن نوع گشته چین نگارش ... که رفته موجه دریا نگارش

پس زانو چنین سنگین نشسته ... که پشت خاک تا قارون شکسته

بغم چسپانده تا حد دل تنگ ... که از خون بر رخ خون نخچه رنگ

گرفته نوعی آزردگی چشم ... که جام زهر گشته گردش چشم

بهر جانب که بینا بانه دیده ... جگر از خنجر مژگان چکیده

دمش چون مار زخمی نیش میزد ... بسوراخ جگر بر جوش میزد

چو راهی بر خدنگ ناله می‌جست ... نفس میزد که خون صد تیره می‌جست

ایاز از رنجش سلطان خبر داشت ... نزارش زخم نیت با جگر داشت

سری چون شاخ گل افکنده از مستی ... چو غنچه نو بر دلتنگی خویش

نگاهش شرمسار ناتوانی ... گناهش اعتبار بدگمانی

نشسته در تلافی همچو مژگان ... که کاو د باقی تقصیر پیکان

ازین سو بندگی در عذر تقصیر ... وزان سو خواجگی زه برگلوگیر

ازین سو گرم بازار خموشی ... وزان سو شور معشوقه فروشی

فرستادن محمود بطلب سوداگر
و از غایت خشم ایاز را باو فروختن

چو مار محبت عاشق پیچ گیرد ... فروشد یار و قیمت هیچ گیرد

نه کس زانسان دل آزرده جوشد ... که دلبر را بدل رنجان فروشد

غلامی خواجه را بود ناچار ... درآورد از پی سودا ببازار

محیط چشم خواجه گوهر افشاند ... بر او مژگان بیند و تیغ خواباند

که من تلخ انتقام تازه نوشم ... غلام بس خم خواجه فروشم

گریزانند صبر فتنه نامم ... غلام بیوفائی را غلامم

کسی نشنید کامی ز بد بخت ... بجز محمود کو معشوق بفروخت





که شاها مرکب دولت فلک باد / بموکب آن ضیافت را درک باد

زده در کینه ات خورشید جوشی / غلام لعل پوشی در بگوشی

کنیز رانده ات ناهید چنگی / زنخ زلف بزمت کلف زنگی

مرا آن دل کجا با زهره ام جفت / که معشوق تر اگیرم چنین مفت

اگر دلها و جانها جمع سازم / گدازم در حیات و شمع سازم

نیم با سوز و ساز سر نوائی / پر پروانه را خونبهائی

چو دید افسرده شه گرمی بازار / شکر شیرینی آورده بکار

که گرچه من ز شیرینی نه تنگم / بدین تلخی مبر شکر ز تنگم

درین سودا که نقصان خود هستم / پشیمانی بطالع میفروشم

دگر فکری فکر کهنه مترس / خریدار خیال تازه رو باش

خرید آخر ایاز نازنین را / ایاز نازنین مه جبین را

تماشا را ز رویش مست افکند / چو کاکل در میانش دست افکند

برون شد از بر شاه جهانش / سوی آرامگاه کاروانش

پشیمانی محمود از فروختن ایاز و حکم قتل سوداگر نمودن و خلاص شدن ایاز

ازان کس کش دل آزرده خویست / تمنا خصم و دشمن آرزو نیست

اگر باد هوس بر خاک ریزد / ز جوش آب و آتش پاک خیزد

نه بندد نقش هیچ آئینه جو نیست / ز فکر عکس هم با دل زبیس

اگر پسند و گر نه روی جانان / شود قانع برقص بسمل جان

ندیدن یار را یکدم دلیر است / گرسنه چشمی عاشق ز سیر است

پیاله بیشتر خواهد دل مست / همه پا لغز هوشش رفته از دست

پشیمانی که پیش از کار خیزد / اثر زان شور در بازار ریزد

پشیمانی پس از عذری که هیچ / همین در رشته آهی نه پیچ

زبدکاری که نقش بد نماست / پشیمانی نه تشنیع کرده ماست

چو من نامه سفید رو سیاهی / بحرج مغفرت محتاج آهی

دم آخر که رفتن در نظر داشت / گداز گریه در خون جگر داشت

منور شد اشک در آرائیش خویش / که شد عیش گناهش هم ز نیش

پشیمانی بدین درگاه بایست / اگر نوع خیال و قسم خوابست

پشیمانی پس از محمل به سر گشت / مکافات عمل از پیش سر گشت

دل محمود در گلزار ناله / سراپا خرقه پوشی داغ لاله

چو شد گلزار داغ آزمی فروشی / سراپا خرقه پوشی داغ پوشی

پشیمان شد ز تیغ دوری یار / دواند از پی دلبر خبردار

ز پی چابک خرامان پی کشودند / غلام و خواجه را حاضر نمودند

غلامی خسته جان و دل شکسته / پریشانی بدوشش لف بسته

طبیعت چشمه خاطر شکستن / نزاکت خویش را از شیشه بستن

گل کشمیر اما سرو غزنی / لبش می خنده اش می بوسه اش می

نشاطش را ز پیش پای گلها / غم شرمندگی بالای غمها

خریدار آنچنان رنگین ستاده / که دستی زعفران را آب داده

نظر تنجابه حسن ایازش / نیاز آلوده بوی شرم نازش

شهنشه خواند جلاد و چه جلاد / ز تیغش دوش مرگ از شغل آزاد

سیاست دفع خود تیغش کرده / بروتش نیز در پیشش کرده

رخ ازرق دیده ازرق موی ازرق / تغار وره دو خورشید معلق

بدیده چهره یرقان بسته / که در وی از سره مردم نشسته

ز بس همچشمش اثر میکرد در نیشتر / نمی شد کشته او زنده در حشر

جهان نوعی ز تلخش برگ میبرد / که مرگ از امتلای مرگ میمرد

اشارت راند محمود جهانبان / بجلاد از دم شمشیر مژگان

که این سر را ز بار دوش برگیر / ادیم خاک را در لعل تر گیر

کف جلاد میدان عدم شد / دم صبح اجل از وی علم شد

دم صبح اجل یعنی که شمشیر / دمیده از دم گرم گلوگیر

چه شمشیر آب خشک و آتش تر / ز تاب خویش در خون قیر اسپر

ز بس کرده دیده خصم جان مردم / شده آب و بخاکستر شده گم

ایاز آن زهر کم لطفی چشیده / چو تیغ آبدار سر کشیده

لبش تا سینه در شکر نشسته / به تبسم قند محمودی شکسته

کمان ابروش را کرده سرکش / بچندین تیر بر آماج ترکش

روان آن آب هستی بر خاک / ز مشت کینه جلاد بیباک

سوی محمود برگشت و حسن گفت / شکر پاره بکام سینه اش آفت



که ای شهنشاه نه تابانی | ندارد عاشقی دخلی بشاهی
ز آب خنجرت ترکن گلویم | که آب رفته باز آید بجویم
ز تو آنکس که معشوقی خرید است | تغافلش غیرت خنجر کشیده است
چه خواهد بود حکم جور نوشان | جزای کار معشوقه فروشان
ملک از گفته دلبر خجل شد | اجل گردیده تقصیرش بحل شد
دگر محمود امشب جانب کاخ | شدن پر شوخ و بی پروا و گستاخ
بر آوردن بکار شیر دی دست | نهادن سر بپای یار سرمست

رفتن ایاز بطریق شبروی بقصر ایاز و اورا بقصر خود آوردن و سر بپای او نهادن

شب عاشق غزال عنبرین پوست | که کعبه نافه افکنده اوست
شب عاشق که شیر تیره رنگست | بچشم بوالهوس داغ پلنگست
ز روبه بازی شیر سیه گوش | دهد داغ پلنگش خواب خرگوش
شب عاشق سواد دیده باشد | ستاره اشک خون گردیده باشد
چو ماند در جگر تیر شهابست | چه هر گاه تیغ آفتابست

شبی تیره نو از آه سحرگاه | که با عاشق نبودی سایه همراه
ز تاریکیش دیدن دیده جوید | نشان بخت بر گردیده جوید
شبی چشم بتان و سرمه نازش | سیه روز آن دل از عشوه پردازش
چراغ شیر دلان محمود غازی | دلش آتشکده عشق مجازی
عسس ابا از روز خود سیه پوش | برون آمد حمایل تیغ بر دوش
شده شش زلف پریشان راه بر او | که تا آمد بپای قصر آن ماه
کمند چین بچین بر کاخ افکند | ببام او بر آمد فکر مانند
شتابان رفت بی منع حجابی | چو بر گردون دعای مستجابی
درون قصر آمد شاه رهزن | برنگ آفتاب از راه روزن
ببالین بلای خفته آمد | چو کاکل بر سرش آشفته آمد
بلای خفته اما نیم بیدار | دو نرگس فتنه خیز مست هشیار
فرو خوابیده سرمست تغافل | سرش بر گل بنفشش خرمن گل
لبش میدان شکر تنگ کرده | عقیقش بوسه را گلرنگ کرده
گرفته پنجه بر ابروی دلخواه | بروی آمد بسم الله الله



تصور کهنه کرده نو چمن را / که آیا این بغلهای سمن را
ز سرو خفته وش دستان چه خیزد / گلستان در گریبان که ریزد
زلالی زین خیال و خواب برخیز / گهر در دامن فکر دگر ریز
که صید عشوه در بالین نشسته / طلسم چهره و شیرین شکسته
گرفته چاشنی زفته از نوش / نمک از خفته و لذت ز آغوش
نه غربی فغان از جان فرو ریخت / بلای خفته را از جا برانگیخت
خرامانش بقصر خویشتن برد / بهشتی را بمهمان چمن برد
بساط مجلسی افکند در پیش / که جنت در پس در ماند همچو نیش
چه مجلس عیدگاه ماه و هفته / نشاط از کیسه ایام رفته
بطک آن نوع در قهقه گیری بود / که هر گوشه پر از کبک دری بود
شده طنبور با پشت شکسته / کهن تابوت غم بر دوش بسته
زنی برخاست بیتابانه ناله / که ای ساقی پیاله بی پیاله
پیاله سوی لب پرواز میکرد / ولیکن چشم ساقی ناز میکرد
می در جام از جام نظر کم / چراغ شیشه آیینه خم

ز رویش رنگ و بوی گل نوشتند / بدست آبی از آن آتش سر شستند
می گرد وی کشیده شاه و درویش / بدامنها عقیق از چهره خویش
بچرخ افکند بر گردون سبو را / بجوش آورده مغز آرزو را
قرابه بسکه غلغل ساز میکرد / شب آهنگ از چمن پرواز میکرد
پیاله در ترنگ از چنگ مخمور / تو گفتی گشته هم آغوش گل نور
ز لعل گلرخان عشوه بد آبنوش / صدائی بوسه می پیچید بر گوش
ز افسونهای دوران گذشته / صراحی بر لب ساغر نوشته
فروغ رنگ مطرب تاک می بود / کلید استماع آهنگ نی بود
ببرگ غم گشاده چنگ گیسو / چو لیلی گشته بر ناقه حدی گو
شده زاری کنان رود اندر آغوش / چو آن طفلی که می پیچید پس گوش
بط و ساغر سپه بر غم کشیدند / ز چشم و دل صفی در هم کشیدند
سرشک از خنده گاه شیشه سر کرد / قدح از گل دهن پر خنده تر کرد
می از لعل بتان شور دگر داشت / نگه در دیدن قدح آتش بسر داشت
ز بس پیوست ابرو گوشه با هم / نه نور و نه زیم فتنه پس خم

ز خجلت مهر را تا در گشادند
غبار کهربا بر باد دادند

ز بس کاوش جراحت پیش می‌ریخت
مژه نشتر بروی نیش می‌ریخت

بلا آسیمه سر از زلف شبرنگ
چو صیادی که بیند سایه رنگ

نگه صد قلب عشوه بر دریدی
که تا یک پرتو دیدار دیدی

تماشا میشدی تا رخ چو شد
که دیداری بدیداری فرو شد

شده خرمن چو صحن باغ لاله
فراهم برگ گل با داغ لاله

درو مرغان به پهلو می‌سرودند
سراینده سرشکی میکشودند

چو مجلس در گرفت از آتش می
دویدن کرد شعله در رگ و پی

برآمد از دماغ میکشان دود
که سر اشکی برشته نغمه بود

ایاز از خلوت شاه جهانگیر
بقصر خود درون آمد دگربار

شب دیگر چو شه را نشاه برشد
قدح را دل پر از خون جگر شد

بیا بیا قاصدی را امر فرمود
که رفتن زود باید آمدن زود

بصبرم چاشنی گیر مغزها
بزودی سستی تلخی دیری مغزها

درآور از درم نخل رطب را
ایاز لاله روی نوش لب را

که می بی لعل او در شیشه خون است
نمیدانم دل محمود چون است

چو او ساقی نباشد می حرام است
هوس را لذت حسرت تمام است

همان ناسفته در لب گوهر راز
که چون روح شهیدان کرد پرواز

کبوتروار شد تا برج آن ماه
ز بی محمود را بالا دو صد آه

بدم دادن چو آهن نرم کردش
با آوردن چو آتش گرم کردش

میان را آنچنان تنگ شکر بست
که نارد نیشکر دیگر کمر بست

قدی چون شاخ گل رعنا و چالاک
نگه از باده آتش داده افلاک

ز رعونت سایه پرورده نهالش
جگر میدان ناورد خیالش

ره ناز و خرام جلوه سر کرد
زمین را چون فلک زیر و زبر کرد

درآمد از در قصر جهانبان
قیامت زیر پایش پای کوبان

بخسروی کشاد لعل شاداب
تواضع کرد چشم عشوه پرتاب

نشست و لاله رویان جمع گشتند
همه پروانه یک شمع گشتند

ندا در داد نوشش نیم باقی
که ای ساقی و ای مستان ساقی

درین میخانه نه چون و نه چند است
بکین دست صد مینا بلند است

بیفشان در کنار دشمن و دوست
که گرد این وزن بیهوشی از اوست

چو زلف مهوشان سطرش دلاویز
صف ساقی همه می در قدح ریز

لب خواندن شراب لاله گونست
نفس در گوش یار از عشوه نونست

از آتش خانه کمتر می چکانند
که تا هوش جهان باقی بمانند

پیاله گفت گوش و در سر کرد
چنانش غنچه نشکفت از گل زرد

که عیش امشب که بی عشرت نخفت
بگوشت قهقهه مینا چه میگفت

اگر بر عقل میخندید کم بود
بنازم کش دلی پرخون غم بود

شنید میکشان از چاره ساز
پیاله سوی چشم قطره ناز

اگر خم در جواب خوب باز داشت
حدیث تلخ گوید گو سر خشت

بسر گردید جام از بسکه گردند
صراحی مست شد از بسکه خندند

ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست
فغان بیخودی از هوش برخاست

بمستان خواب بیهوشی فسون خواند
ببالین پیاله سرنگون ماند

بتان از زور می بیخود فتادند
همه سر را بجای پا نهادند

ایاز از ناز خود را واکشیده
بدامان تغافل پا کشیده

گره افکنده بر پرکار ابرو
نگه را کرده نازک رشته چون مو

جبین از بهر دزد آشنا رنگ
کمان برکش جبین پرچین سر جنگ

چو تیر فتنه بر نخچیر میزد
نگه را صد قدم از تیر میزد

تماشا در میان آتش و من بود
تغافل اندکی دندان شکن بود

ز بیم غمزه دفتر وا نمیشد
برات بوسه مجرا نمیشد

شکست لشکر پروانه محمود
به پیش چابکسوار شعله دود

بطوف کعبه بردار از سر کشتی دست
سرش احرام پای نازنین است

که ای خفته که قدت سرو برپاست
با تمغنی که گل خوابید و گل جاست

درین میدان این سر مهر جان سوز
غبار آلوده میغلطد شب و روز

همانا زیر پای پایمالست
که گردش خصم ابروی هلالست

دلیری کرد و سر در پاش بنهاد
که ای گرد خرامت سرو آزاد

بهارت تلخ رنگ سنبلت تلخ
گلت تلخ و فغان بلبلت تلخ

شکر در دامن گلبرگ تر کن
نمک را آنچه خون جگر کن

تبسم چند حیله ساز گردد
گریبان چاک زان لب باز گردد



رمیباش

سرم کو در رهت فرسوده گردد — تغافل میزن و آسوده میباش

سری کو نقطه پای نباشد — دم تیغش ز گردن بزتر باشد

شکرلب می شنید و دم نمیزد — حساب ناز را بر هم نمیزد

پریرخ بسکه پا بوسید شاهش — بر آمد الامان از خاک راهش

چو برگ صبح با سوسن برآمیخت — چو دزد باغ گل محمود بگریخت

غلامی با ایاز آشفت کای نوش — نیامد شرمت از روی شب دوش

تو میدانی که سر در پات میسود — سر شب تا طلوع صبح محمود

جوابش داد معشوق وفاکیش — که ای معنی نگار صورت خویش

تو محرم نیستی بر من مزن دست — که من مستم دلم مست و سخن مست

ندارم حرف در خون میزند جوش — که سرجوشش بود محمود در آغوش

مرا آن دم تغافل مصلحت بود — اگر فرسوده میشد فرق محمود

دل عاشق که از معشوق خوش نیست — تو بیدردی نمیدانی که چون نیست

نصیحت نمودن یکی از ناصحان محمود را
از عشق ایاز و جواب شنیدن

نصیحت هر دلی را ناگوار است — شراب تلخ جور گلعذار است

نصیحت سنگ و جام طبع سو خست — که شوخی گل نصیحت چون کلوخست

نصیحت را رگ جان میستیز — که درد دل بپیچید بپرهیز

نصیحت عشق را موی دماغ است — ز بیمش خوفی گلبرگ داغ است

نصیحت کهنه قانونیست دم را — که رقصاند درون سینه غم را

نصیحت عشق را ناسودمند است — دم عیسی دهد گر پندبند است

نصیحت کو خبر از خویش دارد — همین نام نمک بر ریش دارد

کجا عاشق نصیحت میکند گوش — که پیش از استماعش شد فراموش

فضولی گشت با محمود کای شاه — غبار آستانت خرقه ماه

نمودت سیمیای عقل را بود — وجودت کیمیای عشق را جود

گل امید این فیروزه گلشن — چراغ حسن و چشم عشق روشن

ترا بر در هزار و یک غلام است — به این معشوق دل رنجان کدام است

ایاز نازنینت اینقدر نیست — بجامت اینقدر پر خون جگر نیست

جوابش داد محمود غم اندیش — که ای مرهم نصیبی معنی ریش



نمکدانش بداغم سرنگونست — نمکداند که حال درد چونست

[illegible]

چو شد پرویز از شیرین عنان تاب — ز سر جوشش شکر برداشت جلاب

که شاید بشکنند زان لعل نوشین — خمار بوسهای شکر شیرین

خیال کام شیرین خود کام — شکر را کرد زهر و ریخت در جام

که گر صد شکرت در تنگ باشد — به شیرینیت هنوز آهنگ باشد

اگر محمود هم صد بنده دارد — ایازش خون ز ناله میفشارد

چنان پشد چو جو از حسن نازم — که نامم هست محمود ایازم

بکاو دیگر رگم از نیش مژگان — چکد او پیش خون از پس دندان

تو ئی نازک تماشا و سنگ خوی — نظر بر موی داری چشم بر روی

نه دلبر میشناسی نه غم دل — نه شهر حسرت و نه عالم دل

مبر گلبرگ دلرا در دم آباد — که باد آورده هم میبرد باد

در آن گلشن که نقش غنچه سازی — چو طفلان با دل خود غنچه بازی

اگر چون شاخ گل دل آورم بار — که هستم مفلس دل غش دلدار

من و حسن سخن چندانکه صافست — طبایع را بیکدیگر خلافست

سخن را آنکسان مصری در ریختند — که از خضر معانی سبز رستند

کشند از خود چراغ انجمن چرب — دماغ از روغن مغز سخن چرب

بریدم زلف حرف و آه کردم — سخن را روز و شب کوتاه کردم

چو افتد از خمار چشم لاله — گره در ابروی موج پیاله

سر زلف بنفشه تاب گیرد — دل شبنم پی سیماب گیرد

بر افروزد شقایق مشعل داغ — ز جان سبز هامون تا دل باغ

زبان سوسن از برفان شود زرد — ز گفتنهای پنهان گونه درد

سمن بر ساز و سوز باغ نازد — بهم بپنهای داغ سازد

زبان غنچه زیر لب بر آید — که ای گمره چنین شو تا که بیناید

چو نور شمع ساقی چرب باش — ز خورشید صراحی ماه نو باش

چراغ بر فروز از روغن می — دماغ ناله از نغمه نی

بهار عشق محمود طرب ساز — گل پیمانه شد در گلشن راز

چه گلشن گلشنی چون روی خوبان — نهال او بنیک پای کوبان

چنان خاکش ز سنبل امتلا داشت | که سنبل در شکنج زلف جا داشت
هوایش بسکه بردی از جگر تاب | چمن را آب دادی ناله آب
درختان سر بدوش یکدگر مست | سراسر بر سر پا رفته از دست
گل سوری مزاج اندیش گشته | ز بس خندید کامش ریش گشته
چو پروانه پریدی داغ لاله | بچکیدی ز نرگس رستنی پیاله
دل غنچه سراسر پرده پرده | بهم چاک جگر تا کرده کرده
در آن گلشن که نخلش بیخزان بود | غبار خاک ره خونریزان بود
بنوشانوش میخواران نشستند | دل و پیمانه را گلدسته بستند
دماغ شاه از می آب میخورد | ز رشک زلف در پیچ تاب میخورد

تمثیل

زمینی داشت نور باغبانی | چو دشت سینه‌ام سنبلستانی
بیاد زلف سنبل کار گشته | نزاکت بی قدم بر وی گذشته
برو مست ستمکاری قدم زد | خیال زلف خوبان را بهم زد
شباهت کار سنبل با دل ریش | چنین بخ دبرگ جان سخن بیش

که رشک لب پس از خط و خالست | سیه ماری چنین چون نیش حلاست
ز قطع زلف دلبر دم نه پیچم | کمند آه را در هم نه پیچم
ایاز آیین ز مژگان پاره میکرد | ورقهای جگر شیرازه میکرد
دلش آتش بداغ لاله میزد | نگاه از تاب می تبخاله میزد
بیاض گردنش شاداب و روشن | صراحی را گرفته خون بدامن
بناگوشش بگل زد بوسه بر خویش | نزاکت تا بناخن کی شنید ریش
ز رونا غارتش دین شرر بود | سپند شعله زخم نظر بود
شده زلفش کمند بند پیشش | گره در سر چه دیده بسته بر خویش
چه زلفی هندوی ایمان رسیده | سیاهی پای بر مصحف کشیده
چه زلفی دود آه تار ماری | بکنج حسن مار بیقراری
چه زلف کو برنگی دود آید | کز و بوی کباب دل بر آید
بر آتشنه سوخته چون آه دلسوز | چو خط دفتر سنبل نوآموز
بعمر عمری درازی ام داده | بصیادان کیستی دام داده
بجود پیچیده عمری پیچ بر پیچ | بلندی کم نگر دیده از هیچ



برقص ماتم عاشق سیه پوش | شکنج پای گوش تا سر دوش
نسیمی خاست از گل شوخ و گستاخ | چو مرغ دام دیده شاخ بر شاخ
ز دالخشی ببازی جست و چالاک | کلاه لاله را افکند بر خاک
طبانچه کاری با غنچه سر کرد | دهانش پر به داد و پر ز زر کرد
بچین آباد زلف دلبر آمد | بر شسته تا بی مشک تر آمد
از زلف شکنگیر سیه کار | پریشان عقرب پیچ و تاب خونخوار
چو ماری حلقه بر سنگ دهن زد | شکر را نیش بر جان سخن زد
چنان از آب حیوان گشت بیتاب | که پیش از خضر آمد بر لب آب
مدم ای نکهت دای گل من دم | ورق میر قصه و زلف سخن هم
بجیب خامه در نفعه نمودن | بنفشه با بدم عمری در بودن
چو رشک زلف بر محمود در دمن | چو آه تند خونی بر دل ایش
گفتش تیغ و دماغش دود دیگر رفت | مژه از چشم خون آلود دیگر رفت
سبک برداشت زلف از چهره حور | چو بسمل از سر نوشت سوره نور
برید از عمر خود نیمی و افکند | بر آن آمیخته نامه کرد پیوند

که قطع زلف یار از غم من شد | ز رشک چشمه باغ سخن شد
گهی دام و گهی داغ بهشت | چو زنجیر در باغ بهشت
دمی بر شمع عارض دود ریزد | ز شاخ شعله مشک آلود خیزد
بیار آن صلح خصم خشم آلود | گرفت آن تار را از چنگ محمود
که گر زلفم بریدی از سر آب است | مخور غم هیچ این سنبل دراز است
چه شد گر ماند چو کام قدم کند | که میدان تنگ بود و گوی دل بند
از آن در بر شدی آتش دود | که این کج نوشته بر غلط بود
بلاله مصرع شد نوشتند | سیه شد بسکه مضمونش بستند
شب تاریک غم کوتاه خوب است | درازی با کمند آه خوب است
سخن کوته که این قصه دراز است | نه آخر نیمه زلف ایاز است
بصحرا شور عشرت مایه بر گیر | هما را از ته بی سایه بر گیر

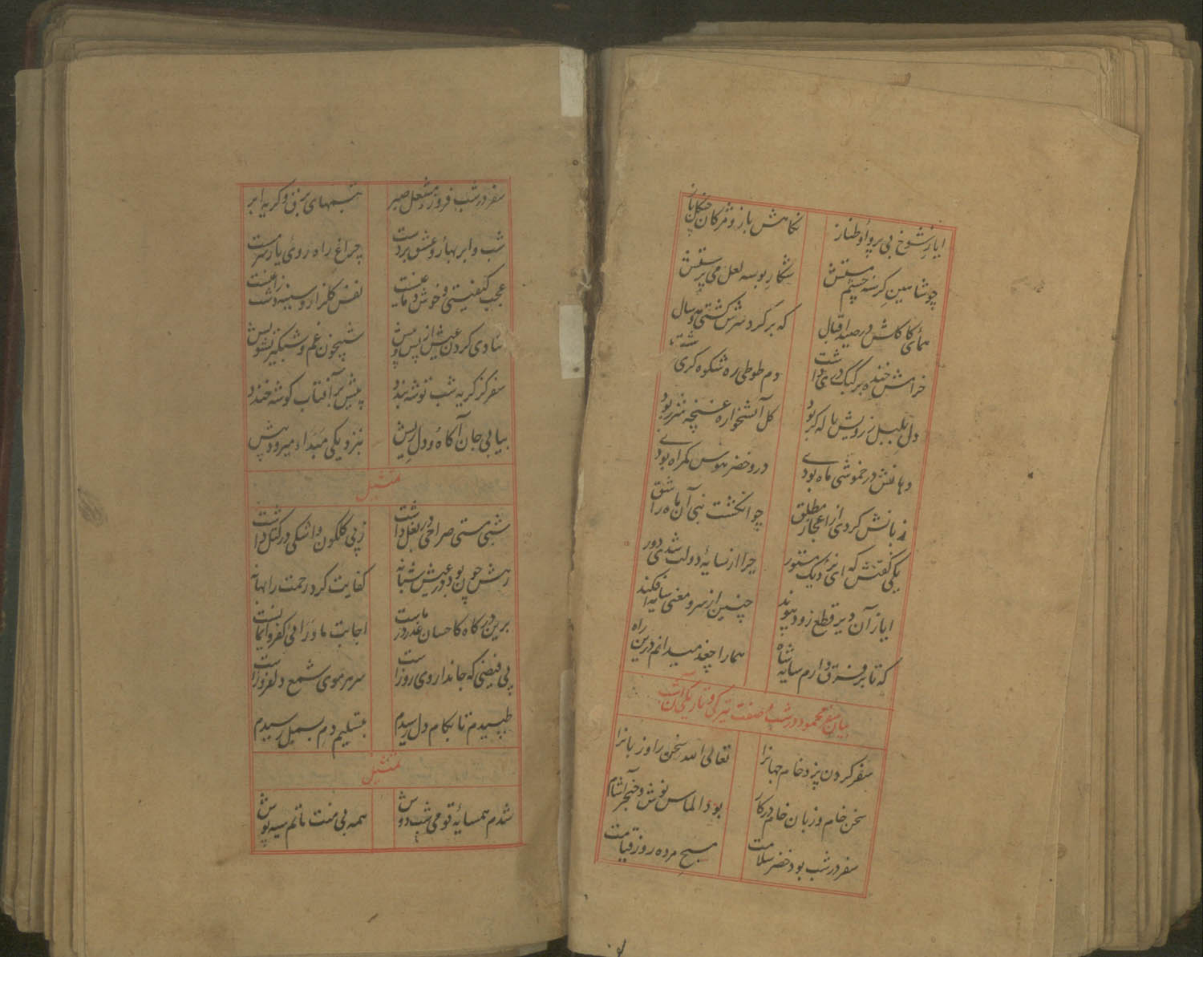
پیدا شدن همای در شکارگاه و رفتن لشکر بر دنبال آن و ایاز در سایهٔ محمود

بهار و اشک و ابر و ناله جوی | دل نرگس بصحرا می‌نهد روی



چه گرد آباد گرد آشوب صحرا است / شده آشفته و مجنون سودا است
از آن در دامن صحرا توان گشت / که میدان فغانی هست در دشت
بکام دل توان بر جوش بالید / نهال آه را در سینه بالید
ز من بشنو سخن گر اهل دردم / یکی صحرای هامون نوردم
همای نظم صید کوهسارم / ز خورشید استخوان در سینه دارم
کنم مغز سخن در استخوان دود / ز آتشبازی صحرای محمود
که چون آواز طبل باز برداشت / همای چتر او پرواز برداشت
زبان برگ گلشن گفت باباد / که ای آشفته عیش این عالم آباد
شکوفه لب بشکر خنده آمیخت / ز بس خندید دندانش فرو ریخت
چنان نرگس ز پی دیده پیاله / که در پس داد چشم او پیاله
دم صبحی شب شورش برگشته / برشته تر ز خورشید برشته
کباب آخر آتش از سینه بریان / گل آتشک از کباب و جگر بریان
شفق را باده کرده آفتابش / عرق بر روی خجلت آفتابش
بصحرا تاخت محمود جهاندار / بهندان جوشیده تر از جوش گلزار

ز سر دمیکده در دامن دشت / پیاله همچو داغ لاله میگشت
ز باده شاه و لشکر مست گشتند / بسیر بادیه سرمست گشتند
کدامین بادیه کم گشته اش باد / ز طول و عرض گشته وسعت آباد
بران لشکر گشادش تیر پس شد / پی چاره شدن چند انکه پس شد
ز بس شور سیه در شور پی شد / قیامت از شباهت در دهشت شد
ز بیم کثرت از هم نام بسیار / قضا سرگشته میشد همچو پرگار
در ان کثرت اجل چند انکه میگشت / اجل گردیده را صاحب نمیگشت
که تا که جلوه گر از خاک آن دشت / که آتش در دهان حصر میگشت
به پرواز شرف آمد همایی / ز سایه دفتر دولت گشایی
به پنجه ناخنی چون عقده ماه / بگردن هیکلی چون حلقه آه
نخوردی گر شدی خونابه آن / بغیر از استخوان کسته نان ز
ز بس اوج شرف فروزنده مانند / نزول سایه اش در تیره ماند
بزیر سایه اش لشکر به گشت / پریشان چون گل خورشید در دشت
بقرب موکب گیتی خداوند / ایازی ماند دور از سایه چتر سند



ایاز شوخ بی پروا و طناز / نگاهش باز و مژگان چنگل باز

چو شاهین کرشمه چشم مستش / شکار بوسه لعل می پرستش

همای کاکلش در صید اقبال / که بر گرد سرش گشتی مه و سال

خرامش خنده بر کبک دری داشت / دم طوطی ره شکوه گری داشت

دل بلبل ز رویش پاره کر بود / گل آتشخواره غنچه شکر بود

دهانش در خموشی ماه بودی / درو خضر هوس گمراه بودی

زبانش کردی از اعجاز مطلق / چو انگشت نبی آن ماه را شق

یکی گفتش که ای زیبای مستور / چرا از سایه دولت شدی دور

ایاز آن دیر قطع زود پیوند / چنین از سر و معنی سایه افکند

که تا بر فرق دارم سایه شاه / هما را چند میدانم درین راه

بیان محمود در شب و صفت تیرگی و تاریکی آن شب

سفر کردن بزد خام جهان را / تعالی الله سخن را و زبان را

سخن خام و زبان خام در کار / بود الماس نوش و خنجر آشام

سفر در شب بود خضر سلامت / مسیح مرده روز قیامت

سفر در شب فروز مشعل صبر / شبهای بی گرد و گریه ابر

شب و ابر بهار و عشق بر دست / به چراغ راه روی یار در دست

عجب کیفیتی خوش داشت ما عشق / نفس گلزار و سینه دشت زاعت

شادی کردن عیش از پس و پیش / شبیخون غم و شبگیر تشویش

سفر کز گریه شب توشه بندد / چنین بر آفتاب گوشه خندد

بیا بی جان آگاه و دل ریش / بنزد یکی مبدا دمیرود پیش

مثنوی

شبی مستی صراحی در بغل داشت / زنی گلگون و اشکی در کنار داشت

زهش چون پود در عیش شبانه / کفایت کرد رحمت را بهانه

برین درگاه کاحسان عذر در ماست / اجابت ما ورای کفر و ایمانست

پی فیضی که جاند روی روز است / سر هر موی شمع دلفروز است

طپیدم تا بکام دل رسیدم / بتسلیم دم بسمل رسیدم

مثنوی

شدم همسایه قومی شب دوش / همه بی منت ماتم سیه پوش

شب سرو زنشان هامون نوردی — قدم در مشق راه دشت گردی
زمیشان در نظر مژگان شکستم — که تا نقش شبی بر آب بستم
شبی از ابر ما در زاد شبنم — چو روی شهر مکین و زلف در هم
سیه ابری ز طوفان در دمیدن — چو اشکی چشم عاشق در چکیدن
کشیدی کوهسار شاداب در گوش — چو اشک سر ببالین گریه در جوش
شبی از تیرگی آبستن آه — زمین و آسمان سر گشته راه
ورق ابر و گوش حسن برق — صریر خامه رعد در گهر غرق
شبی از صید نوعی در سیاهی — که میشد ابر با سینه چو ماهی
کسی یکگام گر بی صبر میرفت — بدوش رعد و برق ابر میرفت
ز غرفی شاه دریادل برون شد — مدار مهر تابان واژگون شد
سپه بسیار و هامون اندکی بود — بساط ذره و صحرا یکی بود
ز تیزی سنان شعله انگیخت — ستاره ناف میشد زدید بردشت
ز گرد پویه اسپان تازی — فلک در پیچ و تاب چاره سازی
طپیده نهانش از گردی فام — چو مرغی کاوفتد در حلقه دام

زبانک تبیهه فریاد مردم — صدای صور در محشر شدی گم
بهرگامی که لشکر میشد از دشت — زمین در ناف ماهی پیچ میگشت
چو شب را فرسخی کوتاه کردند — درون تنگنای راه کردند
چگونه تنگنای تنگی دل — در آسانی ره اندیشه مشکل
صدای موری از نقل اقامت — در و پیچیده بودی تا قیامت
رهش را آهنگ پست هر نوایی — چو تار عنکبوتی بر هوایی
خیال از حرف او بر صفحه دشت — نفس تا نال قلم جان بالب میگشت
چنان راهی که بودی تا بمنزل — شکست نازکی بر شیشه دل
بدی گر میشدی گام از پس و پیش — دم شمشیر و چاک سینه ریش
شدی آسانیش با راه و رهزن — برنگ تار زلف و پای سوزن
در آن ره تیغ بندان زره پوش — چو مژگان از پی هم نیزه بر دوش
جگرداران چیت کینه اندیش — بهم پیچیده چون کاکل ز تشویش
عنان داران چابک هر کناره — دم آتش که افتد در شراره
طرف گیر رکاب تیغ بندان — بچاک دل چو تار افشرده دندان



غلامان قصب پوشش هم آغوش　　چو زلف خم بخم افتاده بر دوش

بتان لاله روی تازه شبنم　　چو برگ گل بدامن ریزی هم

بیاض گلرخان یاسمین بوی　　چو اوراق جگر پاشیده هر سوی

سواره شاه و لشکر گرد بر چهر　　همه با لبن بستان [illegible]

که تا صبح برآید روز گردد　　نظاره مرغ دست آموز گردد

صفت شکستن صندوق گوهر و مشغول
شدن بچیدن و استغنای ایاز از آن

بنوعی صبح صادق بار بندد　　که چشمی گرید و چشمش خندد

سرشک و خنده‌اش تا هست بیند　　نثار اختر خورشید در دست

یکی بر بخت دشمن رو دوست　　یکی بر کیسه عمر تهی پوست

ز گنج پادشاه و گنج درویش　　ز نوش مرهم و نیش دل ریش

بتاراج گهر جان را هوس نیست　　دلم صندوق سر هیچکس نیست

چو این صندوق شد انگاره عاج　　تبسم قفل شکر خند تاراج

از آن راهی که در بحرش خزینه　　سپه افعی سر تا دم گزیده

دمادم شاه بر گوش غلامان داد　　هوا بر کرد او پیچید و جان داد

یکایک آگه از ناکام و خونریز　　دم شمشیر و نوک خنجر تیز

ز نقش نیم رخ بر لوح دنبال　　تمامی صورت مستقبل و حال

نهاده رخنه از در جگرگاه　　سر یک بخیه و دامان یک آه

در آن رفتن که راه تنگنا بود　　شکنج آموز پیچان اژدها بود

گران سنگی درآمد در برازو　　که شد خرج کشیدن زور بازو

بگرد کارش از اندیشه می‌بست　　چو مژگان تیشه را لیسه می‌شکست

ز بس بودی گران مهر جهانگرد　　به پهلو سایه‌اش گیسو نمی‌کرد

طلب فرمود تیشه خاره کافی　　ز خارا موج خون بر خاره بافی

بعکس گوش تیشه گل کند تاب　　شود الماس آب برق چون تاب

طلب کردند سرهنگان چست را　　چنان خارا کنی کش خشم و دل الحو بست

به پشت کار آن سنگ خطرناک　　که خورده همچو قارون غوطه در خاک

درآمد تیز چنگی تیشه در مشت　　قوی گردن قوی بازو قوی پشت

چنانش تیشه در خاره اگذر داشت　　که خاره کام بر فرق سر داشت



تبر را در دهان از کاوش انگشت / گره در سینه کوبی تنگ از انگشت
چو زخمی بر رگ آن خاره میزد / زمین خون میشد و فواره میزد
که تا آن خاره را از راه برداشت / بیابانرا بآهن پر ز نباشت
سیه زان عقبه ایمن در دشت / برنگ برگ گل از باد انگشت
چه دشتی جیب تا دامن شکفته / غزاله در کنار لاله خفته
نسیم آنجا سراسیمه فرارش / که روز و شب شکفتن بود کارش
قطار بختیان ابر محمل / بزیر بار گوهر ناف پر گل
شکمشان از احم کردن دفینه / بران خم خشت پیشانی و سینه
بدوش از زور مستی کله فرسا / همه سرمست و کف بر لب چو دریا
بهم مالیدن دندانشان باد / ز صوت تیشه فرهاد میداد
که کش بختی را رشته بگسیخت / چو ابر افتاد و صندوق گهر ریخت
بغلطیدن در آمد گوهر پاک / روان شد اشک دریا بر رخ خاک
گرسنه مرغکان دیدند آن دانه / بتاراج آمدند از آشیانه
چنان در چیدن در پی فشردند / که اشک یکدگر را نیز بردند

ایاز از حلقه غارت بدر زد / سر پای چو مژگان بر گهر زد
بر او شوریده غواصی بر آشفت / بالماس مژه گوهر چنین سفت
که ای لعل مذاب دست بالا / چرا بر غارت گوهر زدی پا
چو استغنات بر گوهر محک شد / خیال جام پیه پی نمک شد
تبسم گونه در کار من کن / دری در گوش دریای سخن کن
جوابش داد ایاز دل خود آگاه / که سر سودا بیازار دیگر کار
دل محمود میباید نگهداشت / بخون صد جهان اندیشه رو داشت
دلش بسته ز لعلم در شهوار / چو غافل میشوم میریزد از بار
سخن را رشته از گوهر گسستم / شکست جام لعل آمد بدستم

شکستن ایاز جام یاقوت را بفرمان محمود
و عتاب نمودن ساقی با او و جواب شنیدن

چو در کشتی بنای غم نهادند / شکستن را بدست [illegible] آمد
شکستن نوع قسمت شد بهر چیز / در ایام خمار و عهد پرهیز
شکستن را اندازیست در کار / که جان جان شود آهنگ بیکار



اگر در پرده پست و گر بلند است — شکست بی ترنم دلپسند است
شکست دل ره الله باشد — که این ره با دل آگاه باشد
خدائی کو شکستن آفریده است — ورق بر ساغر و مینا دریده است
گر از دشمن شکست آید ور از دوست — شکست خاطر ما خاطر اوست
دران دنیا و این دنیا که هستی — درست آئی اگر خود را شکستی
بود جسمت صراحی جان درو می — که دلرا امید به خون سیاهی
صراحی بشکن و می را بگل ریز — دمی جان را بجان و دل را بدل ریز

مثنوی

شدم غم بوستان آشفته — که آرم دل بدست اما شکسته
ورق گشتند گلهای شیرازه ما — چه خوش آمد شکست تازه ما
اشارت شد که مسکین در شکستت — بود گر اختیار دل بدستت
شکـ[illegible]ـستم از خود گلدسته بستم — سراپا در شکست دل نشستم
نهال باغ جان را شیشه بارم — شکست دل بود باری که دارم
میفکن همچو گل از کف پیاله — که نتوان بر شکستن بست ناله

چه رحمتها که با رگ وام کردند — که تا خاکی دلی را جام کردند
بدخشی چاره پیرائی هنرمند — ز آب دست شبنم بر شرر بند
رگ کان و دل دریا خراشی — ز لعل ناب جام جم تراشی
شرارش از بوس تیشه جستی — چو خوی بر چهره خوبان نشستی
چو بستی تیشه او نفس بر سنگ — پس از قانون بکه جستی آهنگ
چو در دیدی ز تیشه بازو زور — شردی عکس نقش از دیده مور
چنان جام شراب ساخت از لعل — که بر آتش نهادی لاله را نعل
بکف ادراک گر بنسبت خبر رنگ — تو گفتی آتشی افتاده در چنگ
چنان نازک که طبع نازک اوست — برون میریخت مغز دیدن از پوست
ز آب و تاب کشش بهر روح باقی — می و دمی را غلط میکرد ساقی
اگر چه می بر سنگ لعل تر بود — ز آب خشک او بسیار تر بود
چنان ساغر که در جوش ظهار خورد — بتحفه پیش شاه غزنوی برد
ملک در قیمتش مخزن تهی ساخت — بساط عالم نو کیسه پرداخت
چنان بزم طرب خیزی بیاراست — که قهقهه از گلوی شیشه برخاست



چه بزمی پر ز حسن ماه رویان | فلک پروانهٔ ژولیده مویان
صراحی در سرش خون گشته دیده | پی نظاره گردن بر کشیده
گلی گردید ساغر پر شکفته | حبابش غنچهٔ لعل شکفته
بطک چون بط بسینه شد خرامان | بگرداب غم آلوده دامان
گره گشته به نی طنبور را مشت | گرفته چار گوشش خود بانگشت
نی از پس کوچه اش ناله بدر زد | برنگ برق نالان بر جگر خورد
خمیده بر سر جهد فغان چنگ | که تا پستان نهد در کام آهنگ
کمانچه مو به کر تمر تار آتش | کشف بر پشت بسته تیر بارش
ز ماه دف که بد چنبر حواله | بره خورشید نالان کرده هاله
رخ مطرب بسی آنگاه در ابر | زده در خرمن دل شعله صبر
بتان طرف کله را بر شکستند | چو گل پهلو به پهلو بر نشستند
ز بس ابرو بابرو گوشه پیوست | بنازستی اشارت از نگان جست
ایاز آنگاه پیشانی گشاده | بجنگش جام لعل پر ز باده
می در وی چو یاقوت فروزان | چراغی در میان آب سوزان

چنان آن جام نازک نقش بسته | که از رنگ خودش در شکسته
اشارت کرد شاه خصم افکن | که این پیمانه را بر فرق خم زن
بفرق خم چنان زد آن پیاله | که شد باد بهار و برگ لاله
ز رقصش در سماع جان بسمل | بهر یک پاره صد پاره دل
چنان در پرده خارا نوا بود | که تا صبح جزا پا در هوا بود
بهر لحنی که جستی از آن پیاله | شدی همراه او با حسرت ناله
چنین شد ابروی ساقی گره گیر | که ای دل سنگ آب و خاک کشمیر
چرا جام چنین در هم شکستی | چو یکقطره می گلگون نشستی
مگر از دیدن رنگش شدی مست | که بیخود گشتی و افکندی از دست
ایاز آن مست نازو هشیار | چنین شکر فشاند از نمکدار
که گر جائی شکستم دل ز آسیم | نزاکت گفته محمود حسیم
دل ساغر ز ابرو میخراشم | که فرمان ملک نشکسته باشم
اگر خواهد شکستم با دل ریش | بسی پیش از شکستن میردم پیش

رزم محمود با بت پرستان هندوستان



و گرفتار شدن [illegible] از دست [illegible] هندستان

زهی جانا که ملک جان ستانند / حیات آب و گل بلکه گلستانند

بجو زیر پری و مستیشان سر و کار / هزاران کشته یکجام دیدار

نگارستان دل در دست دارند / بپای خونبهای جان نگارند

شه گیتی ستان باد بهار است / نشست و جاشنش کرده قرار است

چو افتد ملک آب و گل بجنبش / درای کاروان گردد درخشش

شه آفاق محمود جوانبخت / کلاهش آفتاب گوشه تخت

چو شمع تازه دود شعله بالود / چراغ دل بدود هند آلود

عجایب پیل مستی شد نهادش / که آمد ملک هندستان بیادش

بفصلی آب هندی چون بر داشت / که لاله بر سر نیزه جگر داشت

زده خیمه بصحرا لشکر گل / غم مستان بتاراج تحمل

دم عیسی بطبل غنچه زد باد / نفیر بلبلان بر داشت فریاد

شقایق شد علم بهر ستیزه / سری بر موی چون نوک نیزه

سپهسالار میدان ارباحین / کمندش موج گلشن زاده چین

کمانرا ماه کرد و چرخ را شست / سپر را آفتاب پشت پا شست

بر آمد نفخه صور از عقابش / یکی بحر و یکی بر شد رکابش

سپه آمد چو سیل از جا خروشان / غبار پیس و پس دریای جوشان

فلک در زیر پیشان سر نتاب / کمان خاک و هلال نعل مهتاب

زره را چشم در ایمان غارت / مژه ناوک نمود و کرد اشارت

زمیل خود ابلق سر بدر کرد / فلک جانرا نثار شاه پر کرد

مگر ترکش کمر را بستون ساخت / همای چار پر منقار خون ساخت

ز ترکش تیر فی پرواز میکرد / دهن چون بچه زاغان باز میکرد

سپر بر کتفها نوروز گشته / بهار نوجوانی گوز گشته

زبانرا نیزه در کام ستاره / برون کرد از قفایش پاره پاره

سر گرز از دماغ خاک بمغز / پی گاو زمین اکشته پالغز

کمند حلقه بازوی رنجه / ز چین و زکاران در شکنجه

شد از پیلان مست چرخ رفتار / ز سر کوه اژدهای سرنگونسار

ره انجال ایشان لرز میکرد / زمین تا گاو و ماهی در زمی کرد

بهندوستان رفتند چون رنگ / برون همچو آه از رای دل تنگ

بمیدان هندیان هم رو نهادند / بساط از شب هجران گشادند

برآمد نعره اهل من مبارز / جواب نعره آه مرد عاجز

جهان از تیر بخشی جمع گشته / اجل پروانه ناوک شمع گشته

چنان شست یلان ناوک فشانی / که چشم زخم بی مژگان نماندی

هوا در گرد چون مرغ قفس شد / نفسها سوی لبها بازپس شد

ز خاک تیره تا چرخ نهی راح / چو اشک شمع برهم بسته ارواح

نگاه جانسپاران دمادم / ز مژگان تیغ خوابانیده بر هم

بسر با تیرها انگشت باران / دو میدان یکقلم از کاسه باران

ز سهم تیر گرد فرق آب میخورد / اماقه سر بزیر بار میبرد

فرس در زیر بار نعش راکب / فکندی دست و کندی گور صاحب

فرو میبرد اجل در آستین دست / کلاه و جامه می افکند و میجست

قیامت یکدو کامی دل بخود داد / چو واپس ماند هیچو دشت افتاد

زچنگ هندیان سوخته رنگ / بخون آلوده چون زاغ زغن چنگ

شه غزنی چو زلف یار بشکست / دل و دینش بتار و مار بشکست

ز حرف سر زدن در قلب ناورد / زبان تیغ هندی مو برآورد

خدیو هندیان از قرب محمود / ایاز فتنه را تاراج فرمود

ز عرش زین بتخانه رساندش / بکرسی نهی اعظم نشاندش

هنوز از این نوا ناقوس سازست / که نوبت نوبت حسن ایازست

از آن محمود شد بیدین و دنیا / که آن بت را بآیین کرد سودا

قضا چون در ره حق یکطرف هشت / خدنگش دست آموز هدف هشت

رزم دوم محمود با بتپرستان و خلاص نمودن ایاز را از بتخانه ایشان

شنیدم خرقه پوشی بت شکن بود / گل تسبیح را خاک چمن بود

زبان تیشه اش آمد بدستان / که ای سر روزه ات چندین بتستان

بتی بیجان شکستن نیست دشوار / بتان خرقه را کرد در آر

تمثیل

سوی بتخانه بار شیشه بستم / سر راهی بر خم شیشه شکستم



برآمد ناله از تیتیه که ای دوست / بت و بت آفرین و بتکده اوست

اگر ایمان پرستی دیده بر دوز / که باشد حسن بی دینا کلوسوز

زمین شبنو خزان این گلستان / دوباره رزم شه با بت پرستان

چو فصل برگ ریزی شد رز انزا / طراز نامه پیری خزان زا

فلک را داد یک زر در طبخ دم گشت / نوال زعفران شد بهمن در دشت

بصورت معنی بستان نمودند / قلندر خانه را در گشودند

ز رنگ آمیزی مهتاب صباغ / قلندر خانه شد تکیه باغ

چمن را دفتر تابی دریدند / زبانهای نهانی بریده بر بریدند

ز شاخ مشکسود شش داغ وا ماند / بجنگ گربه پای زاغ وا ماند

کلاه لاله سر بر باد داده / بخون آلوده چون چرخ اوفتاده

شقایق در وداع پنجه تاک / گرفته بر کف خون گشته تریاک

گل از حرف صبا نام برانگیخت / برخ میزد طپانچه تا فرو ریخت

فتاده غنچه بر خاک و طپیده / چو پیکان از دل بیرون کشیده

شه آفاق محمود جهاندار / پراکنده سپه چون برگ گلزار

رکابش را ظفر شد حلقه در گوش / عنانش را قیامت موج بر دوش

غبارش در سر خورشید برخاست / جهان را وحشتی را ابیار است

بنعل توسنش گر فتح دم زد / به پیشانی هلال انگشت خم زد

دل عاشق که در گیتی تمام است / بلند آیینه صنع خدا است

ز معشوقش که زهر تو شخند است / خبر بودش که در بتخانه بند است

دلی میکند و جانی میخراشید / ز یاقوت جگر بت می تراشید

دمش میرفت و می آمد بشویش / بکار پیچ و تاب از رشته خویش

مژه پروین و لب بتخانه می بست / جگر خونابه در دم ناله می بست

وجود دشمن تو شه بر دوش عدم بست / شکسته خیل را پیمان بهم بست

چو داغ لاله زاران جمع گشتند / همه پروانه یک شمع گشتند

ز آتش سوی هند و زار برگشت / بخانه سوخته سیل شرر گشت

دو صف شد رشته با زات ورد / برنگ زلف و رخسار دل افروز

سپاه غزنوی و هندوی زشت / برنگ آتش و افسرده انگشت

جگر را بود دل را دم گرفتند / ز کان و نایره در هم گرفتند



خدنگ از هر دو سو پرواز برداشت / ز پیکان بانگ طبل باز برداشت
پلارک زخم بر الماس میدوخت / ببالای هوا چون شعله میسوخت
سر از گردن زدن تنها آنچنان بود / که در رقص سپند جاودان بود
دم خنجر ز حلق آنها همی برد / که صد ماهی بآب شکی غوطه میخورد
چو پیکان استخوان از هم چشیدی / دم آهن به با خون میکشیدی
شکم با تن بخاک و خون طپیده / خم پرتاب و کوس بر دریده
شکستی با سپاه هند آمیخت / که زهره شیشه را بر زهره میریخت
ز پی واماندگان غارت اندیش / غنیمت گیر چاک سینه ریش
چنان در راه غارت پی فشردند / که رنگ هندیان از نیز بردند
به بتخانه درون شد شاه غازی / ز آب تیغ در دشمن گدازی
ایاز دید بر کرسی نشسته / که قلب نازی فرسی شکسته
لبی در برگ گل چون غنچه پنهان / ز آسیب نفس پیچیده دامان
نموده زلف و رویش فتنه پیشه / که مه در برج عقرب بد همیشه
برون بردش از آنجا شه محمود / زهی طالع زهی اقبال مسعود

ز بتخانه برون چون شاه گلزار / جگر چاک بگسوار ناله زار
غلامان گشاده رو تاراجها / امانتدار یغمای شهنشاه
شترها زیر بار بت کشیدند / ز سنگینی پس زانو طپیدند
شدندی از گرانباری پس و پیش / چو کشتی شکسته در جوی جوش
که تا در شهر غزنی شور گشتند / سوادی مردمی انبوه گشتند
ایاز و شاه را غم بی سپر شد / ره خونریزی نخچیر سر شد

در صفت شکار و جدا شدن ایاز در
شکارگاه از محمود بقصد صید و از گم شدن او

شدم روزی بسیر کوه و هامون / کنارم لاله زار اشک گلگون
چه هامون تا بمحشر راه تا له / بزیر بار مینا و پیاله
ز ژاله بر گل و لاله محک بود / که دایم زخم داغش در نمک بود
نی رستش ز دامان لب جوی / بجز سبزی خط سرخی روی
در آن هامون بدی کوهی فلک سای / که بودی لف مهرش تا کف پای
چه کوهی چرخ اطلس در بر دوش / کشیدی خضر عیسی را در آغوش



گل و بلبل دمیدش از گل و سنگ / زدی این ابر رنگ آمیز آهنگ

بپای کوه بلبل چهچهی زد / هبا لا رفت کبک و قهقهی زد

بقمری فاخته گفتی که کوکو / بپاسخ قمریش گفتی که هو هو

بهار است و پیاله دستگیر است / بصحرا روی نه که زود دیر است

قدح درکش بپای چابک و چست / ز رحمت بیم نبود دیم با تست

تمثیل

مگر می خواره باز از وطن رست / صراحی و پیاله بر کفن بست

چو از خاک لحد انگیختندش / نم آتش بچهره ریختندش

کمانش اینک اساقیست بر دست / ترنجهای نار و نوشش با دست

بچنگش در نیامد چون پیاله / بدامان کفن رفتش حواله

صراحی برگرفت آن سرگذشته / قدح پر کرد یعنی کای فرشته

یقین دانم چه پروایم ز بیم است / که من پر جرمم او پر کریم است

چو شد صحرا ز خون آلوده دامان / بر انگیختی گریبان شهیدان

بصحرا تاخت محمود سرافراز / ایازش همعنان مرکب ناز

ایازش همزبان و ابروش ترکش / همه مژگانش تیر روی ترکش

کمان و تیر او بمشت و انگشت / نجسته جستی از زیر مهره پشت

زخش را خال سر در پی نهاده / قمر را اسپ سندی گشته پیاده

کمند شب روش از زلف در چنگ / ز چنگ افکنده بر کاخ دل تنگ

ستد ستم دیده بان جان مهوش / که هیبر نشیم ازین دو پروش

چه صحرا گلستانی بلبل آهنگ / شکفته آرزوی دل صد رنگ

فتادی کرد از صحرا گذارت / کنار کشتگان آمد کنارت

سمن با سبزه کو رسته مست / کفن در کردن و شمشیر در دست

نشسته ابر نیسان بر لب رود / غریبی گریه ناک گرد آلود

بهر سو رعد از آهیرش باد / چو جانان کشته دلبر فریاد

رسیده نهالهای نو بهاران / خیال دور گرد گلعذاران

صراحی سجده مستانه میکرد / ز بی تسبیح اشک دانه میکرد

سوی نخجیر یاران بر پریدند / برات سینه کبکان دریدند

ز برق تیغ تا نیفد غزاله / نهفتی خویش را در ناف لاله



ز رنگ کوی او رنگی اگر بود / همان رنگی که در رنگی دگر بود

سگ از عشقی که بسیار آرزو داشت / بشکرخنده روباه رو داشت

پلنگ از داغ خود میجست خود را / بجوی از خشم خود میشست خود را

ز تیزی نگاه وحشت پرزور / مژه برهم نمیزد دیده مور

چو از نخجیر بوم و بر تهی شد / کمند آرزو در کوتهی شد

ایاز از صیدگاه شاه غزنی / بدیگر دشت گلگون گل شد تیغی

چه دشتی چون بناگوشی گل اندام / بگل بالیده ایام خودکام

شد از عکس شقایق هر کناره / سم گور و پی آهو ستاره

ز بس داغ شقایق غازه می بست / سرشک ارغوان از دیده میجست

فگنده زلف سنبل دسته دسته / بروی لاله آه رنگ بسته

بت کشمیر شهباز نو آموز / رخش با زلف صبح و شام نوروز

نشسته بر سمند فتنه انگیز / چو بر معنی قلم حرف دلاویز

سراغش خوابی از خاطر فراموش / خیال وصل اما دست و دوش

ز تیغ غمزه از تندی چشیدی / بروی سرپنجهٔ مژگان کشیدی

رکابش را ترازوی کمان سیخ / زمین تا ناف گاو خاک در ریخ

پی نخجیر کردن دشت در دشت / نسیم و لاله را رقصاند در گشت

بدلهای شکارش بوس پیکان / نمودی غنچه در غنچه نهان

بسی شاخ گوزنانرا ببارد / درخت خشک باران شسته گل کرد

خدنگ از شستن آراسته جستی / بجای جنبش مژگان نشستی

چو تیرش چشم آهو ریش میکرد / تماشا چشم دیگر پیش میکرد

بصیدش شاهباز و تیز پران / نه آهو ماند و نه کبک خرامان

زمین در خاک و خون آشیان ریخت / زمین را با جگر چون گل برآمیخت

برفتن تا برون آید ز هامون / چو یکقطره سرشک از رخنه خون

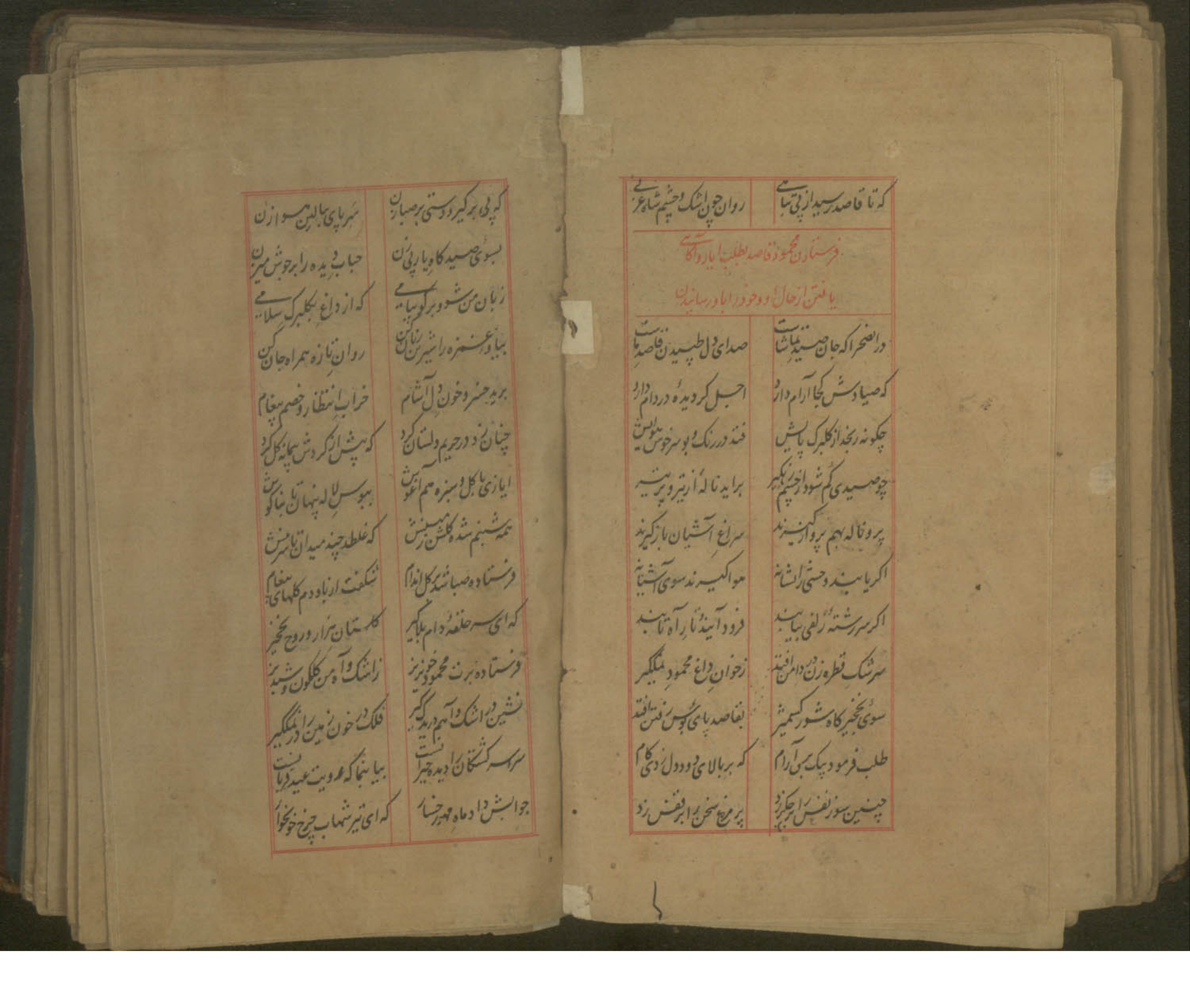
زمین با لغز آمد توسنش را / فرو غلطاند از زین کاکلش را

فرو غلطید از زین میگساران / چو مهر از ماه عید روزه داران

فتاده مست و عاشق مجلس افروز / چه بخت است این کجا بودم من آن روز

دران افتادن خونریز گلگشت / که بر گرد سرش گل زار میگشت

ز خود چون عکس ساقی بیخبر بود / همه جانش از همه جا مست تر بود



که تا قاصد رسید از پی شتابی — روان چون اشک در چشم شاه غزنی

فرستادن محمود قاصد را بطلب ایاز و آگاهی یافتن از حال او و خود را باو رسانیدن

در آن صحرا که جان صید تماشاست — صدای دل طپیدن قاصد ماست

که صیاد دلش کجا آرام دارد — اجل گردیده در دام دارد

چگونه رنجد از گلبرگ پاشش — فتد در رنگ و بو سرخوش معاشش

چو صیدی گم شود از چشم نخجیر — برآید ناله از تیر و پر تیر

پر و ناله بهم پرواز گیرند — سراغ آشیان باز گیرند

اگر یابند وحشی را نشانه — هوا گیرند سوی آشیانه

اگر سر رشته زلفی بیابند — فرود آیند تا راه تابند

سرشک قطره زن در دامن افتد — ز جولان داغ محمود ملکگیر

سوی نخجیرگاه شور کشمیر — بقاصد پای کوس رفتن افتد

طلب فرمود پیک بی آرام — که بر بالای دود دل دی کام

چنین شور نفس را چکرزد — پر مرغ سخن را بر قفس زد

که پی برگیر دستی بر صبا زن — سر پای بالین هوا زن

بسوی صیدگاه یار پی زن — حباب دیده را بر جوش می زن

زبان من شو و برگو پیامی — که از داغ بگلبرگ سلامی

بیا و غمزه را شیرین زبان کن — روان تازه همراه جان کن

بریده خسرو خون دل آشام — خراب انتظار و خصم پیغام

چنان زد در حریم دلستان گرد — که پیش از گردش پیمانه گل کرد

ایازی با گل و سبزه هم آغوش — ببوس لاله پنهان تا بناگوش

همه شبنم شده گلشن ز بینش — که غلط چند میدان تا سر دوش

فرستاده صبا شد بر گل اندام — شکفت از باد دم گلهای پیغام

که ای سر حلقه دام بلاگیر — گلستان هزار و روح نخجیر

فرستاده بر تو محمود خونریز — ز اشک و آه من گلگون و شبدیز

نشین در اشک و آهم در ره گیر — فلک در خون زمین را در ملکگیر

سراسر کشتگان را دیده حیرانست — بیا تنها که موعد عید قربانست

جوابش داد ماه مهر رخسار — که ای تیر شهاب چرخ خونخوار



دم تیغ و سر مژگان بخارم | که صیدی چون دل مجروح دارم
ز پیکان خدنگ عشوه پیداست | شکاری کرده ام نوعی که دلخواست
خبر را پر ز بال زاغ بردار | جگر را توشه از داغ بردار
سوی شکارگاه خسرو قدم زن | ز تیغم خون شو آنگاه دم زن
شکرلب چون ز سرچشمه شد سیر | خدنگ نیم نازش کرس نخجیر
دگر ره یکه تاز آمد سوی دشت | پیاپی وحشیانش جان بگلگشت
نفر با نگاه آمد نه بسمل | یکی جان و یکی چشم و یکی دل
سخن کوته درازی نفس را | نوای ناله زار جرس را
سمند ره پویه نخجیر آن ماه | وداع قاصد و طی کردن راه
پر از مرغ هوا بر پای بسته | طلسم دست برد جان شکسته
برید برق پی آمد بدرگاه | دهانش آفتاب کفه ماه
بو الفضل بحرف سور کشمیر | چو اشک خنده مینا گلوگیر
چنان برد دم تیغ این مثل را | که شد شاخ گل رعنا اجل را

تمثیل

بمجنون فتنه شد لیلی پیامی | که از آتش بمشت خس سلامی
ز مجنون تخم رحم دل نحیف برون | که لیلی را غلط رو داده مضمون
مرا شکست بر حرف از [illegible] | ز ناموس لباس باد ناموس
باو مجنون گفت ای جان شیرین | چرا و الفت تلخ چندین
جوابش داد کای شاه قدح نوش | غم گیتی بدورانت فراموش
بت بیگانه رحم آشنا درد | چنین رفت و چنین گفت و چنین کرد
سخن نوعی از آن لب ماند بیهوش | که حلقه بر در دل میزدی جوش
چو شد فهمید مضمون سخن را | نزاکت ریزه خاطر شکن را
بگلگونی بر آمد آتشین کام | حیات اضطراب و مرگ آرام
شب و روز از خیال خودکشی | با آغاز از نهایت بازگشتی
سوارش کآفتاب بحر و بر بود | بسر غلطیده جام نظر بود
قدح را خون مینا در جگر کرد | ره نخچیر گاه یار سر کرد
دو بالا شد دماغش از می ناب | چراغش بسمل طوفان خوناب
رسید و شد ادا پرش مرز جان | ز چین ابروان و تیر مژگان

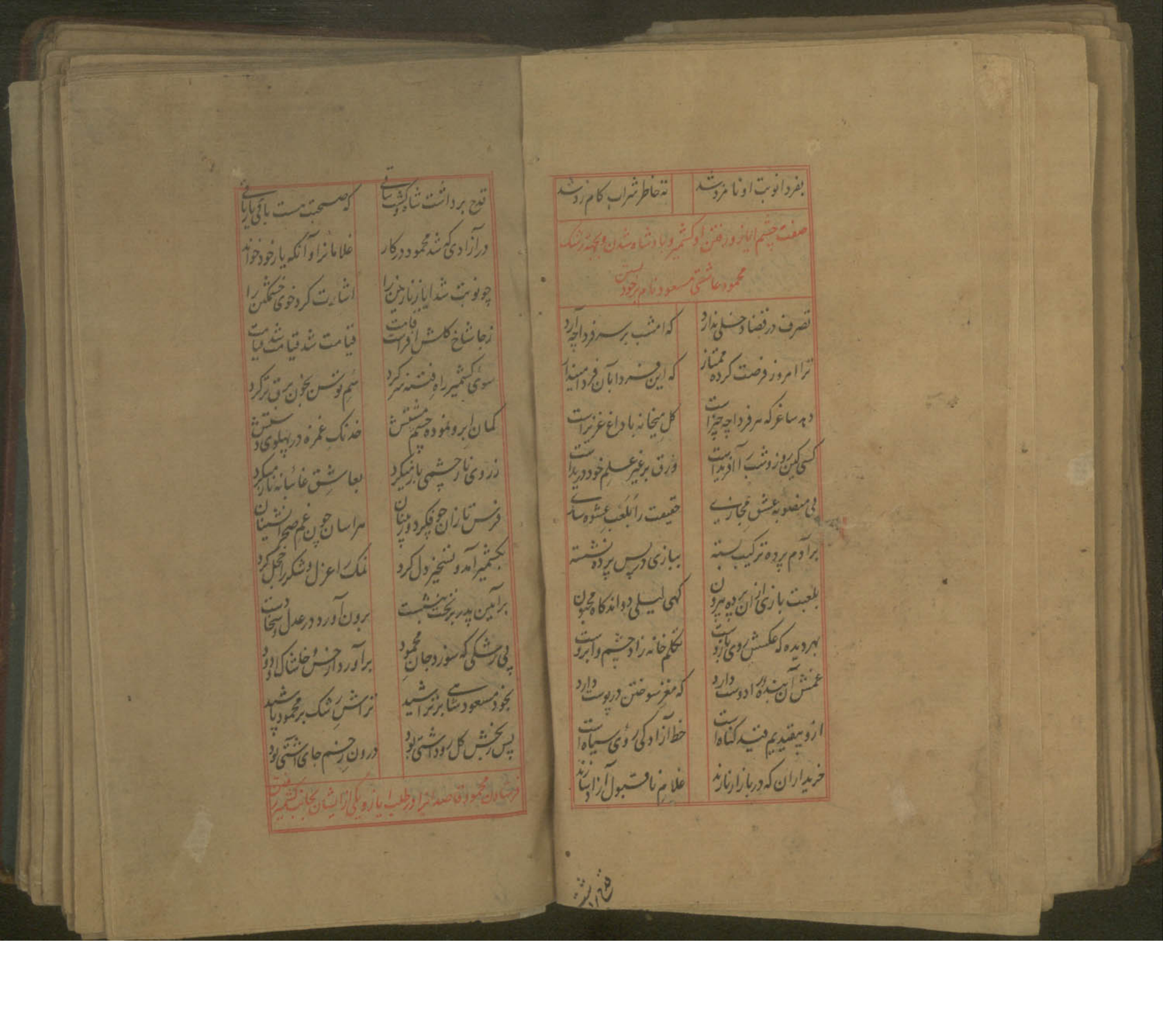


ایازی کش شده درگاه نخچیر | دهان تیر ریش و چشم زنجیر
گرفته شمع مجلس رونق نور | چراغ آشنائی چشم مه دور
سر زلفش گرفته روی ایام | بچشم دلفریب و حلقه دام
غلامان زاو شاه آن پری زاد | قدح نوشی برو و دیگر افتاد

آزاد نمودن محمود غلامان خود را در بزم شراب بغیر از یک غلام و در رشک افتادن ایاز از آن

چمن سرسبز بود و خط خوبان | هوا با خاک صحرا پای کوبان
لب خندان ژاله گل را | بکاهنده از لب گل خون مل را
شده تقویم عشرت جدول جوی | زمین تا گاو ماهی عنبرین بوی
کنیزان بنفشه بر گذرگاه | غلامان یاسمین در نظرگاه
در آن صحرا که بودی گور نخچیر | شهید صیدگاه شور کشمیر
نشسته شاه را در پیش رو بس | هزار و یک غلام چون ایاز بس
همه چون سبزه رو با رو نشسته | چو داغ لاله هم زانو نشسته
ز بس پهلو به پهلو بود خاصان | کمر میریخت از بند قباشان

نگه میزد از ابرو بر دریم چشم | که راه آتش بود هر سو گوشه چشم
فتادی بسکه چین موی بر بوی | نبودی که بدر رو مشک را بوی
ببار شهر نشست پیش از پیش | فرو رفتی زمین در مرکز خویش
از آن نوبر نهالان گلستان | ایاز از دسته پایین بستان
ایازی در شمار دلفریبی | تمنا را نصیب بی نصیبی
کمر را با کشستن کرده پیوند | بیکر زهر تغافل صد شکر خند
شه آفاق چون چشم و دل پیش | صراحی و قدح برداشت از پیش
گل جام از شراب شد دمیده | که پیش از قطره تا اکسیر چکیده
سهیل مغفرت اشکی ز نرگس | تجلی کودک دامان [illegible]
شدی گر بردی از اشکی خیره | نگاه کاتب اعمال خیره
بنوعی سوختن را پا شکسته | که دست شعله را بر چوب بسته
غلامان را شه غزنی بیابی | می و جام دو دستگاهی نهاد می و [illegible]
به هر یک ساغر لبریز میداد | ز شغل بندگی میکرد آزاد
هزار و یک غلامش را که بنشاند | ایاز از آن او اندر رشک ماند



بفردا نوبت او نامزد شد | نه خاطر شراب کام زد شد

صفت چشم ایاز و رفتن او بکشمیر و بادشاه شدن و بجهه رشک محمود عاشقی مسعود نام برخود بستن

تصرف در قضا دخلی ندارد | که امشب بر سر فردا چه آرد
ترا امروز فرصت کرده ممتاز | که این فردا بآن فردا میندار
دهٔ ساغر که سر فردا چه چیز است | گل میخانه با داغ عزیز است
کسی کین روز و شب آفریده است | ورق بر غیر علم خود دریده است
پی منصوبهٔ عشق مجازی | حقیقت را بلعب عشوه سازی
برآدم پرده ترکیب بسته | ببازی در پس پرده نشسته
بلعبت بازی از پرده بیرون | گهی لیلی دواند گاه مجنون
بهر دیده که عکسش روی داده است | نگلم خانه زاد چشم و ابروست
غمش آیینه را دوست دارد | که مغز سوختن در پوست دارد
ازو بیهوده بیم فتنه گناه است | خط آزادگی روی سیاه است
خریداران که در بازار نازند | غلام نا قبول آزادسازند

قدح برداشت شاه گشت ساقی | که صحبت هست باقی یار باقی
در آزادی که شد محمود در کار | غلامان را و آنکه یار خود خواند
چو نوبت شد ایاز نازنین را | اشارت کرد خوی خشمگین را
زجا شاخ گلش افراخت قامت | قیامت شد قیامت شد قیامت
سوی کشمیر راه فتنه سر کرد | ستم تو سن بخون برق زر کرد
کمان ابرو نموده چشم مستش | خدنگ غمزه در پهلوی دستش
ز روی ناز چشمی باز میکرد | بعاشق غاشیانه ناز میکرد
فرس تا زان چو فکر دوربینان | هراسان چون غم صحرانشینان
بکشمیر آمد و تسخیر دل کرد | نمک را عزل و شکر را خجل کرد
برآیین پدر بر تخت بنشست | برون آورد در عدل اسجاب دست
پی رشکی که سوزد جان محمود | برآورد از خس و خاشاک او دود
بخود مسعود شاه بر تر اشید | نر آتش رشک بر محمود پاشید
پس رخش گل ز دود آتشی بود | درون چشم جای آتشی بود

فرستادن محمود قاصد نزد او در طلب ایاز و یکی از ایشان بجانب کشمیر رفتن

بتان را مست خاطر سخت نازک
که برگ گل بود خون تبارک

ز بس در ریشهٔ نازک نفس بست
برو تا دیده صد جا شکسته

بلی عاشق هم از نادیدن دوست
شکستن عکس خوی نازک اوست

دل دارم درون سینه نازک
شکست آرد برو چندین سخن

بجوش گریه چشمی عاشق زار
که بیند جلوه گاه یاری بیار

ز هر یک دیده شاه غزنوی را
دوات و خامه نقش مانوی را

بدیداری که همراه آنکه بود
ز دیده تا فره صد ساله ره بود

ز چشم خویشتن محمود خونریز
خمار آلوده بخت گران سوز

گشاد از موجهٔ خوناب محمل
دو دریا را که بودش داغ بر دل

سرش تا پای شد در کار سنگ
که یک خاک شاید آن یکی سنگ

ندید از یار دلرنجان نشانه
بگلگون زد سر شک تازیانه

بجوش آتشین سر جوش دل شد
که شعله از حجاب گل شد

نسیمی آمدش در زیر گلزار
که بودش صحبت رفتن بالذار

قبول رنگ گر کردی شرر بود
و گر بوی نفس دود جگر بود

سبک کامیش میشا خیش سر رفت
ببالای غبار جوشش سر رفت

عنان داد اشک تحت و جوی دلدار
بر او اشک لاله گون از چشم خونبار

بهر گردی آه حلقه آراست
که خلخال گدا مین دود سوداست

بهر ناله خراشی پیشکش کرد
بهر آماج آهی نمکش کرد

بهر داغی ز لاله ماند در گشت
نهاد از مردمک نعل در آتش

سر برگ گلی مژگان قلم کرد
برو دیوان جانسوزی رقم کرد

بهر گامی نشست از خویش رفت
حجاب موش را برداشت از پیش

بهر خاکی که نم اشکی فرو ریخت
بسان رنگ بو با گل برآمیخت

نزد بوی سراغی بر دماغش
فرود آمد بلاله زار داغش

بره پویان صلای آه درداد
چنین در شیوهٔ جستن خبر داد

که سر قاصد براه شور گردد
ز ناله نار و از گل نور گردد

اگر مرغی پرد از شاخ گستاخ
نشیند در کمین جلوه شاخ

نثار سر نوائی در نشاید / که شاید از کشش رشته تابد

اگر موجی به بحران برنشیند / سرشکی بر رهش نقشی ببندد

سبکها مانده فرمان گرفتند / هوا را در ته دامان گرفتند

به تیغ سبزه رنگ آب کشتند / شرر زنجیر موج آب گشتند

ز بس بستند نقش آهن و سنگ / شرر شد چون عرق زر دست نیرنگ

گرفتند از سرشک ارغوان شور / ز چشم نرگس مخمور و مستور

ز خاک سرو خون لاله رستند / نشان قد و رخساری بجستند

بجز یکتا صدی اندیشه منزل / که بردی پی بجانان تا در دل

ز سرپائی پی میبرد چنان دست / که نقش پا و نعل موری می بست

روان شد جانب تحصیل مقصود / که آرد مژده دلدار محمود

خیال بازی محمود در شب اول بحران با زلف ایاز داستان

نسیمی چون کند از جور کیشان / سر زلف خیالی را پریشان

خیال و اشک هم در سوز و سازند / بشب بازی چراغ سایه بازند

تصور را پریشانی نسازد / که تا جمعیت غم در نبازد

در اندیشه سر و سامان بسود / چو باد از رقص گرد آورد دود

بهر یک فن ز حسنی عاشق از بار / برد هر شب سپاهی فتنه از کار

چو عاشق را شب بحران شود روز / چراغ رشک خاکستر برافروز

شب بحر آه زور از غمی / سراغ کشور حسرت نصیبی

شب بحر افکند طرح قیامت / قضا را اندکی قصد اقامت

برنگ هم بر آمد صبح و شامش / ز اقلیم زبان کم باد نامش

تمثیل

شبی از شمع کوته ماند دستم / نظر را بر پر پروانه بستم

برنگ دود ماتم کشوری دید / بآتش پاره چسپید و برید

که این ملک از کدامین پادشاه است / که لشکر در قلمرو جمله آه است

نفس زد کای چراغ سینه ریشان / سواد کشور چین پریشان

ز دود آه عاشق زلف سازند / درین چوگان به لها گوی بازند

برات زلف بر جان می نویسم / جنون دارم پریشان می نویسم

ز زلف ار خامه سطری سر بگیرد / چراغ حسن دود بر میگیرد

زبس دارم ز شب داغ جگر سوز / بشب بازی شبی را میکنم روز

چه بازی نقش شب در پرده دل / شود زو روشن بقربان مرغ بسمل

ز شب روز ترا گر دید فیروز / که شمع سر شبی بسیار و بیسوز

بگرد خویش چون پروانه میگرد / که شب خیزی ز جیب سر بدر کرد

شب دشمن مبادا خفته روز / اگر شب دوستی آید بر افروز

بشب رقص خیال سرو آن کرد / دم صبح و نم اشکی زیان کرد

سحرگاهی سحر با مرغ شب گفت / که ای شب دشمن یار از غم جفت

از آنم شب حصار روزگار است / که شبها دوست با دوست کار است

چو بر مجموع زنگ شب در آید / روان دزد از مغرب بر آید

به پشت کارگاه آن شب تار / تنید از شب نشینی بر مژه تار

شبی از بیم گمراهی غم اندیش / گرفته تا قیامت دامن خویش

چو موی زنگیان پیچیده در هم / شده پر خون ز تاریکی بس چشم

چو مژگان گیسویش را شانه میکرد / دل انجم بخنجر من دانه میکرد

شبی کهواره روز قیامت / گره چون دوش انگیزند قامت

برنگ آه عاشق پیچ بر پیچ / شکنج تار وسواس دگر پیچ

شه اقلیم گیر سینه ریشان / بزلف اول برون آید پریشان

که ای دود کنشت کعبه آذر / چراغ آتش پرستی نفس و تار و ز

فکندی زیر ابرو دام گستاخ / براه آهوان شاخ بر شاخ

زبس دام تو زنجیر فسونست / سراسر حلقه چشم جنونست

چنانت رشته از ایمان گسسته / که زنار بتان زنار بسته

بنوعی کردی ایمان را سیه کار / که از زنار ترسا نیست زنار

شدی در شیون آباد بر دوش / بمرگ آه بیدردان سیه پوش

کمندی گشته دوشش بلا را / که تا در دی دل مبتلا را

چو در دستارش کوی شکسته / براو چوگان کمند نیم بسته

بصید مرغ دل راغ سیاهی / چو شاهین از عقابان طعنه خواهی

چه در کاویدن چنگال دارد / که دامش چشم بر دنبال دارد

بلا در گردن بخت که ریزد / پریشان با که خواهد تا که خیزد

رگ جان کرا در تاب دارد / که چندین فتنه مجنون تاب دارد

بخار عنبرین مجمر گرفتست
دماغ آرای بزم نو بریست

شب قدر کدامین زرکارست
که روز هفته نه تار و زنارست

کجا شام قیامت میکشد چرخ
بصبح بخت بیت تیرگی درج

غرض زین گفتگو مشکین سوادست
که تا ره در دهنهای خنده دوزست

بگو تا هیبت بپیچیدم رسن را
فرو بردم بخون پیچ سخن را

زدم از خال مهر بی لب خویش
که نتوان با نوا آشفتن ازین بیش

خیال بازی شب دوم محمود گیتی ستان با خال جانان

ز هجر شب که صبرم آوره شد
سیه شد روز در دیده گره شد

بروی لاله داغ تازه بشکفت
درین باغ کهن سوز و چنین گفت

که شب زلف عروس زندگانیست
ز خورشید از و شب در میانست

خدیو ملک دلها ازین فال
پی عیش بر رخ خوبان بند شد خال

بظلماتش نهان گردید چون خان
نمود از لب نشان آب حیوان

ز مشکین ارزنش بر یاسمن زار
برای دام زلف و صید دیدار

نظر بر خال بیتابانه چسبید
چو مرغ گرسنه بر دانه چسبید

بعارض گر چکد ریزد دگر بر
سپند خشک را بر آتش تر

بکنج لب فتد چون از پی قوت
شود مهر و زند بر درج یاقوت

چو بند و بر زنخدان نقش جای خواه
دلی باشد نشسته بر سر چاه

بچهره از نسیم روح پرور
ببرگ گل چکاند عنبر تر

بشب زان مردمک را جلوه کامست
که در کعبه محک سنگ سیاهست

شب غفلت بکس شمع شب افروز
بود خالکش از خون همه روز

شبی بستر پس زانوی بیخواب
شود گرد شب بالینش مهتاب

شبی از داغ هجران روسیه تر
ز دود دوزخ حرمان تیه تر

چو سوراخ جگر تاریک و پر خون
دم صبح ملامت را شبیخون

بمیکند از گرفتن چنان بازش
که ناساز ربای دمسازش

شبی کاشوب زلف زنگیان بود
از و تا مهر یکدر در میان بود

دران تیره شب در حین غم درج
بدخل دشمن بسیار کم خرج

محک را خال موزون ساخت محمود
زر رخساره خود در ابر و سود

که ای مهر لب شیرین پر شور
مگس با شکر افتادست یا مور



چو تو سوختی ز خاک دل بروید | که تخم سوخته از گل بروید

تمثیل

بنفشه با گل سوری برآشفت | ز سیلی کرد چهره نیلی و گفت
که بودم نقطهٔ خالی ازین پیش | بروی گلرخان فی جا ز تشویش
کنون سوزی فلفل دانه دارم | بگل خال بنفشه مینگارم
چو آهوی مشکل زدی بیابان | ملک دیگر ز خالش نافه شد خون
که ای مشکین سپند لاله تر | که در جستن گرفت شعله در بر
سوادت بر بیاض و گلگون | نشسته مردمک تا سینه در خون
ترا شیرینی فتنه بران چهره | ز عنبر قطره چسپیده بر مهر
دم هجرت سپند از دل کند | دمادم فلفلی در آتش افکند
سیاده در کتابت نالهٔ کیست | چراغ چشم و داغ لالهٔ کیست
بحرف بوسه کو نقطه گشته | گر الخت جگر در خون برشته
گر اینجا سینه وزی گره گشت | بشب کردی شکرنگی فروبست
گدامین برگ را شبنم فشانده | گر اینقطره خون خشک مانده

ر
٩٦

گشاده بر که سوراخ دل تنگ | بر آتشخانهٔ جان دود آهنگ
بدیوانت که تازه سوخته داغ | ربوده مردمک از لالهٔ باغ
نجابر آتش فلفل منهید بار | نقط از غالیه بر صفحهٔ یار
ورق بکشود عارض جیب و دراست | که خال فتنه گر معجون سوداست
نفس در دل بعارض تازه کردم | گلستان را ورق شیرازه کردم

خیال بازی شب سیوم محمود دمساز با عارض ایاز دلنواز

کسی کو عارض خوب آفریداست | ورق بر عیب بیمعنی دریداست
درین مجلس پریشانی شده جمع | که پروانه شب و روز آمده شمع
ترا باید که شب بیدود افسوس | خیالش را فروزی شمع فانوس
اگر شب تیره و روشن فروزد | چراغ مهر او در راه سوزد
ازو پیمانه کج دار و مریز است | خمار هوشیاری گریزاست
اگر صلحت بر دستانه در جنگ | قدح گیر از گل مستانش در چنگ

تمثیل

بباغ ساقی دیدم نشسته | بر رش طاوس مستی چیز بسته



چو بر طاوس دیدم دشت دیدم
ز سر وش شعلهٔ اندیشه دیدم

که گردد مطلع دود چراغم
طلوع مصرع دیوان داغم

بساقی نسخه دادم در سحرگاه
که زآفت شاه بیت قطعهٔ آه

پیاله مهر گردد می در او ماه
گز و باش واز و گیر واز و خواه

دهد چون باده چشم فتنه خیز ست
ستان خوش خوش نگه دار و مریز ست

اگر شب تیره و در روشنستی
سحر خیزان دل را گلشنستی

به بیداری ملک ادا نه می باش
ز تسبیح سر شک شعله فاش

مشو غافل که جانت لایزالیست
که فیض شب نشینی صبح عالیست

شب لوزم را گلزار نار است
تجلی لاله زرد بهار است

بیاض عارض دریش دارم
که خون دل ز ناله میفشارم

چه عارض کش ز عکس چهره هستم
ورق لخت جگر گردد بدستم

شبی چون عارض جانان دل افروز
رساندی جان شیرین بر لب روز

چنان نظارگی میشد می آلود
که روز رش رنگ عارض در قدح بود

بعارض چهره شد محمود دلتنگ
که ای در خون برگ گل زده چنگ

شدی پرورده آغوش مهتاب
ز شرمت مهر تابان تشنه در آب

چنان بردی ز سر جوش حبابات
که آتش تیز گردی بر سر آب

ببرگ لاله ات از نیش زنبور
نوشته دست بر و شعله طور

گشاده دفتر گل آفتابست
فتاده زنگ باده در گلابست

نموده لعل را در نسخه قوت
بدخشان زیر مشق خط یاقوت

شفق را کرده قربان شناگوش
خزان کهربا را ارغوان پوش

گرا سودای ایمن در دماغ است
که مغزش بوسه آباد چراغ است

گراره بسته بر نور سحرگاه
که از نار تجلی ریخته آه

کدامین داغ را در خون سرشته
که سوز سینه بر مجمر نوشته

گرا داده شراب دیر ساله
که در خون جگر غلطد پیاله

چه برقی میزند بر خرمن من
که چون سر و دم خود در چیده دامن

چو عارض سوخت حرف از آتش لبش
دهان شد ذره و آواز تابش

خیال بازی شب چهارم محمود نالد از باد دهان ایاز لاله رخسار

در آوردند مساحان افلاک
ز پرگار فلک تا مرکز خاک



شب تنگ و دل تنگ و دم تنگ | فراخ آهنگی درد و غم تنگ
خیالی در شب تاریک کردن | نثار جان تنی باریک کردن
در اقلیم وجودت سیر کن سیر | که یابی نشاهٔ بیت الله از دیر
سیه آهوست در روضهٔ دوست | که کعبه نافهٔ افکندهٔ اوست
خیالم بر در تنگی نشیند | بخاک آستان خونابه چیند
کشاد از تنگی درون خانه ره نیست | برون خرگاه خرمن سوز ره نیست
همیشه غنچه ام این رنگ دارد | که شکر جای شیرین تنگ دارد
به تنگنا تنگ برکش حلقهٔ زین | برخ کش اسپ تنگ آخر ز فرزین
گهی در عرصه زد او بازی تنگ | فراخی ره و تنگی کرد سنگ
پیاده گر نگردد عین آفات | شوی در پیلبندی هیچ مات
شب هجران به تنگی کار دارد | سر راه دهان یار دارد
شبی از تنگی و تاریکی راه | چو سوراخ دل پیچیدن آه
شبی از روشنی ظلمات تنگی | خضر خالی و آتش زلف زنگی
ز تنگی آنچنان پیچیده در هم | که مو پیچیده بر او گیسوی ما هم

گره از دل به تنگ هم نشانده | سیه بختی غمی بر غم نشانده
شبی از تنگ آغوشش دل تنگ | ز خود بیرون شده گنجایش تنگ
زبان گردیده تنگ از تنگی پیچش | ره اندیشه پابند در کشش
ز تنگی بسکه زالماسم جگر سفت | شکر از تنگ دل در تنگ جا خفت

تمثیل

جگر سوز شبی ساز سفر کرد | نفس از تشنه مرغ سحر کرد
بپرواز آفرین سر رشته پیوست | ز تار پردگی نغمه چنین جست
که ای خود رو بهار گلشن نو | چو شبخیزی کنی هان ایمن و تو
بمن در شب نوا پیوست با روز | غم اندوز دل افروز و جگر سوز
درین شب گاه آمد نظم دل تنگ | بمضمونش سیاهی آشنا رنگ
ز تنگیهاش افغان این نوا داشت | که ناله در صدای خویش جا داشت
گشاد تنگی محمود دل تنگ | گرسنه سوز و ساز سیر آهنگ
شکر افسانه شد تنگ دهن را | چنین شیرین نمک شور سخن را
که ای چون پسته ره بر خنده بسته | ز تنگی تا کمر در خون نشسته



بگرد از درستِ جانِ این نیز / بگفتار از شکست دل نهان نیز

چنان غنچه به تنگی میفشارد / که یاد خنده در روی جا ندارد

بطرح خوی پیشش حیرت زند دست / که از پیش قلمزن نقش خون بست

تمثیل

بگلبرگی گلی دیدم فتاده / ز ده زنبور نیشش نوش داده

چو دیدم خار خارِ گلستان بود / تصور بسته نقش دهان بود

ز دستِ تنگیش با عالمی شور / بمسند امیبرد دیوان دل مور

چنان از روی تنگی در دو بنشست / که دریا زار دل لحظی و بشکست

ز تنگ شکرت ای جان شیرین / سخن ریزد چو مغز پسته چوبین

ز بس در تنگ دارد لعل تر را / شکنجه میکند نام شکر را

به تنگی چون شکنجه تنگتر شد / صدای بوسه فریاد شکر شد

گر او خنده دارد نوش دارو / که ریزد در قدح بیهوش دارو

کجا راه عدم گم کرده جوینش / که برگشته وجود از خویش بیش

گر آن تنگی دل در خون فکنده / که خنده خویش را بیرون فکنده

چه ذره در حسابش راه آورد شد / که مهر از تاب غیرت آه زرد شد

گر او در صفحهٔ خاطر گذشته / گره بی نقطهٔ موهوم گشته

نمکدان شور که از تنگ نمکدان / بلب افکنده اینک قرعه دندان

چو شد خنده گسست بخیه ریش / بلب افکنده دندان قرعه خویش

خیال انبازی شب تخیل محمود جهانبان با لب ایاز غنچه دهان

در آن ساعت که از دود دل خاک / شفق شد صندل تقویم افلاک

ز سعرهٔ صغر بیرون داد اشرف / بخون هندسی قسمت حرف

چو شب بازان نفس را پرده کردند / هیولای شب از دم گرده کردند

سیاهی آنقدر چهره گشوده / که ریزد طرح سوزن خور دوده

بمژگان آب دیده نقش آمیخت / چنین سوزن زد و طرحی فرو ریخت

که گر بینی بلب تنگ شکرین / شفق را چاک بر شق القمر بین

مشو پس خیز روز شب نشینی / که باشد شب نشینی پیش بینی

شبی کآینه روز دگر بود / جمال حال و ماضی در نظر بود

برنگ ساخته مرجان غبارش / بهار ارغوان گرد کنارش



بپای سرو مانده داغ لاله / سیه مستی آه و جوش ناله
صراحی عابدی گردیده شبخیز / پیاله دیده بیخواب خونریز
خم آیین دل و دین تازه میکرد / چو صوفی ذکر و کف شوریده میکرد
کدو تاج مغفا جلوه میداد / ز بیرون لاله لاله شعله میزاد
گشاد لعل لب شد صاحب اورنگ / برون داد از بدخشان سخن رنگ
که ای کرده بهوست اتحاد / دو ماه نو به تسبیح پس ساز
بود مرجانت گنج بوسه پرواز / دو ماه نو به پروین سخن ساز
ز موج میزده بر خنده مسطر / که تا بیرون نویسد قوت شکر
تبسم بر شکاف غنچه بافد / پرند برق را در نیم شکافد
فکنده عکسش از گلبرگ مسکون / دو آتشپاره در یکقطره خون
چو آن یکقطره خون شد سوخت تبخال / که دارد درد دل را بر بنال
همه تلخی نامت جان نوازد / شکر گفتن دهن شیرین بسازد
کنان گردد دهنش آدم که خندد / بهر موی اگر خورشید بندد
گرفته قند کار شکر نیش / ز می نقش خردمندی بکیش

ازو تا گل کند گلزار خنده / شکفتن باد در غنچه فکنده
کدامین باغ را در آرزو بست / که لعلش را نمکدان سر نگو بست
کرا از تلخکامی نوش دزدد / می شیرین که دیده هوش دزدد
کرا سوز و آب و تاب بیتاب / کند خاکستریش را باده ناب
پی بیهوشی نوشت پیاپی / لبالب بوسه ادر ریزش می
پیاله زد بروی گردش چشم / که از مستی نوش بیرون آرم از خشم

خیال بازی شب چشم محمود دلفگار با نرگس ایاز گلعذار

شب غم چشم شب بیدار خواهد / همه آسانی دشوار خواهد
کیم جا نزا لخون گرم بیوند / چو چشم تیغ بند و زلف در بند
ز بیخوابی سرانگود و ندیده / ز باغ دل گل شب بو نچیده
شبی رنگ لباس ماتم آلود / چو بر گور غریبان شیون دود
ز دودش نفس شیون تا به افلاک / ز گورش چاک غم تا دامن خاک
شبی دود دماغ روز محشر / جگر کاونده چون مژگان دلبر
بداغ چشم زخمش او دولت / که نه خمخانه یک انگشت نیلت



ازان خیل فلک گیرد سعالش | که شد بخت سیه عین الکمالش
غم محمود شادی را اجل کرد | خیال چشم را شهباز دل کرد
لبش مثل دهان چشم شد باز | سخن اما چو خون گشته ناز
که ای آیینه بخت سیه روی | گو خونابه زار خنجر موی
ز تیغ غمزه آرائی دو صف را | کنی خاک قیامت هر طرف را
بجون رقصان چو مرغ نیم بسمل | نشیند بر سر سوراخ هر دل
بداغی مردم چشمک زن خویش | که تا حرف چکیده نهان شود ریش
چو نوک نشترت بوسه نشاند | جگر چون خانه زنبور ماند
بلاله زار دل دارا مدارا | چراند آهوان تشنه پا را
ز خون عاشقان دیر ساله | نگون دارد نمیریزد پیاله
کرا کاوش نکارد دل ریش | خراشش معذرت بر زیر نیش
کرا در صیدگاه جان که تشنه | سیه شاهین سر زن بال کشته
کدامین موی نشتر ریزه بارد | سر انگشت کرا بر تیز دارد
کجا شد آهوش رم دیده | که در دنباله بینی ما دیده

بدامانی که خون ریز میفشاند | ز خار سوخته گل میدماند
کدامین چاک را سوزن فرو رشت | گسست رشته را خونابه بوشت
برای بکذار ناز و حشمت | شده چل ابروان بالای چشمت
اگرچه با تو گفتن عین آهوست | که بر بالای چشمت جای ابروست
ولیکن بهر طاعت چاره سازم | که نازد بر ملا ز دل نیازم
ز جام سر نگون بت روی یارو | شدم قبله نمائی طاق ابرو

خیال بازی تب معتم محمود با ابروی ایاز داستان

درین کهنه سرائی غم ز دارو | اشارت شد ز ابروی مه نو
که از مهر قدح بدر طرب شد | هلال سلخ ناز و نوش لب شد
که تا چین مینزنی بر ابروی جام | شکسته پل ز سیل حسرت چشم
رخ ساقی چراغ جمع کردید | قدح پروانه آن شمع کردید
زهی ابروی موج آهم کره گیر | کمان قطره جنبش زنجه خون تیر
موذن شد صراحی در خرابات | رگ گردنش خونریز مناجات
که ای پرکار جنبت طاق ابرو | بقلب تو به صد شمشیر یک رو

درستی را ابا باز اشک آر / دل یار را چو جام می بدست آر
که گریه در گلوی خنده بندست / دماغ فکر شبخیزی بلندست
شب عاشق برو از جود بشکسته / چو آه بسته و زلف شکسته
ز بالینت به بستر خار میریز / چو آتش می نشینی چون شعله بخیز
که گوید دوست کای شوخ ز درگاه / مرا بستان و برخیز از سر راه
شبی در زیر نه طاق شکسته / ز ابرو صد هزاران قبله بسته
دمش رقصیدن از بسمل گرفته / جهان را خون و دود دل گرفته
شبی خود چتر دار مجمر آه / ز گال عود سوز مجمر آه
غم ژولیده موی پیش خیزان / پس سر کرده شادی گریزان
شبم را پای آتشبازی هست / که جز آتش نگیرد شعله را دست
کباب جام سوز شعله طور / که بر روی خنده میزد آتش از دور
نمیشد سنبل شب گر شکن ساز / شرر شبنم نمیشد میزد بر گل بار
ز دود شمع چراغ شب نشینان / نماید ابروی آتش جبینان
دلم مایل بابرو گشت چندی / نهادم شیشه بر طاق بلندی

برآید از شکست شیشه آواز / که از ابرو بابرو آفرین باز
چو تیر غمزه اش در جان فرو شد / کمان ابروان قربان او شد
به ابرو شده برکش جناغش / که جسته ناوک از شست کمانش
ز ابرو عشوه اش را در صف جنگ / کمانی شد سیه پی بر سر خدنگ
در آن شب تا سحر محمود غازی / رخ اشکش بخون دل نمازی
ز آتشبازی دل جانش پر دود / بابرو گشت دوش سجده آلود
بابرو رو کرد و چین فرو رفت / که ای طاق بموج آه من جفت
ز نوشی کشتگان نیمی ز آغوش / هلال عید قربان سیه پوش
به پیشانی که سلخش تیره چهراست / ز لمعان صبحدم را داغ مهراست
نگشتی در نفس آشوب عالم / دو زلفی بچه را سر بر سر هم
ز آتشبارگان تاب برده / بود محراب دود آه خورده
ز بس سجده جبینش زر نو بازو / خمیده پشت شاهین ترازو
نوشته چشم قدرت چشم بد دور / دو نون سر نگون سوره نور
کمانش زه بنخجیری کمر بسته / که تیر از قبضه اش تا گوشه جسته



کجا بر آرزو سرپوش عاج است   زعکس می گل افشان زجاجست
گر اشد حقه ضعف دلاویز   که از گلشکر جانست لبریز
نمکدان چگونه خون داغ است   نمکپاشش کدامین زخم تلخ است
به بستان کف شیرین نگارم   نگار شاخ و برگ نوبهارم
بقطع نار بست کوه آلود   که در قند رگهر بالای او بود
زنیشکر قلم افراخت قامت   علم شد قد و گفت اینک قیامت

خیال بازی شب نهم محمود کشورگشا با قامت ایاز ماه سیما

بتعظیم قلم کان قد رعناست   قیامت تا تواند خواست برخاست
که ای نکته تو در گوش قلم گو   باین همت تراطبل و علم گو
مگر راهش سوی معراج بر گشت   که چون عکس قد و تیر بسر گشت
زفکر قد که رقص آباد سر دم   بسرو ناز پرواز بند زو دم
شب و روزم دو مرغ آمد برابر   که از قد شان حرم شد قرین شمشاد
بروز روزم همای عرش پرواز   شبم مرغ شب آهنگ سحرساز
شبی چون کاکل بالا بلندان   سواد از قم گیسو کمندان

فلک را بسکه مجنون گیر گشته   ستاره حلقه زنجیر گشته
درین شب کز برای چاره سازی   گذشته ده برابر از درازی
بباغی گشتم آهنگ شکسته   ببوئی بسته و رنگ شکسته
بپای نونهال رستم از کار   بزیر سر نهادم گوش بیدار
دلم بر خون غنچه متکا شد   رخ خور نازبالش را قفا شد
گل آمد بر سرم با دشنه خار   که تا کی خون ما ریزی بیازار
خراشی کز جراحتها گلشن   خرام سرو را بگشای دامن
که شب خیز است شیشه بار دارد   نگفتن شیشه در کار دارد
قیامت شاخ طوبی در استاد   زخود بیهوشتر بر دوش شمشاد
که ما منواریان قد یاریم   زپا افتاده دوش و کناریم
برید اندیشه محمود خودکام   چنین کالا بهای دلارام
نقد افشان دو بالا کرد جانرا   بکام تیر زد بوس کمانرا
که ای از نوسنان در کام سرکشت   صنوبر را دل صد پاره در مشت
خرامت سرو را در خاک مالد   خورد آهو غبار و کبک نالد



بلندی آنچنانش نخل بسته / که افتاده از و زلف شکسته

سماعش دست بالا داده مستی / وداعش آستین با دستی

بلند بهای غنای خرامش / نگارستان مانی نقش گامش

شکست دامنش نرخ سلامت / گسست بخیه آتش اشک ندامت

گر از شاخ گل طعنه درشت است / بنازم بخیه کین نخل کشت است

درو بسته ز چشم کس گشته / بحیرانی ز نرگس بسته پشته

کدامین باغ را نخل بلند است / که دست جلوه گل چوب بند است

رفند بالا شکستم طرف دامن / چو ماه نو شدم خلخال گردن

ز کلکم شاه بیت سرو آزاد / خرامش بر بیاض گردن افتاد

خیال بازی شب دهم محمود با نجیب باکردن ایاز ذلفم

سحر را گل چو لبریز طرب شد / بیاض گردن معنی ورق شد

صراحی سجده مستانه سر کرد / ز خون دیده آهو نافه تر کرد

دم صبح از دمیدن سیر بر کرد / سمن را از خجالت لاله گون کرد

روان استاد جوش آبجیوان / بجوشیدن زمینی تا بکیوان

فرود آمد آه تا کی در شب تار / ز تاریکی بیا باریکی فن کار

گریبان من و فواره نور / ز روز من تا به شب منکا طور

شبنم با صبح دارد آشنایی / که باشد آشنائی روشنایی

پیاله بر سر بالینم آمد / به تیمار گل رنگینم آمد

چو دیدم جام پر پیمانه ام بود / درون خرقه ام میخانه ام بود

ید بیضا حسد بر آستین داشت / شکست آستین چین بر جبین داشت

گریبانم ز صبح آمد تهی دست / بگردن نقش طوق گفتگو بست

بگردن دیده محمود جهانگیر / چنین چون شب شکر افشاند از شیر

که ای چشم صراحی بر سر از تو / سر آهو ز خجلت در بر از تو

نشانده دسته گل در می ناب / ز فواره برون جوشیده مهتاب

بنوز و نار آب و تاب داده / شکر را آب و گل را خواب داده

برو یارب حمایل بازوی بخت / که او را تاب رنگ خوش سرشت است

بود صبح کدامین خون گرفته / که رنگش را شفق دامن گرفته

رگش مرجان چاک گشت در تاب / که دارد سنبله را نیک شاداب



چه مجلس شمع سیمین دُر صافست | طلوع مهر فانوس زیافست
ستون عاج خلوتخانه گیتست | چراغ تربت پروانه گیتست
ز مهر گیست در گردیدن رنگ | که آمد ساغر این نشاه بر سنگ
ز کلک و نامه در مضمون برشتن | سخن را بر گل و شعله نوشتن
بجوید طومار در پیچید کردن | کشید از چنگ مهر و ماه دامن
که قاصد میرسد از کوی دلدار | بشهر آشوبی محمود خونخوار

صفت ملاقات قاصد محمود با ایاز در کشمیر
و برگشتن بجانب غزنی و کیفیت اخبار او

بجست و جو قدم را سکه راست | که از جو بیند کی یابند کی خاست
تردد چون که اندیشه گیرد | گلاب از شاخ گل از ریشه گیرد
بود در شاه راه ملک تحقیق | شدن از قاصد و جستن ز توفیق
ز اشک و ناله و آه دمادم | رسد قاصد بپای از پی هم
کسی کی دوست مغز نمی بو دست | صدائی دل طپیدن قاصد است
چو جست و جو سینه سینه گردد | نفس خاکستر آئینه گردد

تمثیل

شبی پروانه بر شمع خندید | ز اشک زرد میر شعله پرسید
که کو پروانه شمع شب افروز | بگفتش تا چراغی هست میسوز
بیا بشنو از آن قاصد سبکبیر | که رفت از شهر غزنی سوی کشمیر
سبکبو نیز بوی یاسمن بود | چو الهام سخن پیش از سخن بود
هوا را امید رید و کام میزد | شرر در خرمن آرام میزد
بپیش هم نامه و هم مرغ شبگیر | ز غزنی بال میزد تا بکشمیر
بپای پر بر در دروازه آمد | درون آن سوار تازه آمد
که تا گردید شور شهر کشمیر | ملاحت زاد کاشش را نمکگیر
چه شهری گلشن گلهای خود رو | شکست خاطر نازک ره او
هوایش هر طرف مستانه میگشت | گلش در باده چون پیمانه میگشت
چو قاصد نو بر آن آب و گل شد | خیال کوچه گرد ملک دل شد
خرد را مایه اندیشه میکرد | نهانی کار شهرت پیشه میکرد
دماغش بسکه شد پیمانه پرور | معلم باده سا گشت مشهور

ایاز آن قاصدی فرخنده را خواند
حلاوتکیه شکرخنده را خواند

که ای گل از کدام آب و هوائی
که خوش با سازگاری آشنائی

ز روز زردی مشو گلدسته سینه
خزان باشد بر نخل شکسته

شکفتن شو که انجا چون فتادی
بساط لاله دل را گشادی

سبکپر مرغ شبگیر نوآموز
نخوانده نیم بیت از صفحهٔ روز

ز شیرینی پاسخ رفت در جوش
که شکرستان تنگ آغوش

ز غم نیسم ولی از کوه پایه
همیشه رم را [illegible] باده مایه

زمن موج قدح در رنگ باشد
رگ جام سیم در چنگ باشد

برم از تیغ مژگان جرم را ناف
چو حسن خویش سازم باده را صاف

ز حیرات در زمانی در پی ورود
دهم دل را جگر در بزم محمود

چو بگرفته پی بردم سوان پیش
پس سر میشدم چون کاکل خویش

ایاز آن نوشخند تلخ ابرو
بت پرکش کمان ناوک مو

هوائی پادشاهی در دماغش
کمند خسروی دود چراغش

شنیدن کی چو از گفتن نبرد دل
دل و غم را شهید یکدگر دل

درون آیینه میلرزید جانش
دلش چون بود عاشق در میانش

چو قاصد یافت کش جا بر سر انگشت
ایاز آیینه مسعود شاهست

بجمود وش بر موی شکن بست
شکر شایسته تنگ دهن بست

بجز از در زدن از مجلس یار
نبود وش چاره تقریب ناچار

روان شد سینه آتشگاه ارزم
چو خون گشته حسرت تر و گرم

گرفته بال از روح شهیدان
پریدن از خیال ناامیدان

چو نو شمع پیش حرب بود
که تا آمد به بزم خاص محمود

درون آمد به بزم ساقی چشم
چو نور مردمک از گوشهٔ چشم

که بر شکم ببر سیم از مجلس یار
چو اشک شادی غمخیز اغیار

سراپا آتش ز دود گشته
چو شمع و گل لب و انگشت گشته

ز بس تندی بر گشتن رسانده
پس و پیشش ز پی سر بسته مانده

نگارستان چینی داشت در جیب
ز علم غیب و کار خانهٔ غیب

شده ز اشکال دخل طرح کرده
چو صورت نقشبند پشت پرده

پس پرده درون پرده ره یافت
چو بر شعله بر بالای شه یافت



که شاها ز خجل ایمن گلشن باد / غلام قید نخبت سرو آزاد

درین گلشن که برگ سوز و سازست / چو بلبل میسرایم از ایازست

بایمائی گرفته ملک کشمیر / نیالوده بجز مژگانش شمشیر

گرفته عاشقی مسعود نامش / دلش در سینه رقصان تر ز جامش

سپه سالار و سرخیل سپاهست / چو تیغش در میان کشته را هست

سراپا جراءت عشقت ز جوی / دل از دست غمش در سینه گوی

میان هر دو ایما دیده بانست / نگاه انتخابی در میانست

چو این آتش بگوشش شد فرو شد / ز شعله تند تر آشفته خو شد

چنان دل در برش شد ناشکیبا / که جست از جا و شد خونابه جا

ز زخم رشک در میدان نیاورد / جگر بر تیغ مژگان حمله میکرد

پلارک از دماغ حمله افتاد / سپرداری بدوشش ناله افتاد

نامه نوشتن محمود با ایاز

سوی گلزار آتش رنگ محبوب / مرا بوئی نفس از غنچه مکتوب

نی خامه ز چنگم زد بر آهنگ / که ای ناله فراخ سینه تنگ

صفیر خامه چون همساز گردد / ورق در سینه کوبی ساز گردد

صفیر آن ز جان معنی تراشد / صدائی این دل از شیرازه پاشد

دوات و کلک چون گردند همدست / جرس باشد بپای نخبی مست

رقمشان چون پی تحریر گردد / بمجنون سخن زنجیر گردد

شه از تری غیرت نوعی آشفت / که خنجرهای مژگان از جگر رفت

چو آمد خون رشک از نامه در جوش / قلم را کار تیغ افتاد بر دوش

درآمد نامه ار در سینه کوبان / دوات تیره دل چون خال خوبان

طلب فرمود شاه بحر درگاه / دبیر کان طبیعت ابحر آگاه

دبیر آمد چو موج در شهوار / رگ ابر قلم اما گهربار

دبیر مار زخمی در بنا گوش / ورق را مرهم کافور در جوش

دو زانوی ادب مالیده بر خاک / گریبان قلم زد بر رقم چاک

نشسته چون صدف با سینه پر / ز جوش گوهر و غلطیدن در

دو انگشت هلالی را کمان کرد / خدنگ مشک نی را امتحان کرد

بپای از کمانش تیر بجست / چو میزد زخم بر روی خشک بست



مکن این شیشه با من سخت رویی / ازین جانب مرا هم سنگ خویی

هنوزم نازکی در دل نشسته / برون نادیده صد جا شکسته

هنوزم تیر ناله نافرو رست / سرشکم گوشه بالین فرو رست

هنوزم خار خار غوطه در پیش / گلی تمییز ناشد از دل ریش

بآن خطی که داری در بناگوش / که مضمونش بغارت میبرد هوش

به بینی کش قلمزن کج نوشته / که آن لغزش بر روی بر نشسته

ببینم سرنگون بر روی دیده / که گفتی وسمه بر ابرو کشیده

بدرگاهم که چرخ از خون بکشتست / ایاز خاص بودن باز گشتست

که برخیز و بیا خشم بر انگیز / بخوان دیوان ظالم را و برخیز

گرت در آمدن کاهیست تقصیر / رسد اینک ز نی شمشیر شمشیر

گر از سیبان کنی رخ را قیامت / سر پیلان محمودی سلامت

بود مسعود خشمم نام دارم / ز محمود قلم والله اعلم

نامه نوشتن ایاز بمحمود

ز فکر نازک دلچسپ مهجور / شود مینا جگر مغشوش مغرور

بچکش شمع دود سرنگون خیز / زبان مار با مژگان تیز ریز

دواتی در برش لیلی موزون / درونش آشیان موی مجنون

شب قدری کره در حقه نور / کفی دل سوخته در دامن طور

بیاض نامه چون روی خورشید / که دیده اشک میپاشید و میدید

شد از توحید مژگان سر خامه / هو المحمود تاج فرق نامه

چنین زد حمد ایزد نقش بر آب / گل نار ورق بر روی مهتاب

که این نامه بنام آنکه دوست / که دشمن مغز بیدر دلست در پوست

غمش هر جای دلها زان شد / که کفش عشرت آباد جهان شد

دل معشوق و عاشق هر دو جو بست / برو هنوان بر شفقش که بست

ز توفیقش نفس گر گل بخشند / اثر پیشش از دعا در خون نشیند

مبارکباد یار نو گرفتن / ز ماه چارده پر نو گرفتن

سزای عاقبت آباش محمود / که محمود تو کم نبود ز مسعود

سیاه ملکها خوش پردماغست / گل ازین طعنه زخم و لاله داغست

تو پنداری که در ماه جو بسته دردم / نسیم بیغمی دستان کردم

ملی

زند مینا بفرق عاشق خویش　　که شیشه ریزه گردد دل ریش

ز هر یک ریزه صد موج شمشیر　　گشاید نامه را در گاه تحریر

بنازا نامه تیغ آفتابست　　ز خواندن دیده عاشق پر آبست

کنایه غنچه مکتوب دلدار　　کند جانرا نهال زخم گلزار

شود هر برگ گل پروانه وارش　　پراندازد اعضا بر لاله زارش

کنون من مرغ نامه می پرانم　　ورق بر چاک گردون میدرانم

که چون رفت و چگونه قاصد ایش　　پرید و بست نامه بر پر و بش

سوی کشمیر رفتن کرد پرواز　　که تا آید ببرج اختر ناز

نگارو نامه را چون نقش خامه　　ز مار دم زده کم نیست نامه

سخن بر کوچه خامه قدم زد　　جنون غوطه بزنجیر رقم زد

پی تعلیم بخیه کاری درد　　ورق چاک گریبان مشق میکرد

چو شد محمود را نامه نوشته　　جگر بر شعله خامه برشته

ز داغ مردمک مهری برو زد　　لبش قفل گهر بر گفتگو زد

ز غزنی نامه بر پرواز گر شد　　بکشمیر آمد و شور دگر شد

بدیوان ایاز شوخ در تاخت　　در و دیوار را گوش و نظر ساخت

چو نامه مستمع را جان خراشید　　نثار نامه سیم اشک پاشید

طلب فرمود منشی را بر خویش　　چو مرهم در کنار سینه ریش

درآمد منشی از در همچو مستان　　ز موج گوهرش دریا پر افشان

ز پیشانی قلم را کرده گلچهر　　چو انگشت هلال جبهه مهر

درآمد منشی و از نی شکر برد　　ز طوفان تازیانه بر گهر خورد

دواتش در میان بند گهر داشت　　چو دریا موج زرین تا کمر داشت

ورق در دامنش گلبرگ تر بود　　نه برگ گل که خوناب جگر بود

دوات و خامه در افسون معنی　　دم افعی زدی در کام افعی

نوشت از لاله میش عقرب زرد　　بتشریح سینه ریشی شرح درد

خراشش پرده آهنگ قلم شد　　هو المسعود طغرای رقم شد

که این نامه بنام آنکه دائم　　ز لطفش آنچه خواهم مستوانم

اگر دشمن درین باغست گردست　　دل شادان و غمگین لاله اوست

دمیش از قهر داغ خویش کرده　　کهیش از بوس مژگان ریش کرده

نگرید دیده تا او نگوید / نخندد غنچه تا او نجوید

نریزد قطره تا او نریزد / نخیزد فتنه تا او نخیزد

نزا چنگ قد و قانون پهلو / ننالد رشته بی ناخن او

سرشکی کز گل عشق تو سر زد / خزان برگ ریزی بر جگر زد

ز مسعود دم لطفی یاد کردی / مبارک مرده آزاد کردی

چه غم داری دو روزی در شتابش / من آزادم تو هم آزاد می باش

شدت دست اجل گویا گلوگیر / که هر دم میزنی شمشیر شمشیر

نسنجیدی که کشمیر ای جهاندار / چو می آیی کفن همراه بردار

اگر آیی زحم آن نوع خندد / که دست گردنت را زلف بندد

همان قاصد که از شه نامه آورد / ایاز تند خوار را طلب کرد

که این نامه ببر گیر و ز جا شو / چو برگ گل عنان دار هوا شو

هوا داری مکن نقش قدم را / وجودت گر زند راه عدم را

گرفت آن نامه قاصد از دلارام / روان شد چون سرشک آتشین کام

هوا را مید رید و بال میزد / پیش بر بحر بر تبخال میزد

که تازد سکه پی بر دیار / گریبانش نخست از نامه یار

درون خلوتی محمود گل کرد / دل و خون سخن را جام مل کرد

که ای سر شعله آتش فروزی / گل سوز و ز داغ رشک سوزی

بگیر این نامه و آهسته برخوان / گهر از دیده در گوش جگر خوان

فگند آن نامه از طرف گریبان / چو چاک سینه حسرت نصیبان

چه نامه مهر ما چین مهر آلود / که میزد نیشها بر جان محمود

جگر کاوه و پلارک گهر باشند

ز هر حرفش که بنزد مسمع گوش / شرر میشد دل و مبحث در گوش

شه غزنی از آن نامه برآشفت / سپهسالار را خواند و چنین گفت

که ما را فتح کشمیر پیش است / پرندهای زخم از نیزه مست است

کمند از چنگ سازان عکمگیر / گلوی خنجر و دست علم گیر

سپه کش فتنه آخر زمان شد / پی آزردن لشکر روان شد

لشکر کشیدن محمود بتسخیر کشمیر و کیفیت روانه شدن بآن صوب

شه غزنی چو زخم نامه دریافت / عنان صبر از آن نامه بر تافت

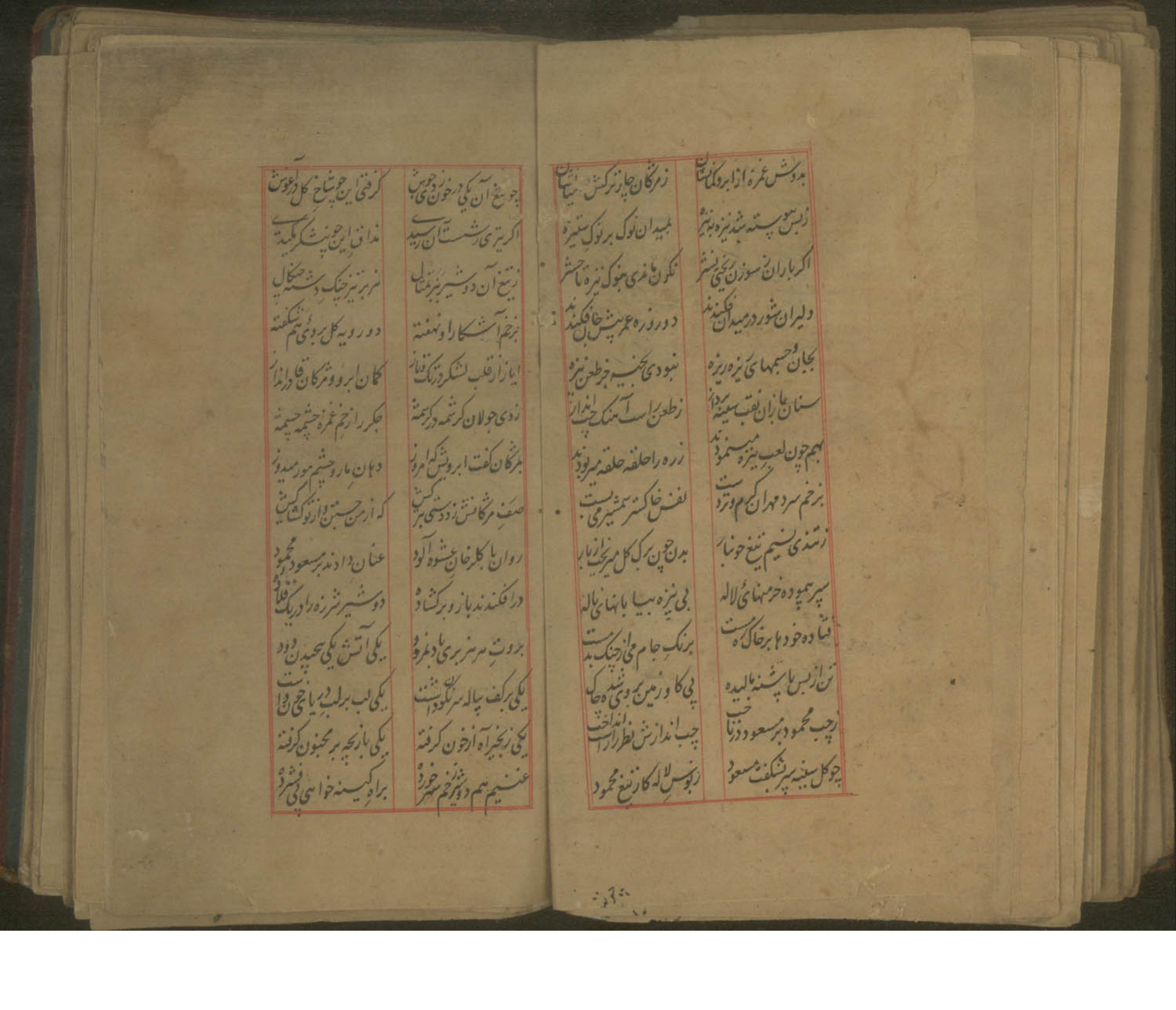


مژه شمشیر دار مردمک گشت   نگه از زره بر سر چشم گشت
اشارت کرد هر سرکش خود را   گل گلزار یک رنگان خود را
که بر اسپان تازی بر نشینند   سوی رحم و رخ طاقت نه بینند
سیه شد کوه آهن زد محمود   ز سر تا پای مهمیز و کله خود
فلک از صبح مهر آمد قوی پشت   کفن در گردن و شمشیر در مشت
شفق از کشتگان کاروانی   چو خون سر دوامانداز روانی
روان شد لشکر از غزنی بتسخیر   سوی خونابه زار ملک کشمیر
پی تحصیل وسعت دشت در دشت   زمین میرفت و لشکر پهن میگشت
ز مالش پهلوان تنگی فزودش   که درد عشق در دل جا نبودش
ز کوب نعل اسپان قمر سم   ره از رفتارشان در ماه نو گم
شنیده گوش مریخ سپاهی   صدای استخوان گاو و ماهی
ز کام بختیان ماه رفتار   که نت در جهر میشان بود گلنار
زلرز خاک کوه از جای گشتی   چو پیل مست هر ساعت بدشتی
طپیدن بس ز طبل آنکه وا رد   ز رم کردن شده راکب پیاده

تبان ماه سیما دوش با دوش   هلال زین ز قرص مهر در جوش
ز ماه نعل گر بر نو فتادی   از آن سوی عدم در گو فتادی
سپه آمد بکشمیر از در دشت   زمین و آسمان زیر و زبر گشت
بنوعی خاک در پستی خزیدی   که قارون پشت پا تا آن گزیدی
برون بندان ستم کیش   چو جوهر از غضب پیچیده بر خویش
طلسم پاره گیتی شکستند   حصار خطه کشمیر بستند
ایاز از برق لشکر تند خو شد   بجوش شعله فرد افزو شد

صفت لشکر کشیدن کشمیر در برابر محمود و مبارزت محمود با مسعود و گرفتار شدن هر دو بدست ایاز

در این ناورد گاهی بیم و امید   که ذره گشت جوش تیغ خورشید
دم امشب که از فردا بر آمد   سپر با تیغ مهر از در در آمد
شهاب از تیز روی ترکش افتاد   سپند اختران در آتش افتاد
علم زد صبح چون گرد دستیزه   غبار جلوه بالای نیزه
ایاز از شهر بیرون تاخت شبدیز   سنان در آتش حر مژگان خونریز



بدوش غمزه از ابرو کمانستان / ز مژگان چار ترکش نیستان
ز بس هم پسته شد نیزه به نیزه / بمیدان نوک بر نوک ستیزه
اگر باران ز سوزن گشتی نشتر / نگون ماندی بنوک نیزه تا حشر
دلیران شور در میدان فگندند / دو روزه عمر پیش‌شان خاک فکندند
بجان و جسمهای ریزه ریزه / نبودی بخیه جز طعن نیزه
سنانها زان نقب سینه پرداز / ز طعن راست آهنگ چپ انداز
بهم چون لعب نیزه می‌نمودند / زره را حلقه حلقه می‌ربودند
بزخم سرد مهران گرم و تردست / نفس خاکستر شمشیر می‌بست
ز تندی نسیم تیغ خونبار / بدن چون برگ گل میریخت از بار
سپر همچون ده خرمنهای لاله / پی نیزه بپا با نهای ناله
فتاده خودها بر خاک ره مست / برنگ جام می از چنگ بدمست
تن از بس پاشنه مالیده بر خاک / پی کاو زمین بر روی شده چاک
ز چپ محمود بر مسعود در تاخت / چپ اندازش نظر را راست انداخت
بچو گل سینه سپر شکفت مسعود / ز بوس لاله کار تیغ محمود

بجو تیغ آن یکی در خون زد جوش / گرفتی این چو شاخ گل در آغوش
اگر تیری ز شست آن رسیدی / مذاق این چو نیشکر مکیدی
ز تیغ آن دو شیر نرّ تمثال / نهر بر تیز چنگ دشنه چنگال
بزخم آشکارا و نهفته / دو رویه گل بروی هم شکفته
ایاز از قلب لشکر در تک و تاز / کمان ابرو و مژگان قادر انداز
زدی جولان کرشمه در کرشمه / جگر را زخم غمزه چشمه چشمه
بمژگان گفت ابروش که امروز / دهان مار و چشم مور میدوز
صف مژگانش ز دستی بر کشیش / که از من جستن و از تو کشیش
روان با گلرخان عشوه آلود / عنان دادند بر مسعود و محمود
در افکندند باز و بر گشاده / دو شیر نرّه را در ریگ قلاده
بروت سر بسر پری با دلبر و دود / یکی آتش یکی پیچیدن دود
یکی بر کف پیاله سرنگون داشت / یکی لب بر لب دریا چو جو داشت
یکی زنجیر آه از خون گرفته / یکی بازیچه بر مجنون گرفته
غنیم هم دو شیر خم شهر خورده / براه کینه خواهی پی فشرده



می و مطرب بکف شان چون در بحر / که تا کی رخ نماید ماه کشمیر
که چون سرو از خزان آزاد کردند / بپکیدن گل و شمشاد کردند

مجلس نمودن ایاز در باغ کشمیر و مسعود را بر فتراک محمود بستن و با محمود بغزنی برگشتن

بیا ساقی که گل در انتظار است / گلستان قدح در خارخار است
گل کشمیر بزم آراست امروز / گل و مل را بهم سود است امروز
مشو از زهد سرمست مباهات / بهشت و این عمل هیهات هیهات
ز می کن سرخ روی بخت تیره / گناهی میکنی باری کبیره
ز پای خم بدست خویش چندی / بسر کن میکشی خال بلندی
ز سر کیفیتی افسانه کوتاه / همان به دوزخ اینک بر سر راه
فرو افشان از غم دامن پاک / که باده عالم آب است و غم خاک
گل کشمیریان در باغ کشمیر / بساط افکند و شد دست قدح گیر
چه باغی دستگاهی پای کوبی / ز سر رفته شکفتنهای خوبی
اگر آهی ز دل رنجیده میرفت / بسنبل تا فلک پیچیده میرفت

بنازا ز لب گل خمیازه شکند / کتاب بوسه اش شیرازه بندد
دل از شمشیر غمزه جان میبرد / جگر در زخم مژگان غوطه میخورد
هوس نه دیگشان توبه شکن بود / تغافل دور گرد انجمن بود
می در ساغر آمد مجلس افروز / که میزد شعله در آتش که میسوز
میی کش نام سوزد مر دماغی / چو افروزد چراغی از چراغی
چنانش نور پرتو در نظر بود / که داغ مردمک خورشید گر بود
طلب فرمود ماه مهر آشام / دو عاشق را بآتشخانه جام
یکی در عاقبت محمود محمود / یکی بدبخت نامسعود مسعود
بیزم دوستان جا گرم کردند / قدح لبریز رنگ شرم کردند
نگار سرگران دستی سبک کرد / پیاله چون دل عاشق تنک کرد
لبالب شد ز موج آغوش محمود / سر زنجیر ماند و دوش محمود
طلب فرمود جلاد و چه جلاد / که میزد مو بمویش راه فریاد
جگرها پاره پاره از نگاهش / گلی پژمرده بر طرف کلاهش
ز بیمش رعشه نوعی دلشکن بود / کاجا دندانش آفاق سخن بود

گر از کفگیره روغنی فسرده
زمین تا دیگ کیوان جوش خورده

زخشش چون صورت شمشیری عریان
زمار از طول ایام بلا دهن

بروتش آشیان نیش آزار
سپیدش دردی نهاده بیضه مار

بهر مویش برف رشک کژدم بود
ز باد سرد به در اشتلم بود

بمسعودش ز رشتن رفت دندان
که سازد در دراخوناب دندان

کشید از غوطه گاه اژدها تیغ
چو برق ناف سوز از سینه میغ

چه تیغی شعله در جامه آب
بجا و قبضه جوهر عقد سیماب

زبس زخمش جگر سوز است پنهان
شده جوشش ز خاکستر جان

زمین تشنه را چون آب داده
ز خاکستر روان خوناب داده

اجل کردیده را بگرفت دامان
حیات از پیش و مرگ از پس خرامان

چو شاهین گرسنه برق شمشیر
پریدش جانب شمشیر نخجیر

نشستن شد بزانو پیش جلاد
سرش را گردنی چون شعله آزاد

سرش نوعی پرید از جسم دوش
که برد از خون او خمخانه سرجوش

تنش همچون خم باده نگون شد
سر از تن مست کاسه سرنگون شد

بسر مانی سرش بر خاک غلطید
که تن شد خاک و مشکیت و میدید

سری غلطید در پای دلارام
زده از بوسه شمشیر لیکجام

همان سر را ایاز مست در دست
ز گریه شست و بر فتراک سر بست

که ای عقده کشا دست هوس را
چنین آزاد باید کرد کس را

برون شد باشه از کشمیر چون شور
که بود آن شهر در وسعت دل مور

بدشتی رامشان سر لاله افتاد
که آتش در نهاد ناله افتاد

چه دشتی آب گل مجنون و نخجیر
که همچون موج گل میکشت نخجیر

بهر سو شیر ناک داغ لاله
قدم میرفت بر چشم غزاله

ز نقش سایه و خورشید بر گل
بهر گامی پلنگی خفته بسمل

شکرلب با خدیو ذو حشمش
نقلب وحشیان تاخت حشمش

کمند و تیغ و باز و فته کشتند
که هر یک تا بسر از خون کشتند

بقتل صید اجل نوعی صلا زد
که جان از برق خنجر امتلا زد

گرفتی تیر هر سو روح نخجیر
گرسنه تیز مرغان بکس گیر

زبس افتادی از تیغ اجل گور
که نام گور بودی گور را گور



شکار افکن ایاز و شه بر آن دشت / که روح صید گرد غمزه میگشت

بجون صیدشان مینیاخت گشتی / چو برگ لاله و باد بهشتی

که تا کشتند غزنی را گل باغ / سمن را برگ مرهم لاله را داغ

عرض لشکر نمودن محمود در غزنی
وطلب نمودن ایاز را بجهت لشکر

دگر عرض سپاهی منزد خوش / که مرغ و سرو گشته قد و آغوش

نکرمانده در ایمای شماره / که مژگان ریخته چشم ستاره

زخوبان کله برگوشه گوش / قبا را تنگ در زرتنگ آغوش

کمربندان کوه سیم ساده / میان بسته کرده ابرو گشاده

انا فه کج زنان قاد انداز / بجان کشتگان خنجر ناز

نمکدان سر نگون ساز آن کشمیر / برحم شور بختان نمک گیر

قیامت قامتان نیزه بالا / دو بالا فتنه درگاه والا

شمار لشکری عرض نظر شد / که خامه کوچه تنگ القمر شد

زخوبان بسکه کثرت رفته در جوش / سهی سرو ایستاده سایه بر دوش

شد از شوریده سیران نمک گیر / ملاحت زادگان شور کشمیر

ز رشک سرخرام قد موزون / طپیده تا بزانو کبک در خون

دلیران که آمد کینه در جوش / ز مژگان غلامان نیزه بر دوش

فلک از ناله کوس تهی پشت / گرفته گوش مه و مه با انگشت

شده خوبان و گرد آن میو و سیر / دهان زخم و غنچه برق شمشیر

سر زلف کمند تیغ بندان / دماغ نیزه بالا بلندان

زره بر جان دزن چشم بلا بود / نهنگ موج با سیم در شنا بود

خدیو ملک دل محمود غازی / خراج عافیت را بی نیازی

بمیدان خواند شان با جام و مینا / برنگ شعله زار طور سینا

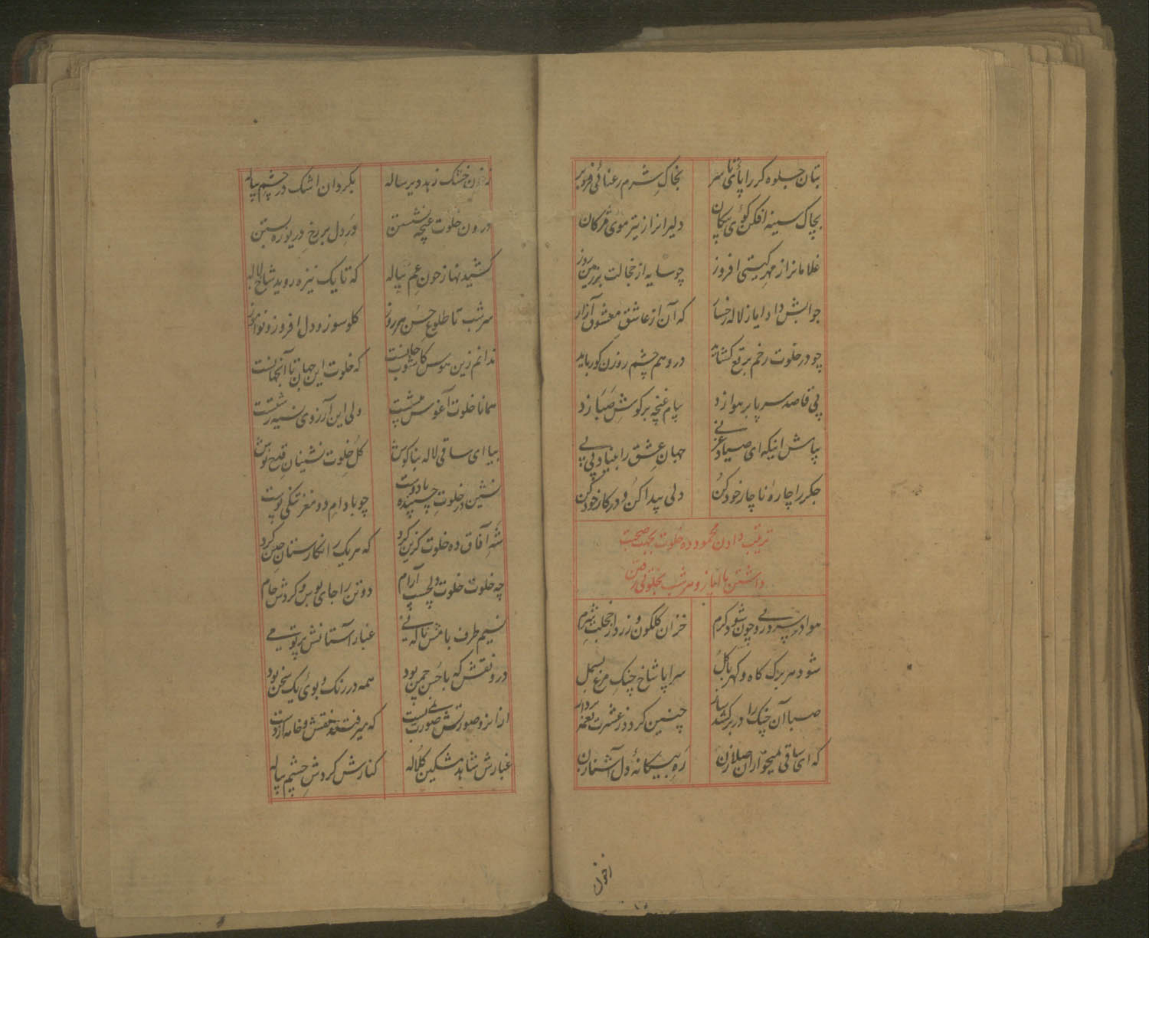
غلامی از پی دلبر فرستاد / نمک را سمره شکر فرستاد

فرستاده نمی آزرد خود را / چو باد و برگ گل میبرد خود را

که تا چون رنگ و بو بر لاله افتاد / به دلبر از دل عاشق خبر داد

که از قامت قیامت را علم زن / بیا و عرض لشکر را بهم زن

بلورین گنبد از اخانه زین / بگردن نه خراج کوه سیمین



بتان جلوه‌گر را پای تا سر / بخاک شرم رعنائی فرو بر

بچاک سینه افکن گوی پیکان / دلیرا از زیر موی مژگان

غلامانرا ز مهر گیتی افروز / چو سایه از خجالت بر زمین دوز

جوانش را ایاز لاله رخسار / که آن از عاشق و معشوق آزار

چو در خلوت رخم برقع گشاید / در و هم چشم روزن کور باید

پی قاصد سر پا بر هوا زد / پیام غنچه بر گوش صبا زد

بپاسش اینکه ای صیاد غزنی / جهان عشق را بنیاد دیپی

جگر را چاره ناچار خود کن / دلی پیدا کن و در کار خود کن

ترغیب دادن محمود ده خلوت بجهت صحبت داشتن با ایاز و هر شب بخلوتی رفتن

هوا در پیرهن چون شعله گرم / خزان گلگون و زرد از خجلت شرم

شد و هر برگ کاه و کهربا گل / سراپا شاخ چنگ مرغ بسمل

صبا آن چنگ را در بر کشد ساز / چنین کرد در عشرت نغمه پرداز

که ای ساقی میخواران صلا زن / ره بیگانه و دل آشنا زن

ز زن خشک زهد دیر ساله / بگردان اشک در چشم پیاله

درون خلوت غنچه نشستن / در دل بر رخ دریوزه بستن

کشید نهاز خون غم پیاله / که تا یک نیزه روید شاخ لاله

سر شب تا طلوع حسن هر روز / گلو سوز و دل افروز و نواز

ندانم زین هوس کاشوب جانست / که خلوت این جهان تا آن جهانست

سمانا خلوت آغوش بهشت است / ولی این آرزوی سینه رشت است

بیا ای ساقی لاله بنا گوش / گل خلوت نشینان قدح نوش

نشین در خلوت چسپیده با دوست / چو با دام دو مغز تنگی پوست

شه آفاق ده خلوت گزین کرد / که هر یک را نگارستان چین کرد

چه خلوت خلوت دلچسپ آرام / دو تن را جای بوس و گردش جام

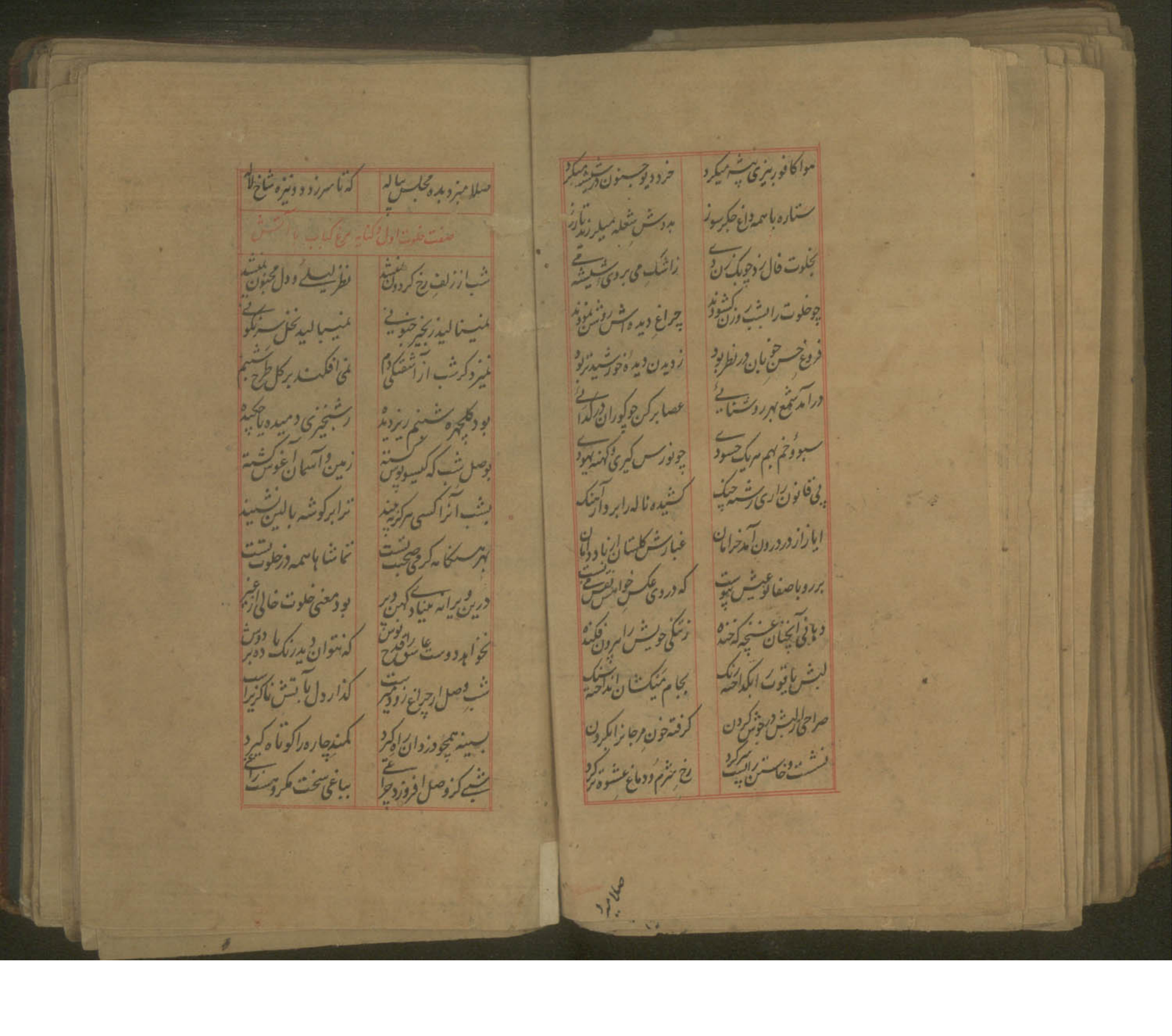
نسیم طرف با مشک نافه / غبار آستانش توتیا

درو نقشی که با حسن چمن بود / همه در رنگ و بوی یک سخن بود

از آن رو صورتش صورت‌نگاری است / که میر فته نقش و خامه از دست

عبارش شاهد مشکین کلاله / کنارش گردش چشم پیاله

اخوان



هوا کافوربیزی پیشه میکرد / خرد دیو جنون در شیشه میکرد

ستاره با همه داغ جگرسوز / بدودش شعله میلرزید تا روز

بخلوت فال زد چون برزن دی / ز اشک می بروی شیشه تی

چو خلوت را شب وزن کشودند / چراغ دیده اش روشن نمودند

فروغ حسن خوبان در نظر بود / ز دیدن دیده خورشید تر بود

درآمد شمع بهر روشنایی / عصا بر کف چو کوران در گدایی

سبو و خم بهم هر یک حسودی / چو نورس کیری کهنه یهودی

نی قانون زاری رشته چنگ / کشیده ناله را بر دار آهنگ

ایاز از در درون آمد خرامان / غبارش گلستان از باد دامان

بررو با صفا تو عیش پیوست / که در وی عکس خواهش نقش بنشست

دهانی آنچنان غنچه که خنده / ز تنگی خویش را بیرون فکنده

لبش یاقوت انگداخته رنگ / بجام مینکشان انداخته سنگ

صراحی از لبش در خوش کردن / گرفته خون مرجان را بگردن

نشست و خاستن را الیست سرکرد / رخ شرم و دماغ عشوه تر کرد

صلا میزد به مجلس پیاله / که تا سر زد ز دو نیزه شاخ لاله

صفت خلوت اول و کنایه مرغ کباب با آتش

شب از زلف رخ گردون مشوش / نظر لیلی و دل مجنون مشوش

نمینالید زنجیر جنونی / نمینالید نخل سرنگونی

نمیزد گر شب از آشفتگی دم / نمی افکند بر گل طرح شبنم

بود گلچهره شبنم ریز دیده / ز شبگیری دمیده یا چکیده

بوصل شب که گیسو پوش گشته / زمین و آسمان آغوش گشته

بشب آنرا کسی سرگریه چیند / ترا بر گوشه بالین نشیند

بهر هنگامه گرمی صحبت نشست / تماشا ها همه در خلوت نشست

درین ویرانه بنیاد کهن دیر / بود معنی خلوت خالی از غیر

نخواهد دوست عاشق را قدح نوش / که نتوان دید رنگ باده بر دوش

شب وصل از چراغ زود سیر است / گذارد دل با آتش ناگزیر است

بسینه همچو دزدان راه گیرد / کمند چاره را کوتاه گیرد

شبی کز وصل افروزد چراغی / بباغی سخت مگر و هست راغی



شب جانها بهم آرام گیرند / زبیکدیگر ذخیره وام گیرند
صراحی دست در گردن کشد شب / قدح را بر دهن بوسه زبانست
شبی خال بتان لیکن سیه مست / گره در روز کار خویش پیوست
نگه از بیم در پای مژه جمع / چو پروانه که یابد سایه شمع
درین تاریکی و باریکی شب / گرفته دست هم لبیک و یارب
بپای سر چراغ مجلس افروز / برودت کشته پروانه بسوز
ربود از شعله سر ماهی دو گوش / درآمد چون نگار تر در آغوش
زگرمی کلک شمع راست رشته / برات شعله را بر یخ نوشته
شبی کافسردگی در پرده اوست / پیاله غنچه گل کرده اوست
شبی کافسردگی در بار دارد / بتاریکی و سردی کار دارد
علاج جش ساغرت عارض بهار / زمرغان برشته ناله زار
قدح بهای خون محمود غازی / دلش آتشکده در عشقبازی
شد از کثرت باول خلوت خاص / بر و بوم و در و دیوار رقاص
چنان مایل تماشا خلوتی ساخت / که چشم گیتی از نظاره پرداخت

چه خلوت خلوتی چون گنج دیده / ولی در قطره خونی طپیده
بسی چسپان تر از تنگی آغوش / دو تن را روی بر رو دوش بر دوش
برنگ کوچه گلشن رهٔ او / چو پیشانی گل میدانکه او
بکنجایی در و دشت دو بادوست / چو بادام دو مغز اندر یکی پوست
زانگیز قلم در حسن تمثال / تمثل جویش میز حضور ابدال
زبس معجز که در صورتگری بود / هوا تا داخلش جمشید پری بود
زمینا تا شراب دیر ساله / زساقی تا بدوران پیاله
همه در نشأه سیر پس و پیش / پدید آرنده خاصیت خویش
زساغر گونه را گلگونه داد / گلو گچ کرد همچون شعله از باد
بر افروزد زمی چون روی گلپوش / چه فریاد آتش آتش از بنوش
با آتش مرغ بریان ناله سر کرد / لب اشکی بخون نغمه تر کرد
که گر خامم دم تو سینه تابست / نمکخور زده بیک شعله کبابست
گل بیخاری اما میخوری خار / ازان خارت فروزد نور گلزار
اثر اقلیم چنیل تاج پوشان / چراغ چشم خاکستر فروشان

سرزر دشتنیا ز اسجده آموز / کباب بر نمکیشان از انحلال افروز

سر شکم قطره قطره مطرب نیست / که هر قطره ز دستان دگر زد

منم خام و تو حسن با بر شته / بهر یک سر کوشتی بر کوشتنند

بدود گریه من ماتمی هست / که در شیون نه در قصیدن دست

زنی بر سوز جان ریش جگر را / نسوزی همچو عکس خویش خود را

پدر فولاد و مادر سنگ کلروی / نسیم لاله زار داغ ما بوی

چه رقصی چشم خون گردیده بر ری / بپا موی پژولیده چه خیزی

تمثیل

بجامی سوخته جانی نفس زد / برنگ برگ گل بر خار و خس زد

چو آتش داد خام پخته رخش / که ای غمزه چه خوناب تر اوش

چنانم سوخت خام خشک و تر را / که نشناسم ز خاکستر جگر را

نه آخر آتشی در خود فرو سوز / برون ده سوزی از حرف گلو سوز

که من کوشش آشنائی سوز بنیادم / ز گرمیهاء رسمی بی نیازم

مرا با گریه و زاری سرشتند / ز اشک و نوحه خاکم را سرشتند

پاسخ آتش مرغ کباب را

بخار ای خورد گر آمن تاب / جوابی خیز داز خوردن جگر تاب

بهر کستان گل در ناله زار است / سوالی را جوابی در کنار است

برون آرد چو تیر از روی ترکش / جوابست و جواب بند پر کش

مگر آتش بپاسخ می گراید / که چون شیر گرسنه می سراید

زبان داننده آتش کبابست / که اشکش مطرب بزم شرابست

کشد پروانه آتش دامن زد ودش / که با صیدی هم آم آرد صعودش

دهان پر جوش خنده میدراند / زبان را می بر دبر می پراند

چکد هر قطره خون کز زبانش / بر نفس شیون آید در دهانش

زبان دان کباب آتش ناب / که خونش بلبل و بستان خوناب

ز قصدی دم آتش بابش / بسوز جان سر شته مغز جانش

بسر موی سرش مویه پریشان / بچاک سینه آتش تیغ خونشان

بمرغ باب زن آتش بر آشفت / سخن را تاب داد و اینچنین گفت

که ای شیرین نمک در تلخی جوش / اگر خامی مشو یکلحظه خاموش

بود بو بیت دماغ آشوب مستان
کشد بر روی مستان سنبلستان

زخامی چون شوی خاموش ناله
کشای زلف آه و پر رساله

دماغ آنکه سوز دل پذیرد
نفس را چاشنی از بوی گیرد

تمثیل

بداغ شعله داغ لاله رو کرد
چنین نیش در جگر ناخن فرو کرد

که چون ای گل بگیر وزه چونی
خزان عقل و گلبرگ جنونی

جوابش داد کای خام فروزان
نزادا من همی سوزد مرا جان

اگر آتش و اگر مرغان نزارند
روان آتشخور از یک چشمه دارند

اگر آتش ز مرغش آب و تابست
و گر مرغ از گل آتش کبابست

ز مرغ و آتش آرم در بر جمع
نهال نوبر و پروانه شمع

صفت خلوت شب دوم و حکایت شمع با پروانه

شب هر روز باشد شور دیدار
که گیرد چاشنی از بخت بیدار

شب بی چشم شبگیر جگر لخت
ندارد روزن بهروزی بخت

شب سنبل برون رسته ازین باغ
پیاله داغ و ساقی داغ می داغ

کم از نرگس نه ای چشم بیدار
سر بر دوش گیر و کاسه بردار

که چندان بی سر و بالین کمی خواب
که خاکت باد گرد آتش و آب

بده ساقی می و ساقی بده می
بگیر می در شب از دم سردی دی

می در ده که در ظلمت چو ماند
پیاله در عنان مشعل دواند

گر آن می خون من باشد فرو ریز
رگ گردن مشو با تیغ مستیز

شب و سرمای سخت و طاقت سست
چو مینا خون می در گردن تست

شب افسرده باید جرعه نوشید
در آب و آتش میخانه جوشید

برودت را بجای دود میسان
که تا گردی ازین شب خانه پرداز

شبی چسپنده تاریک چون قیر
بزیر بار رنگ خود زمین گیر

در افسردن چراغ دم گسسته
فرو هشته ز لب مینی و بسته

قدم سوزن جهان آیینه آباد
گرفته خویش را سال دگر یاد

سواد چشم مشتاقیست سوده
که شب در دیده مردم نموده

فلک را چشمه شوریده شد گم
بجوئی نیشها داغ مردم

زن هندو سر شورا جدا ساخت
برهنه طفل را در سیل انداخت



چو آن طفل برهنه غوطه ور شد | تبسم کرد و عالم پر شکر شد
چراغ بی چراغان شکسته | پس موئی بتاریکی نشسته
جهانرا مرهم داغ دل ریش | غلام بی بهائی خنده خویش
ایاز و شه بخلوت درخزیدند | سر انگشت و لب شیرین گزیدند
چه خلوت خلوتی شیرین و شاداب | لبالب ساغری ز باده ناب
فروزان خلوتی چون شیشه مهر | درش چاک گریبان پری چهر
مرا کلکی که ناف تیر سوزد | باشکی شمع این خلوت فروزد
پس صد قرن اگر چشمی فشارد | بمژگان رشیش حرف عشق خارد
مرکب را کند نقش و چکاند | منورش آستین صورت فشاند
چه خلوت پر ز گلهای رخ یار | تهی در خار رخسار اغیار
ز آب و شکر تصویر استاد | چکیدی بوسه شیرین نهاد
همیشه روزنش مینا گست در گشت | چو آن خونی که گردد دیده مشکت
درانخلوت که جائی راست در وی | زجانانان بوسه ساقی لعل می
پیاله چشم زخم روزگار است | گرسنه چشم را دوری نگار است

بطاق آن صفحه کاندر زیر برداشت | ببازی ساقی بازنده برداشت
ازان صفحه که او راغ میزاد | بمستان ذره خورشید میداد
کسی کان آتش اندیشه میخورد | بهم جام و شراب دشنه میخورد
درآمد شمع برپا کنده بسته | بمجلس اشک ریز و سر شکسته
بر زخمش ناز گلها جا گرفته | گذار خون ره بالا گرفته
پریده چشمهایش از پی چون | که گیرد حلقه زنجیر مجنون
سر زنجیرش از سر برگذشته | شکنج غمبر لرزنده گشته
سرانگشتی ز اشک بسته بر کرد | قلم را تیشه کان جگر کرد
ورق از دفتر پروانه بگشاد | چنین از خامه و دود دل برون داد
که ای نامه بزیر پر نشسته | گشاد نامه را بر بال بسته
ازان در سوختن جانت دلیر است | که جان چیب دست شعله گیر است

تمثیل

شبی حج رشید آمد ز دهاش | که سازد شعله را مقراض کالاش
مژه خوابانده شبگیر پنهان روز | که ای زرین چراغ سرنگون سوز



چنان مخمور نور دست نازم / که تاریکی کند دنبع خازم

بصورت مرغ عیسی آفتابست / سخن پیمانه و معنی شرابست

اگر پروانه هم خاکش شمعست / ولیکن در قدر دیوان جمعست

پرش تا می نویسد وجه پروانه / شود با قیش دام جان دمساز

پاسخ پروانه شمع را

ز سر دیها که پاسخ در نفس داشت / به پهلویم سمندر در قفس داشت

چنانش شد گرمی دل سر و بازا / که دندانم جگر میخورد چون نار

چو بر سیمینه پوشش دل در آغوش / ز ده خود برگ سبزی در بن گوش

ز پاره پاره دل غنچه غنچه / بروی سرخ از دست طبانچه

بگلخن اخگری تا دم شب دوش / که از سنجاب گیرد خرقه بر دوش

بروییم از زبان شعله آشفت / درشتیهای خار از نه بر آن رفت

که ای سازنده بزم معانی / بم و زیر سرودش آسمانی

مکن ز آهنگ پاسخ پرده راست / که با مشربی آشفتنی هست

بشمع تا چو پروانه دم زد / دلش بر طبل و آتش بر علم زد

که ای ز موم کافوری کفن پوش / شهید شعله ات بر دوش سرجوش

ز چاک سینه خود تا جگرگاه / کشی آه و فشانی آه بر آه

بمجلس نیزه خطیت بالا / سر شکت کشته زنجیر سراپا

همه زلفی ببال راه دارد / ترا بالا دوی از آه دارد

سر شکت میزند دندان بدندان / سری خود میخوری خندان خندان

گرت از من خراشی در دماغست / هزارم سایه پای چراغست

مخمس

شدم صبحی گل خاکستر خویش / بران گل شبنم خونابه خویش

ز تار آه تحنیه تازه کردم / ورقهای جگر شیرازه کردم

سراسیمه برقص آمدم شرارم / که من شیون نژاد روزگارم

ز سازِ آنکه این سوز آفریدست / جگر بر شمع و پروانه دریدست

اگر پروانه ور شمعست در پیش / که میگیرند هر یک لذت از خویش

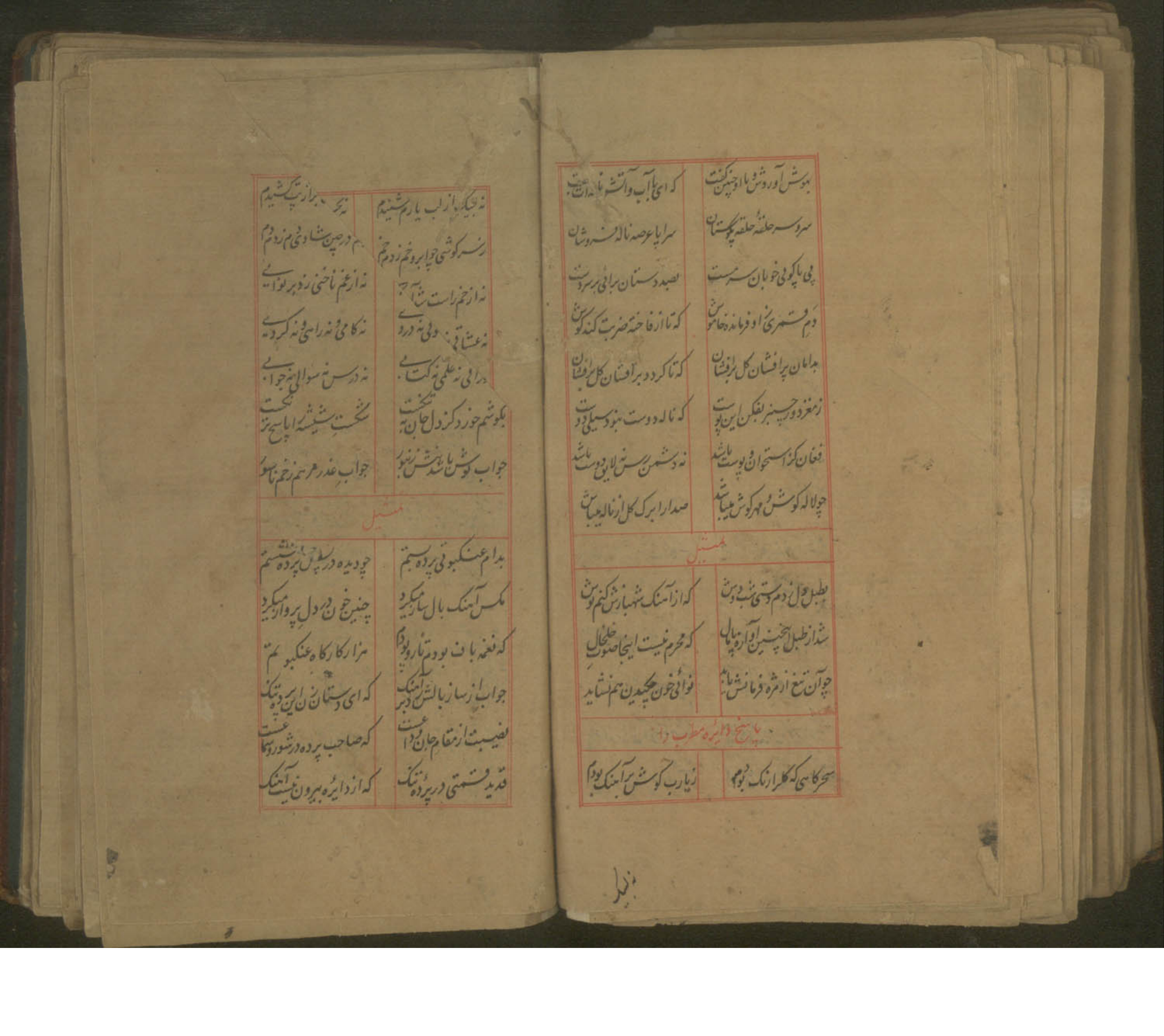
از آن بهتر که مطرب ادیم را / درون دایره چون هاله ماه

صفت خلوت سیوم و کنایه مطرب با دائره



شبی کافر مبادا بر سر بالین / که باشد تلخی این خواب نوشین
چو شب تابد بهم تار بدارا / ز آه خویشش باید بافت خارا
خیال خواب اگر یابی تباهست / پس زانو نشینی کارگاهست
شب تار و دل تار و غم تار / چراغ راه باشد چشم بیدار
چو آید شب بخواب سینه بریان / ز بیش تا دل بود آه پریشان
شبی همچون دم زاهد فسرده / یخ نو بسته لیکن سال خورده
چنان از تیرگی گم کرده دم بود / که صبحش خنده شام عدم بود
بتاریکی چنان کرده نشیمن / که دود کلبه شد گمراه روزن
شبی خضر ره ظلمات گیسو / سواد مرکز پرواز ابرو
ز رنگش تیرگی را چشم بیدار / مژه بر هم نهادن بود دشوار
شبی از دود دوزخ یک گرفته / درازی از ره فرسخ گرفته
صدا میداد یخ یخ شکستن / ز بس شعله در دوزخ شکستن
ز بس سردی شده مغز جان قرین بود / ز موج آه حسرت در کفن بود
ز لرزیدن نفس واز دم گیر / برعشه همچو زال زنگی پیر

فسرده از تو عیشش می بر خاک / که میشد پاره پاره جام افلاک
چنان بستی قمر را کاسه شیر / که سلخ و غره گشتی قفل تعمیر
نگارین خلوتی آراست محمود / که آغوشش نگار نازنین بود
نگارین خلوتی خالی ز اغیار / غبار خاطر آنجا زنگ دلدار
چه خلوت خلوتی در گل نهفته / چو نوبر غنچه اندک شکفته
سر شک و رشک سر دیده بانش / فلک افتاده از یک نردبانش
ز آبش غرق صورت زانجا که / چو عکس حسن در آئینه پاک
لب نقش از نمکدان نقش بسته / شکستن را صدا قند شکسته
چو خلوت شد طرب اکام معراج / بساز و مطرب و می گشت محتاج
نفس سرگوشی برگوش نی زد / دمش دامان با آتشگاه می زد
قدح گل کرد و از گلبن فرو ریخت / همه گلبرگ خونین در گلو ریخت
ز مینا قهقهه طاوس خواست / بر آهوی صراحی چنبر آراست
پرید از شاخه آواز آهنگ / بیا پای نقش از پرده تنگ
رخ مطرب گل بر دایره ریخت / کلابی کش فغان از پوست انگیخت



بهوش آورد و شد با او چنین گفت / که ای با آب و آتش ناله‌ات جفت

سر و سر حلقهٔ حلقه بگوشان / سراپا عرصهٔ ناله فروشان

پی پا کوبی خوبان سرمست / بصد دستان برای بر سر دست

دم قمری ز او فرمانده خاموش / که تا از فاخته ضربت کند گوش

بدامان برافشان گل برافشان / که تا گردد برافشان گل برافشان

ز مغز دور چسپند بفکن این پوست / که ناله دوست نبود سیلی دوست

فغان کز استخوان و پوست باشد / نه دشمن رس نه لایق دوست باشد

چو لاله گوش و مهر گوش میباید / صدا را برگ گل از ناله میباید

تمثیل

بطبل و دل ز دم دستی شب و دوش / که از آهنگ شهبازش کنم گوش

شد از طبل چنین آواره پامال / که محرم نیست اینجا صوت خلخال

چو آن تیغ از مژه فرمانش باید / نوای خون چکیدن هم نشاید

پاسخ دایره مطرب را

سحرگاهی که گلزار رنگ بودم / زیارب گوش پرآهنگ بودم

نه چنگی ز لب یارم شنیدم / نه [illegible] بر از چنگ کشیدم

ز نشر گوشی چو ابرو خم زدم خم / [illegible]م در چین شادی نم زدم دم

نه از خم راست شد [illegible] / نه از غم ناخنی زد بر نوایی

نه عشاق [illegible] و نی نه دردی / نه کامی و نه راهی و نه کردی

[illegible]رائی نه علمی نه کتابی / نه درسی نه سوالی نه جوابی

بگوشم جور دگر زد دل جان به [illegible] / شکست شیشه‌ای پاسخ [illegible]

جواب گوش باشد نشتر زنبور / جواب عذر هم زخم ناسور

تمثیل

بدام عنکبوتی پرده بستم / چو دیده در پس پرده نشستم

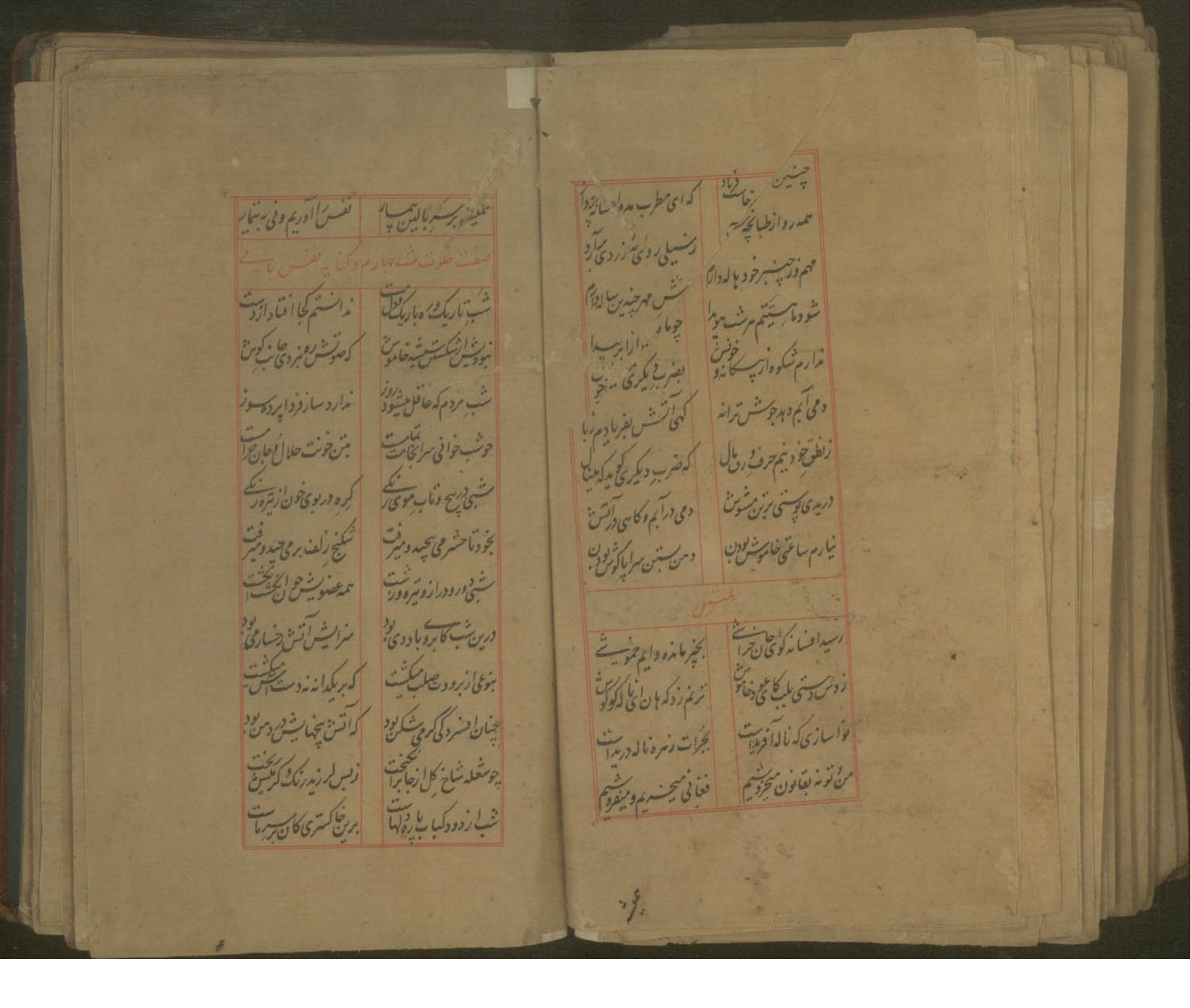
مگس آهنگ بال ساز میکرد / چنین خون در دل پرواز میکرد

که نغمه باف بودم تار و پودم / هزار کارگاه عنکبوتم

جواب از ساز بالش آهنگ [illegible] / که ای دستان زن این دیده تنگ

نصیبت از مقام جان و دل عشق است / که صاحب پرده در شور و نوا عشق است

قدید قسمتی در پردهٔ تنگ / که از دایره بیرون نیست آهنگ



چنین خاست فریاد

همه رو از طپانچه ... — که ای مطرب مده افسانه بر باد

مهم وز چنبر خود هاله دارم — ز نیلی روی به زردی آرد

شود ماهی ستم هر شب هویدا — کشش مهر چندین ساله دارم

چو ماه ... از ابر پیدا

ندارم شکوه از پیکانه و خونش — بضرب یکدگر ... خوب

دمی آیم دهد جوشش ترانه — گهی آتش بقهر بادم زبانه

ز نطق خود نیم حرفی ... — که ضرب دیگری کو دیده ...

دریدی کوستی بر تن مشوش — دمی در آبم و گاهی در آتش

نیارم ساغی خاموش بودن — دهن بستن سراپا گوش بودن

تمثیل

رسید افسانه گوی جان خراشی — بخنجر مانده دایم خموشی

زد از دستی بلب کای عود خاموش — ترنم زد که هان ای ناله گر گوش

نوا سازی که ناله آفریداست — بجرات زهره ناله دریداست

من و تو نه بقانون میخروشیم — فغانی میخریم و میفروشیم

همیشه بر سر بالین بیمار — نفس را آوریم و فی به تیمار

صفت خلوت شب چهارم و کنایه بنفس بازپسین

شب تاریک و ره باریک و دل تنگ — ندانستم کجا افتاد از دست

نبود جز شکست شیشه خاموش — که صوتش ره نبردی جانب گوش

شب مردم که غافل میشود روز — ندارد ساز فردا پرده سوز

خوش شب خوانی سرانجام تمامست — بمن خونت حلال و جان حرامست

شبی در پیچ و تاب موی رنگی — گره در بوی خون از تیره رنگی

بخود تا حشر می پیچید و میرفت — شکنج زلف بر می چید و میرفت

شبی در دود از تیره درشت — همه عضویش چون انگشت ...

درین شب کاربرو باد دی بود — سراپایش آتش رخساری بود

بنوعی از برودت صلب میگشت — که بریکدانه نه دست آتش میگشت

چنان افسردگی گرمی شکن بود — که آتش پنهانیش در دهن بود

چو شعله شاخ گل از جا برانگیخت — ز بس لرزید رنگ گرمیش ریخت

شب از دود کباب پاره دلهاست — برین خاکستری کان بر سر ماست



برین کهوارهٔ شیر و ره بسته
سر بی تن ز طفل ...

ز بس سردی سرش افتان و خیزان
مگر سر میرود از تن گریزان

عسس را سایه و شمشیر راخت
طرب تا بناز کاکل عشاق را تخت

طراز شیشهٔ یاران دو رنگی
بهر بالین گشتا چون زلف زنگی

نه شب باشد که بر هم بافند بش
که من آهی کشیدم تافتند بش

کسی خلوت ز سنگ و گل برآرد
که محتاج جنت چشم و دل ندارد

درخشد گاه دل را دیده گردند
سزای بخت بر گردیده کردند

رقم از موج بر جام شراب است
که غم آباد و آب و گل خراب است

اگر خواهی گر از گل یا برآرد
گریبان خلوتست از سر درارد

پس را نو بنوعی یادت ز نیست
که زانو هم نداند در پس بگست

شب سرما و کنج بینوایی
ز گرمی آرزو کرده گدایی

خیال دوست تا مهمان چشمت
مژه بر هم زدن نقصان چشمت

پی نظاره نرگس زاری کن
گلستان را پیاله کاری کن

تهی کن خانه کامد خانه پرداز
ببک ایمای غارت کو ناز

نمونه

شهیدی شهید غمزهٔ یار
گریبانش ز خون دیده گلنار

بخلوت نقشی از چمن و گل زد
که هر سنگ و کلوخی را و دل زد

چه خلوت خلوتی چون تنگ شکر
که چسپیده بهم ارواح و پیکر

درش چون روی عاشق گاه دیوار
هوایش آه معشوق هوادار

زمینش دستریخ لاله کاران
گلش چون طینت صورت نگاران

زخشتش اشک در دیده شتابان
چو عکس مهر در آئینه تابان

گلش ز آب و گل و حسن خورنق
نگارستان چین احسن و رونق

درین خلوت ز تاب سردی دی
که میلرزید بر آتش دل می

عروسی شعله دستی بر گل افشاند
سر زلفی بدوش رقص بنشاند

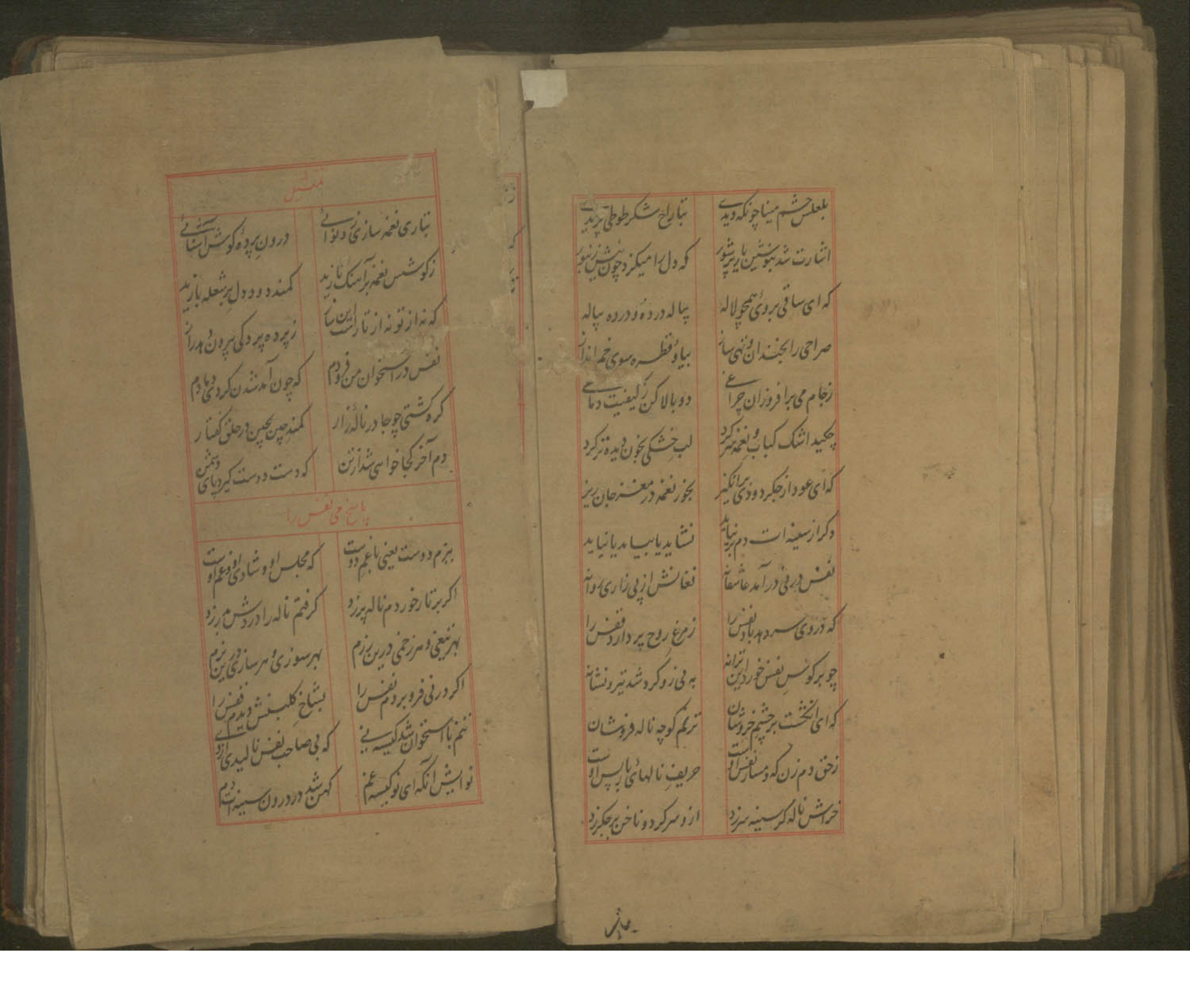
سهی سرو چمن آباد کشمیر
که آب خضر بودش گرد شبگیر

در آمد از در خلوت پرستان
نشادابی گلستان در گلستان

رخش عید بهار کشور دل
بقربان لاله مرغ نیم بسمل

بهمندوش گز ترک زاده
مژه شمشیر بر دوش ایستاده

کمند زلف اسمد وشش خود کرد
نهالش را چمن آغوش خود کرد



بلعلش چشم مینا چو نگه دید — نبات راح شکر طوطی پرید

اشارت شد بنوشین یار پرشور — که دل را میکند چون شش زنبور

که ای ساقی بروی همچو لاله — پیاله درده و درده پیاله

صراحی را بخندان همچو ساز — بیا و قطره سوی خم انداز

ز جام می برافروزان چراغی — دو بالا کن ز کیفیت دماغی

چکید اشک کباب و نغمه سر کرد — لب خشکی بخون دیده تر کرد

که ای عود از جگر دودی برانگیز — بخور نغمه در مغز جان ریز

دگر از سینه ات دم بر نیاید — نشاید یا بیاید یا نیاید

نفس در نی در آمد عاشقانه — فغانش از نی زاری روانه

که در وی سر دهد باد نفس را — ز مرغ روح پر دارد قفس را

چو بر گوش نفس خورد این ترانه — به نی رو کرد شد تیر و نشانه

که ای انگشت بر چشم خروشان — ترنم کوچه ناله فروشان

ز حق دم زن که دمساز نفس است — حریف نالههای بابس اوست

خراش ناله گر سینه سر زد — از و سر کرد و ناخن بر جگر زد

نفس

بتاری نغمه سازی دلنوائی — درون پرده گوش آشنائی

ز گوشش نغمه بر آهنگ نازید — کمند دود دل بر شعله بازید

که نه از تو نه از تارست این ساز — ز پرده پردگی بیرون بر آن

نفس در استخوان من فرو دم — که چون آمد شدن کردی دمادم

گره گشتی چو جا در ناله زار — کمند چین بچین در حلق کهسار

دم آخر کجا خواهی شد از تن — که دست دوست گیرد پای دشمن

پاسخ نی نفس را

بزم دوست یعنی با غم دوست — که مجلس او و شادی او و غم اوست

اگر بر تار خوردم ناله بر زد — گرفتم ناله را در دشمن زد

بهر نیغی و هر زخمی درین بزم — بهر سوزی و هر سازی درین بزم

اگر در نی فرو بردم نفس را — بشاخ گلبنش دیدم قفس را

تنم با استخوان شد کیسه نی — که بی صاحب نفس نالیدی از وی

نوایش انکه ای نو کیسه غم — کهن شد در درون سینه ات دم



دمی خون جگر شو در ته پوست ز معرت کوشش کن نبالیدن توست
نی از تنگ شکر برداشت فریاد که باد آورده را هم میبرد باد
بدم در قالب پوسیده جا بزار بجال خود رسان این استخوان زار
که دارم از زبان چپتر بانی خراشش در دل ادا استخانی
منم آن خامه کردم مینویسیم فغان و ناله در هم مینویسیم
با آن حالی که نافسم را بریدند دهانم را بنالیدن دریدند
بسیر کوچه ام کشتند گستاخ کشادند از جگر بر کوچه سوراخ
چو زد بر هر لب سوراخم انگشت برون جوشید از و معبود زر دشت
ز بندم شور بیقیدی چشیدند ز چشمم زخمها بیرون کشیدند
همان بهتر که هر جا رشته بانم بخون و خاک دم را شسته باشم
ز جانا هیچ تن دوری مبیناد شب دشمن بروزی من مبیناد

تمثیل

نی را نالی بگرفت در چنگ برون دادا از دم بی پرده آهنگ
که ای از دیگران زنده بیکدم منادی هزاران از همدم

ز ناله قصه تا دم نگیرد فغان از گفته همدم نگیرد
که هر یک ناله ترکش سنه جبل است ز الماس جگر آزنده سیل است
نه یکناله را کز دهر پایند دران داستانکی یکدم نیابند
بیا چون ما و تو در نیزکتار زنیم سبو را بر سرهم تاج سازیم

صفت خلوت شب هجر و کنایه خم با سبو

شب تاریک دود سوز و سازست بلا را هم سر زلف دراز است
سیه ماریست هر جنبش بگردن کمند اژدها را حلقه گردن
چو شب این رنگ دارد وحشت آرد بصید وحشیان رنگی ندارد
از ابرو جمله پیچ و تاب باشد که صید وحشیانش خواب باشد
چو رنگ شب چنین شد خواب و حشت که راهی سوی شب دیده هاست غفلت
چنان گردید کم پنداری خواب که هر یک بر دری گردید جیاب
شبی آن نوع در خون غوطه میخورد که درمان ره بدرد دل نمیبرد
بظلماتش ره خضر سخن نه نفس را رفتن اما آمدن نه
مرکب در گلش خوناب کشته چو سیسه از حرارت آب گشته

گرفتی نوعی از افسردگی تب
که خوابیدن بدی جبریل بر تب

هوایش را فسردن آنچنان داشت
که اخگر شعله در زیر زبان داشت

بهم نوعی که خون سده می بست
که نشتر میشکست و خون نمی‌جست

بدن در خون بس خشک و تری بود
برو کار تیمم توجه گری بود

رگ رویین مجس بود دستش کمی
که ماندی سست از خون بستن وی

چنین شب کاسمان گشته مکلت
ستاره همچو داغ لاله در دشت

شه گیتی یکی خلوت بر آراست
که مو از خامه از رنگ برخاست

چه خلوت خلوتی گلزار خامه
نگارستان سحر کارنامه

ز رویش چشم زخم آسمان دور
همه جایش برنگ سینه حور

در و دیوار بام و آستانه
بخوبی همچنان معشوق خانه

غبار درگهش رنگ شکسته
نسیمش صوت آهنگ شکسته

چنان تصویر شد بر جبهه دهان
که خلوت بود شان از پی خیال

بنوعی گشت صورت کلکش هشت
که بد خلوت بدوشش ناله در کشت

ز خاک دلبران لاله رخسار
با بما دانه چیدی مرغ دیوار

لب ساقی فنونشان نوش مستان
صلای نوش نوش می پرستان

خم از جبر درون جوشش نمود
کف دیوانگی را بر لب افکند

شتر چون مست شد در لکه جوشد
دبه از لب برافکند و سبو شد

سبو ها بانگ زد کای سبرگوش
موذن در خرابات از پی هوش

دل میخانه در چنگ ساقی
برون ریزی ز غنچه رنگ ساقی

بقید کودکی گریان در آغوش
سراپایت شکم تا چنبر دوش

دهانی چون پیاله شیرخوار است
ز حلق گریه و خنده گسار است

چو از آغوش بر دوشت برآیند
ز دوشت تاج لعلی بر سر آیند

برون آرای گران تا پنبه از گوش
که جای تو سر است و دوش و آغوش

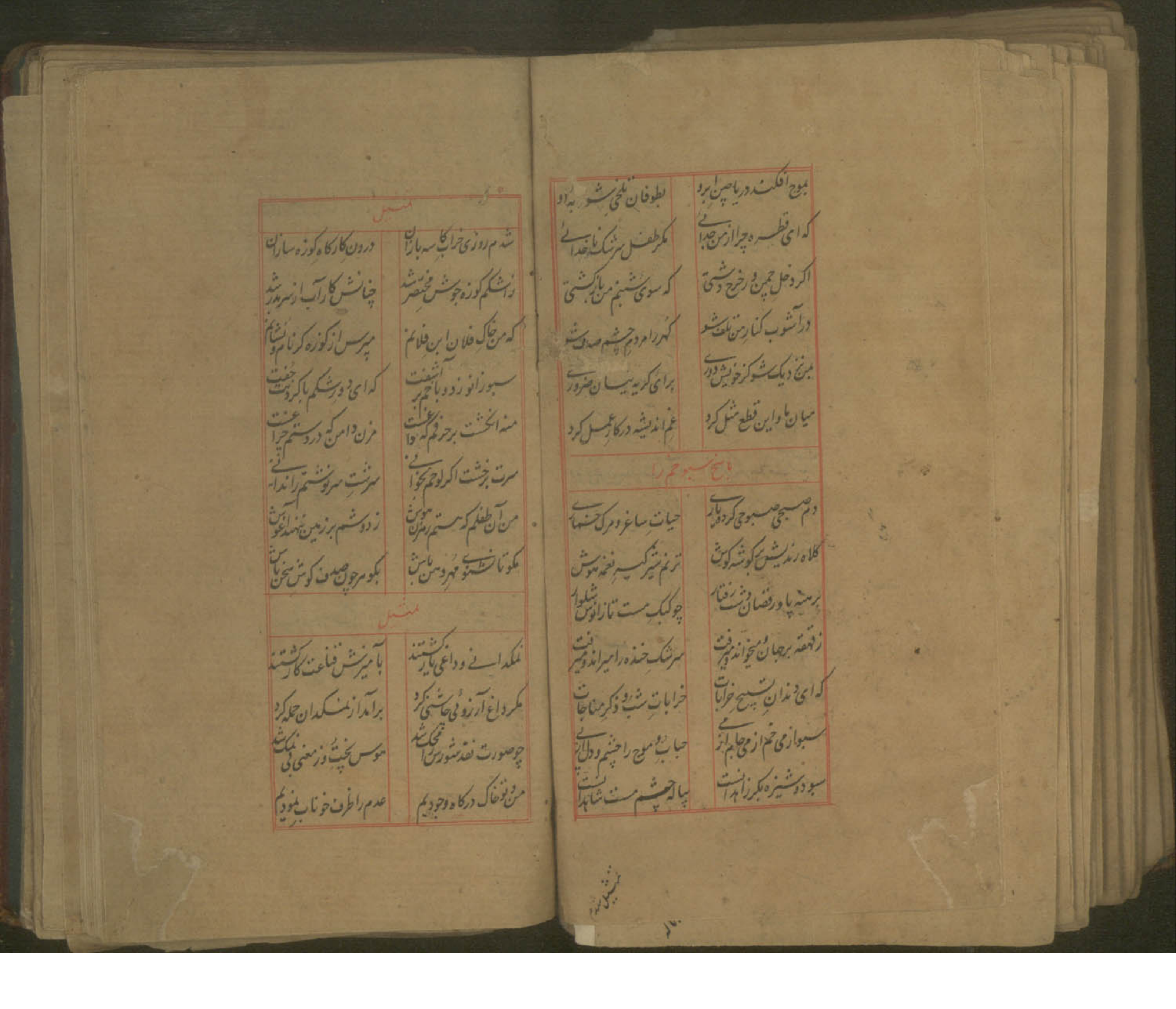
از آن این گرمی بازار داری
که خون سرو من در بار داری

ز خون آستینی چون غنچه بگیر
چو افشانی ریزی از لب لاله فکر

ز من بیرون فتادی در من آویز
چو طفلان در کنار دوش مگریز

تمثیل

ز دریا قطره روزی جدا شد
دماغش کارگاه ناخدا شد



بموج افکند دریا چین ابرو / بطوفان تلخی شو بداو
که ای قطره چرا از من جدایی / مگر طفل سرشک ناخدایی
اگر دخل چمن ور خرج دشتی / که سوی شبنم من باز گشتی
در آشوب کنار من تلف شو / گهر را مردم چشم صدف شو
بمن نزدیک شو کز خویش دوری / برای گریه نیسان ضروری
میان ما و این قطع مثل کرد / غم اندیشه در کار عمل کرد

تاریخ سبو خم را

دم صبحی صبوحی کرده یاری / حیات ساغر و مرگ خماری
کلاه رندیش کج گوشه گوش / ترنم شیر گیر نغمه بیهوش
برهنه پا و رقصان دشت رفتار / چو کبک مست تا زانوش شلوار
ز قهقه بر جهان میخواند و میرفت / سرشک خنده را میراند و میرفت
که ای دندان تسبیح خرابات / خرابات شب و ذکر مناجات
سبو از می خم از می جام از می / حباب و موج را چشم و دل از وی
سبو دوشیزه بکر زاهد است / پیاله چشم مست شاهد است

مثل

شدم روزی خرابات سه بازان / درون کارگاه کوزه سازان
ز ناشکم کوزه جوشش مختصر شد / چنانش کار آب از سر بدر شد
که من خاک فلان ابن فلانم / مپرس از کوزه گر نام و نشانم
سبو زانو زد و با خم بر آشفت / که ای در شکم با کرده جفت
منه انگشت بر حرفم که داغست / مزن دامن که در دستم چراغست
سرت بر خشت اگر لوحم بخوانی / سرشت سر نوشتم را بدانی
من آن طفلم که هستم رمز موش / ز دوشم بر زمین ننهد آغوش
مگو تا خشت گو مهر دهن باش / بگو مرجون صدف گوش سخن باش

مثل

نمکدانی و داغی یار گشتند / با میزش قناعت کار گشتند
مگر داغ آرزوی چاشنی کرد / بر آمد از نمکدان حمله کرد
چو صورت نقد شور از تمکین شد / هوس پخت و ز معنی بی نمک شد
من و تو خاک درگاه وجودیم / عدم را ظرف خوناب نمودیم

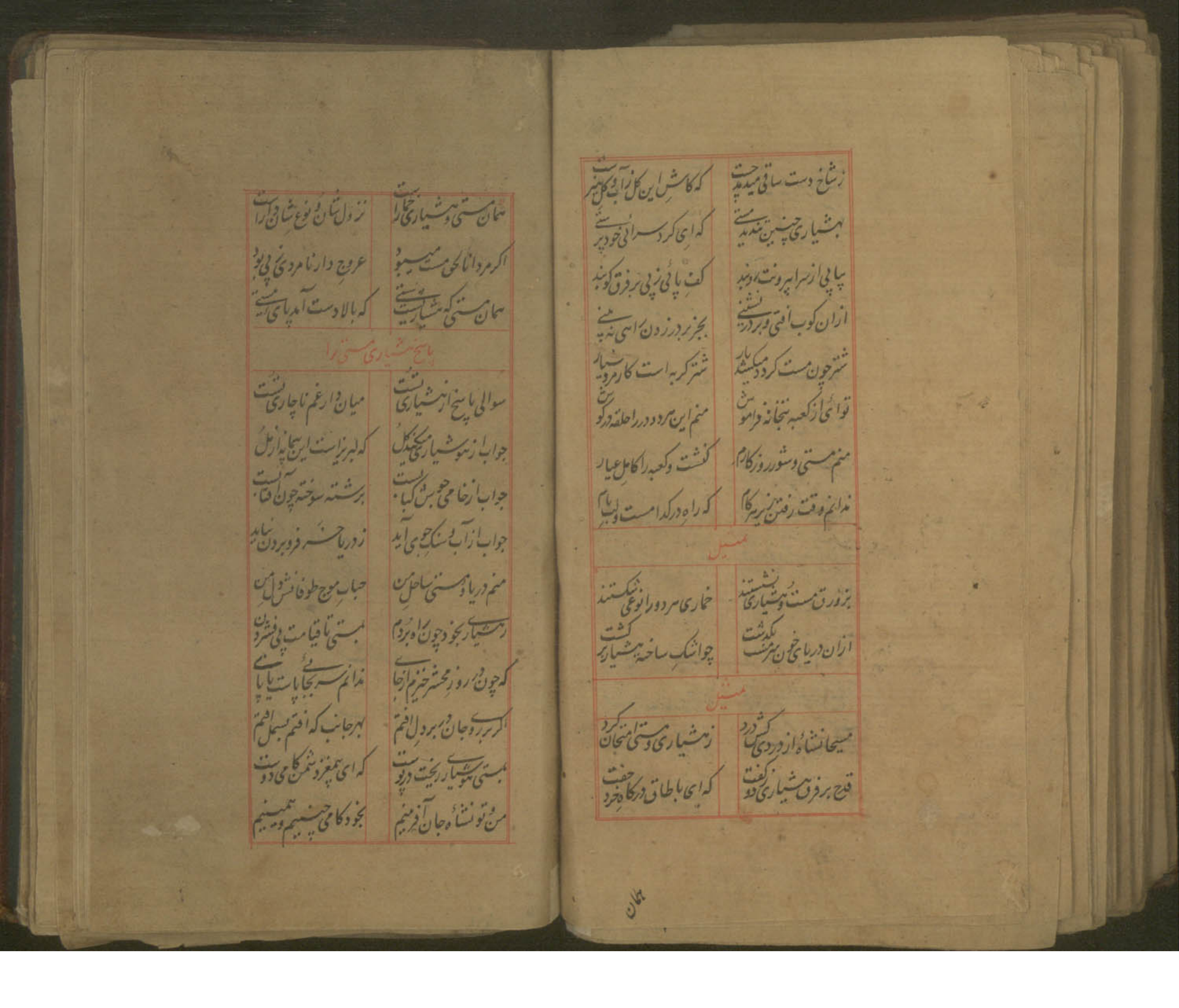


یکی همچون تن کردن دست / بیکپای کلین پیل برپاست
یکی دستی گرفته بر بناگوش / چو طفل شیره خوانی بر سر دوش
یکی آبستن خون بخیلان / یکی لعب دبه دریای پیلان
ازان بهتر که سر از گل برآریم / بهشیاری و مستی سو برآریم
بیا تا دست محتاج گیریم / ز هشیاری و مستی باج گیریم

صفت خلوت شب نشستن و کنایه مستی با هشیاری

شب تاریک و آتشبازی آه / دل بیدار خواه و جان آگاه
شرر گر آه موشک میدواند / شهاب از موهبت میجهاند
ازان جستن شیاطین رجم و مشکند / بحجر سوختن خاشاک چشمکند
شب آمد دام صیاد بهشت است / کمین بر سر بالین خشت است
که گر بالین بسازی پاره خشتی / سر بی بر کی بالین بهشتی
شبی در کاوش الهای افکار / ز ناخن بر جراحت تا برخسار
ز عکس تیرگی معنی تبه شد / سخن آن شب ز نحجس تیره شد
ز تاریکی و سردی قاف تا قاف / زمین و آسمان آئینه صاف

بدامان اشک گمراهان بهم دوخت / علمهای سیه سر بر فلک داشت
یمینش را بکف انگشت آورد / جهان زیر نگین یخ در آورد
بمژگان لخت دل گلدسته میشد / چو اشک شمع بر هم بسته میشد
درون خلوتی محمود در کرد / که از غیرت فلک آتش خو کرد
چه خلوت زهره در دامن خاک / کواراتر ز اشک دختر تاک
ز تمثالش که روح جان تن بود / قلم موئی دماغ خویشتن بود
کسی در وی اگر یک تن نشستی / ز خوبی تا قیامت نقش بستی
مران خشتی کس از طرح بنا بود / همه آئینه گیتی نما بود
تماشایش را در جلوه سازی / در و دیوار از نقش لعبه بازی
در انخلوت سپهسالار مستان / که میزد غوطه در خون گلستان
صراحی آمد و لبریز چون ماند / دعای چشم زخم بر قدح خواند
همه اسباب شادی جمع کردند / قدح پروانه مینا شمع کردند
دل پروانه از شمع که افروخت / چه خوش دیگری میخورد و میسوخت
ازین شمع و ازین پروانه مست / ز خاکستر گل چون گشته دست



زشاخ دست ساقی میدمید مست — که کاشش این گل ز آب و گل نبست
بهشیاری چنین میخندید مستی — که ای گرد سرای خودپرستی
پیاپی از سر ابروت رو بند — کف پائی زپی بر فرق کوبند
ازان کوب آفتی و بر در نشینی — بجز بر در زدن راهی نبینی
شتر چون مست گردد میکشد بار — شتر گربه است کار مرد هشیار
توانی از کعبه بتخانه فراموش — منم این مرد در را حلقه در گوش
منم مستی و شور روزگارم — گذشت و کعبه را کامل عیارم
ندانم وقت رفتن زیر گام — که راه در کدام است و لب بام

تمثیل

بزور مست و هشیاری نشستند — خماری سر دو را نوعی شکستند
ازان دریای خون سرمست بگذشت — چو اشک ساخته هشیار برگشت

تمثیل

مسیحا نشاه از دردی کش درد — زهشیاری و مستی امتحان کرد
قدح بر فرق هشیاری دو گفت — که ای با طاق درگاه خرد جفت

همان

همان مستی و هشیاری جهان را — نزول شان و نوع شان را است
اگر مردانگی مست میبود — عروج دار نامردی پی بود
همان مستی که هشیار است مستی — که بالادست آمد پای مستی

پاسخ هشیاری مستی را

سوالی پاسخ از هشیاری است — میان و از غم ناچاری است
جواب از هشیاری میکند گل — که لبریز است این پیمانه از مل
جواب از خامی چو بس کباب است — برشته سوخته چون آفتاب است
جواب از آب و سنگ جو می آید — ز دریا خس فرو بردن نباید
منم دریا و مستی ساحل من — حباب موج طوفانش و دل من
ز هشیاری بخود چون راه بردم — بمستی تا قیامت پی فشردن
که چون روز محشر خیزم از جای — ندانم سر بجای پاست یا پای
اگر بر رو و جان و بر دل افتم — بهر جانب که افتم بسمل افتم
بمستی هوشیاری ریخت در پوست — که ای همغز دشمن کامی دوست
من و تو نشاه جان آفرینیم — بخود کامی چنینیم و همینیم



درون خانه مهمیزی پسندد — بدوشش وقت سر از مهر بندد
نه در کعبه نه در بتخانه جا است — برون داخل و خارج سرا است
نه رفتن می‌تواند نه نشستن — نه رستن یا دو داره شکستن

تمثیل

میان شیشه و سنگی جدل شد — نزاکت با ستم دست و بغل شد
شکستن چون بکار هر دو در تاخت — ز رنگ شیشه کار خویشتن ساخت
ز هشیاری و مستی دل شکستن — نیارد نقش حق بر دیده بستن
دل حق دیده را در سینه میرد — ز هر درمان کند جائی که درد
دل مست و غم هشیار گیرم — ز ساقی نور و زمی نار گیرم

صفت خلوت شب مغنم و کنایه ساقی باقی

شب ظلمت از آخر و دل فروزست — که خاکش خونبها خون روز است
درون یک دو شب صورتی هست — که نتوان جز معنی نقش او بست
گل چشم سحر خیز شبانه روز — که می باشد در ناسفته در روز
دل شبخیز را بر آسمان دوز — که شب از ساز او گل بخیه سوز

ز انجم پنبه داغی که افشاند — ز جوشش بار زیر افلاک چسپاند
شبی چون عنکبوت تیره و تار — نشنیده بر جهان از دود دل تار
ز خون بارش در دام بلا خیز — فتاده سنج زنبوران خونریز
شبی از بخت بدکار و دام آن بود — سر فتراک آه خونچکان بود
ز آه تیره روز آن نخل بسته — سیه زاغی بشاخی بر نشسته
اگر پروانه آتش تبخال میشد — ز دود رخ همت بند بال میشد
چنان سرما ز میسکرد در شمع — که پای شعله یخ می بست بر شمع
چو آتش برگ گل از خار میدوخت — مثال عکس خود چیزی نمیسوخت
در آن شب خلوتی آراسته محمود — که طاق و فرش او بی دود بود
چه خلوت جلوه و لچسب و رنگین — ز رشک شکر آغوش شیرین
ز بس حیرتش دیدن سخن داشت — نظر انگشت مژگان در دهن داشت
در آن خلوت که رشک بوستان بود — ز شادی لاله اشک دوستان بود
قدح سیب زنخدانش بر دوش — سهیل آب گردیده در نوش
لب ساقی بهوشی فراکند — چنین از نوشداروی شکر خند



که تاکت از رگ جان کج بمالید / دل پرخونت را پاکی بمالید
کجا انداختی از خود دریا را / که آتش بر نتابد بوریا را

مثنوی

دوچار زاهدی شد شوخ و مستی / ریا را شعله آتش پرستی
که بر زاهد فشاند جام مل را / ز قطره قطره بی برگ گل را
فرو شد از تری آن زاهد خشک / که پوشد پرده بر غمازی مشک
بموی زاهد را آتش رنگ میکرد / بساط بستر را تا حشر طی کرد
ز رنگ و بو در لاله سار نیست / درین گلشن ز روی من کار نیست
حبابت عینک خورشید باشد / که از قبله نما موجت نرا شد
ز دامت زلف من خویش پیچد / گره بر حلقه تشویش پیچد
برافروز از چراغی نغمه رخ / لبی شیرین کن از تلخی پاسخ

پاسخ ساقی را

بگلزاری که گل سرجوش خون بود / حباب غنچه اشک سرنگون بود
قلم منقار کرده مرغ گلزار / بمشق چاشنی ناله زار

بنفشه دانه در تابه فکنده / شکوفه در شکر سرجوش خنده
بنفشه سیر رنگیش از درشت / گرسنه عکس رنگ تیرگی گشت
ز داغ لاله شد خاک طپیده / بساط دیده حسرت کشیده
بنوعی آه سنبل رفته بر باد / که از شام غریبان یاد میداد
شقایق نشتر ناسود میزد / دم از صبح شفق آلود میزد
شقایق گوز مشک و خون بدست / بپاسخ از زبان مهر بشکست

مثنوی

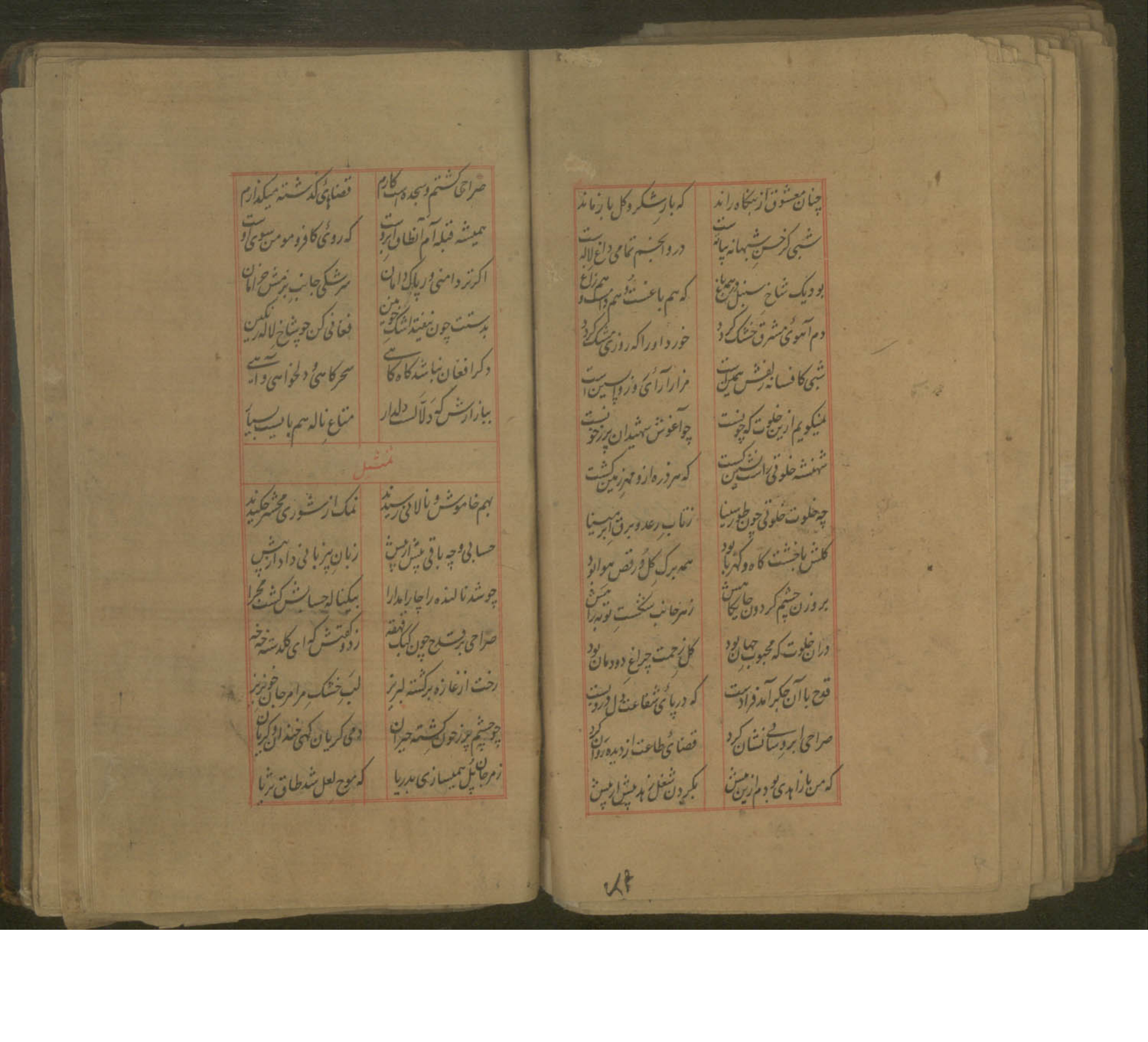
شبی گشتی بخون نم زده تو / که ای در هر دو عالم یک قلم تو
سرت آیا چرا بالین ضرور است / در آغوشت خیال خواب چور است
سری بر داشتم کای بر دو دست / که روی کافر و مومن بسوی است
ز خون دل اگر افتم نیم مست / ازینجا پا و از انجا میکشم دست
ز نم چون موج دریا دست و پای / که گیرد دست تختم ناخدای
ره اینجا و گر آنجاست در پیش / قدم باید زدن بر ریش درویش
بساقی می چنان گریبان بر آشفت / که خندان شد در آن شغش و گفت

که ای گل عشوه در کار صبا کن / بنوشم چون صراحی گوش وا کن
بگرد لب خطت سر برگشته / برات موج بر کوثر نوشته
رخت گلزار را پیمانه گردد / طبیعهایش پر پروانه گردد
لبت یاقوت را در خون بده رنگ / شکر را از سر غم در سینه تنگ
نگاهت مانده در شمشیر مژگان / سراپا در زبان مار پنهان
بزلفت روی خوبی چهره از دور / قمر در عقرب است و مهر در ثور
شنو دیباچه شرح سرشتم / یکایک شاه چون سر نوشتم
من اول در جمادی لعل بودم / اسیر شاه تا بودم نمودم
حلولی در مزاج خاک کردم / حساب یکتوجه پاک کردم
شدم تاک سراپا دست رستم / زخوناب جمادی دست شستم
چه محنتها که از دوران کشیدم / دل پر آبله بیرون دویدم
فشردندم بزیر پای چندان / که گشتم خون چشم مستمندان
ز در در زادنم چون صاف کردند / صراحی دل پیاله ناف کردند
چو خوناب دلم را صاف دیدند / ز تیغ بی‌غمی نافم بریدند

اگر من تلخم از تو جان شیرین / ز آن چاشنی گشتم درین
دعای از قدح خوانم دمادم / صراحی دهم بر شاه دم
که تا پاسخ سوالی شور گیرد / شنیدن نار و گفتن نور گیرد

صفت خلوت شب بشتم و کنایه صراحی با قدح

همه شب چشم شبخیزی بره دار / چراغ از بهر تاریکی نگهدار
شبت چون شکر سحر خیز بیعت کار است / گل صبح دوم برگ بهار است
شب از مشک جگر زان دم بر آرد / که زخم آسمان تازه دارد
شب آمد سرمه چشم کماهی / سواد کشور سر الهی
شبی دامن بمشک سوده میزد / غرابی سر بال و پر بر دوده میزد
ز بس میگشت دیدن در نظر تار / مژه بر هم نهادن بود دشوار
ز سردی پنجه آتش سحرگاه / نمی آمد بهم همچون کف ماه
صبا گوش و نوا بی رباب بود / ز غارت در میانشان ماجرا بود
بلب جسپیدی آتش سر انگشت / گره ماندی چو گوهر نطفه در پشت
شبی کو زلف رقاص سماعست / درون سینه آه اندر وداعست



چنان معشوق از نگاه راند / که بار شکر و گل بار زماند
شبی کز حسن شبهانه پیانه ست / درو انجم تمامی داغ لاله ست
بود یک شاخ سنبل در همه باغ / که هم با غنچه هم با مشک و هم زاغ
دم آهوی مشرق خشک گردد / خورد او را که روزی مشک گردد
شبی کافسانه زلفش سحر است / مزار آرای وزو پایین است
مگویم ازین خلوت که چون است / چو آغوش شهیدان پر ز خون است
شهنشه خلوتی را آتشین گست / که هر ذره ازو مهر زمین گشت
چه خلوت خلوتی چون طور سینا / زتاب رعد و برق ابر مینا
گلش با خشت گاه و گه با بود / همه برگ گل و رقص هوا بود
بروزن چشم کردن یکجا هیچش / ز هر جانب سخت نوبه را [illegible]
دران خلوت که محبوب جهان بود / گل زحمت چراغ دودمان بود
قدح با آن جگر آمد فرادست / که دریای شفاعت دل در وبست
صراحی ابروی ستان نشان کرد / قضای طاعت از دیده روان کرد
که من با زاهدی بودم ازین پیش / بکردن شغل زهد پیش از پیش

صراحی گشتم و سجده است کارم / قضاهای گذشته میگذارم
همیشه قبله آم انطاق ابروست / که روی کافر و مومن بسوی اوست
اگر تر دامنی در پاک دامان / سرشکی جانب بر مشرح امان
بدستت چون نغیتد اشک خونین / فغانی کن چو شاخ لاله رنگین
دگر افغان نباشد گاه گاهی / سحرگاهی و دلخواهی و آهی
ببازارش که دلالست دلدار / متاع ناله هم بایست بسیار

تمثیل

بهم خاموش و نالان رسیدند / نمک از شور محشر چکیدند
حسابی و چه باقی بیش از پیش / زبان هر بانی داد از پیش
چو شد نالنده را چاره مدارا / بیکناله حسابش گشت مجرا
صراحی بر قدح چون کبک قهقه / زد و گفتش که ای گلدسته خه خه
رخت از غازه برگشته لبریز / لب خشک مرا مرجان خونریز
چو چشم چرز خون گشته حیران / دمی گریان گهی خندان گریان
ز مرجان لب همی سازی بدریا / که موج لعل شد طاق ثریا



چو نافه نرگس خوناب پیچی — که در بستن چکیدن آفرینی

برونت نافه مشکت خون همیشه — بود دیوی که دارد شیشه شیشه

لب جانبخش ساقی بر لبت نیست — فریب توبه طفل مکتب نیست

چو کردی سرنگون بالین مویی — چو پر کردی دهان خنده رویی

بنا برا هم رکاب گردش چشم — دهان گشتی سراپا ز آتش خشم

سوالم را جوابی دریدک گیر — مذاق داغ دل را در نمک گیر

پاسخ قدح صراحی را

دران میخانه کاتش موج آبست — تن گردن زده خمهای نابست

قدح چشم گرسنه مست دیدار — صراحی شعله آهی شرربار

کف ساقی جبین صبح صادق — مغنی سینه نالان عاشق

صدای بوسه سار گفتگوشان — شب و روز جوانی مو و روشان

می معنی که خورشیدست در دست — بکف روح اللهی در هم فشردست

بدریا قطره دادم جنون کرد — بگلرنگ جگر را عطسه خون کرد

صراحی را برنگ لاله بو — قدح چرخ زد و گفتا که بشنو

که یعنی پنبه چیست از گوش بردار — رگ گردن مباش و سر برو دار

که من هم منبرا و م سر کشیدی — که دوران تا سنخ بر چه کشیدی

سری را کاسه بودم نگونسار — بروی آفتاب چرخ پیدار

سر دوش پرستش تکیه گاهش — حریر روز و شب کنج کلاهش

لگدکوبی بسی بر سر کشیدم — دهن پر خاک و خون با خاک گشتم

کلم از فرق خاقان بر گرفتند — شمار کار و مالش در گرفتند

بحسنی خانه چینم رساندند — دگر ره کاسه بیرون دواندند

چو رفتم بازگشتم خود شکستم — همان سرگشته بودم که هستم

مرا از بهر بالین سرنگون کن — سری بر روی تیغ و بستر خون کن

که مجلس شد تمام و دور بگذشت — که تا نوبت گرا باشد ز سر گشت

تمثیل

سبو و کوزه و کاسه نشستند — بهم نقشی بر آب تازه بستند

درآمد کاسه خمخانه پرداز — که کوزه از سبو برداشت آواز

زنا در رونق این کارخانه — بهم کردند اسباب بهانه

قدح در دست ما موج حبابست
که چشم تشنه و موج سرابست

حباب و موج را پیش نمودار
شکسته آن یکی این رفته از کار

بشب تقریب پاسخ راه ما نه (?)
ز روز آور کنایه در میانه

صفت ظلمت شب هم و کنایه روز با شب

شب ظلمت که دارد رنگ درهم
سیه ماریست بالین سیهم (?)

چو شب از بخت گیرد مایه رنگ
غمی باید فراخ سینه تنگ

سری در دوش خواب و چشم بر راه
که کس برگردد از درگاه دل آه

شب آمد دیده بیدار را نور
چراغ روشنی را شعله طور

شبی موی دماغ روشنایی
شکست تیرگی را مومیایی

ز بس باریک و تاریکی گمان بود
ره وی آسمان و ریسمان بود

هوا آنشب چنان افسرده صحبت
که آتش همچو موج بر جوی بست (?)

سر دامان چنان میدان یخ بود
که چوگان پا و گوی او ز یخ بود

بجا کستر ز شعله فسرده
جوان رعنا که در سنجاب مرده

سر گیتی بیابان خلوتی ساخت
که کیوان را کلاه از سر بینداخت

چه خلوت خلوتی کش نقش دیوار
نمایان میشد و پنهان بپرگار

ز سقفش گل فرو میریخت چندان
که بر میشد بر بالابلندان

پریشان گوی شد روز و بر آشفت
بزلف شب که آشفت و چنین گفت

که چندان ز شر روی تند گردی
که دندان ستاره کند گردی

نفس آباد کام اژدهایی
همه چین سر زلف بلایی

سیاهی با سیاه گوشه نشست
سرشک شمع سوزان خون نشست

فلک را از رخت آیینه تیره است
درو عکس سیه بختی ذخیره است

برنگ سایه نقشی در ستادن
ز بیم خود بپای خود نهادن

سیاهان خنده ناکرده و غمگین
بساط ماتمی بهم برده بر چین (?)

ز بس مویت دراز سر انکار است (?)
بیابان مرگ رفتن در کار است (?)

بمرگ خویش جان ورزدان (?)
جوابی را بگرد سر بگردان

جوابی نه که باشد نخل وسواس (?)
جگر را غنچه رویانند وسواس (?)

پاسخ شب بروز را

درین پاسخ که قایل آفتابست
زبان گفتگو تیغ جوابست

ز انعکاس هر (?)



بدیوانخانهٔ شمع کفن پوش | صف پروانه دفتر بسته بردوش
بهم پیچیده لب از شعله طومار | نفس سر رشته ابر گهربار
سر انگشت قلم بر لب گره بود | نیش خمیازه کش بر روی ره بود
ورق در سینه کوبی نغمه گر شد | سپهرش از صدائی نغمه گر شد
باین برگی پریشانی که گفتم | جگر را اگر دیوانی که سفتم
سیه روئی مگر از روسفیدی | شکست خاطرش نسبت ازو دید
که گر تیره و گر گیتی نما شد | حجاب علم او در کار ما شد
برنگ خال مشکین لب حور | سیاهی میکند مضمونم از دور
ز داغ روز و شب مثل پلنگم | که بالای سیاهی خفته رنگم
ز لذت گیری با شب تار | بروز شکرین شد تلخ گفتار
که ای نه خنده پوشیده عیب | ورقهائی بهم دوشیده عیب
من و تو طرح پشت و روی کاریم | پی نقش دو رنگی تار و پودیم
که تا با نسیم هیچ باغی مرگ | بجان نخل غم سندان پی برگ
اگر بی من برائی خار پشتی | رخ گلبرگ گیتی را درشتی

برم آن سرو و مهر را غلامی | که پیش عنبرم کافور نامی
تو چون سایه غلامی داری از پس | که می افتد بخاک پای هر کس
منم خود را غلامی خود گذشته | بدل چسپیده چون آه برشته
چو گیسو را برقاصی در آرم | شبه در گردن از چشم تر آرم
هنر گر ما و تو در عیب باشد | خیال عیب کردن عیب باشد

تمثیل

دو آئینه بهم گشتند دیدار | یکی صاف و یکی گرد آب زنگار
چنین آئینه روشن بهم خورد | ز تیره دامانی آئینه در درد
که در من تا بهار خویش بینی | ز رنگت عیب سبزی پیش بینی
منم پیش رخت مرآت روشن | تو خود در زشتی که بینی ز من

تمثیل

برشتی طعنه زد خوبی که ای زشت | سر زشتت را سر زشتی نیک بسرشت
کمان شد زشت و زد دستی بترکش | که ای عیب هدف اندر کشاکش
من از زشتم تو خوبی گو چنین باش | تماشا خصم صورت آفرین باش



اگر ما و منی از خویش رانیم … ز سر عیب و هنر شرمنده گیریم
بمحمود و ایاز مهر سایه … بر آمد اختر بخت گدایه

صفت خلوت شب دهم و حکایت محمود با ایاز

شب وصل از گریبانش دمیده … ز دامانش سهیل لیلة القدر
شب وصل از شب معراج کم نیست … که محتاج ترازوی قدم نیست
شب وصل از سواد ماه و ماهیست … چه نقصان آب حیوان در سیاهیست
شب تاریک روشن دو دست گشت … دل بیدار را حسن طلب گشت
شبی از تیرگی در چین خزیده … سیه ماری سیه ماری گزیده
چو پیچ کرده نقاش در جوش … که باشد گرد دوده مرد خاموش
بدیوانش مرکب نشتر میکرد … رقم آه قلم را خشر میکرد
در افسردن دمش از ناگزیری … حنک هیچون نفس آب دبیری
سخن واری درون سینه تنگ … صدای چینی افتاده بر سنگ
نفس کرنب فرو میشد بسینه … خراشی بود دور از آبگینه
دلارا خلوتی آراست محمود … که جان گرد در و دیوار او بود

چه خلوت خلوتی کز کار شیرین … دعا را بر اثر چسپیدن آمین
بسقفش نقش مرغانی که بودند … ز خال چهره دانه میربودند
ایازی در برابر چهره گشته … که آب نعلش از سر بر گذشته
قطر تنگ و دهان تنگ و میان تنگ … شکر در تنگ شکر تنگ در تنگ
لبش از روی ساغر آب میبرد … گلی میچید و خون ناب میخورد
ز مینا و بطک در سیر گلگشت … بدور دامنش طاوس میگشت
بطک را گریه از قهقه فزون بود … چو کبک مست تا منقار خون بود
ز زلفش در کمر پیچیده زنجیر … دو بالای شب هجران شبگیر
فرو برده ز مژگان نیش در پیش … که گیرد لذت کاویدن از نیش
باو محمود گفت ای شور کشمیر … دل مور از نمکدانت نمکگیر
لبت چون در سخن شیرین برآید … اثر تلخ از در دلها درآید
سوالی میتراود از زبانم … چه فرمائی بگویم یا نگویم
سوال آنکه ما کز را جا بهیم … چمن را انتخاب هم کدامیم
من از تو بهترم یا تو ز من به … بگو تلخی و در کام شکر نه



سوالی کرد از آن خواجه زرشت ‌ ‌ ‌ که تو چون آتشی و من چو انگشت

اگر خواجه وگر مسند و غلامست ‌ ‌ ‌ میان ما و تو بهتر کدامست

ایاز مند فهم و تیز بینش ‌ ‌ ‌ ملاحت گیر خوان آفرینش

گل کشمیر باین شمشاد خلخ ‌ ‌ ‌ لب شیرین سوال تلخ پاسخ

نمک از قند محمودی فرو ریخت ‌ ‌ ‌ بداغ شعله سوزی آرزو ریخت

که ای قانون هنر ساز شاهی ‌ ‌ ‌ به از سر هنر آهنگ کماهی

چو پرسیدی ز نیم بهتر کدامم ‌ ‌ ‌ یکی شاه و یکی دیگر غلامم

ازین تمثیل میگویم جوابت ‌ ‌ ‌ خیالت را طلاق از وصل خوابت

تمثیل

صراحی با صبو گفت ای بامی ‌ ‌ ‌ که ای عیار سرخ و زردپی بی

ز خوبی ما و تو بهتر کدامیم ‌ ‌ ‌ که هر یک شهره حسن تمامیم

صراحی را ابلهی گفت باده ‌ ‌ ‌ که ای حبشی نژاد حور زاده

اگر از خویش خوبی آزمونی ‌ ‌ ‌ تهی شو از من و بنگر که چونی

ز جنس جان فریب این عالم آباد ‌ ‌ ‌ دل آمد انتخاب آدمی زاد

منم خاقان و تو مسند و غلامی ‌ ‌ ‌ نکویی را طرفدار کدامی

اگر من شاه هستم شهر تم کو ‌ ‌ ‌ وگر تو مطلع بان از ابرو

بمیزان نظر با سنگ دل کن ‌ ‌ ‌ سبک سنگینی جان را تحمل کن

درین بستان که مقطع سرو نازست ‌ ‌ ‌ تذرو خانه شهباز نیازست

جوابی چون قد موزونت سر کن ‌ ‌ ‌ سخن را خون معنی در جگر کن

پاسخ ایاز محمود را

جوابی دوست مغز و پوست باشد ‌ ‌ ‌ که مغز مغز حرف دوست باشد

جوابی آنکه باشد دل بدستش ‌ ‌ ‌ بود صد گونه مینا در شکستش

لب لبریز شیرینی خنده ‌ ‌ ‌ سخن گوید چو شکر پوست کنده

جواب تلخ از شیرین فصاحت ‌ ‌ ‌ زند شور قیامت در ملاحت

جواب گلرخان از غنچه لب ‌ ‌ ‌ زند بر گوش دل تبخاله تب

چنان تبخاله کش تب بدامان ‌ ‌ ‌ ز دل بیرون کند خاکستر جان

غلامی خواجه بی زرشت و داشت ‌ ‌ ‌ که سر دیدنش غشانی گلو داشت

غلام آن حسن بود آب گلش را ‌ ‌ ‌ که جان مبحث از سینه دلش را



دل تو با منت ای طالب دل   ز بیدل بهتر آمد صاحب دل
من از تو بهترم فکری دگر کن   سخن را طول دعوی مختصر کن
ز معشوقیم با عشق تو ای دوست   پشیمانیست مغز فتنه در پوست
که باشم بنده معشوق باشم   بروی هم بت زینت برتر آیم

دمیدن خط ایاز و پشیمانی او از معشوقی و آزادی عزلت نمودن

بهر گاهی که درمان دور گرداست   نسیم و رقص رفتنهای گرداست
منادی میزند رخصت بفرمائید   که ای پا بندگان با خیل آزاد
تهی منت باین درگاه آیند   بمعراج سرافرازی برآیند
روان بازار کی دل در کار گم کرد   گدا از نقد و قلب از هم جدا کرد
بدار الضرب درد سکه گیرش   که آمد سکه خورشید منیرش
دو جا نقد محک بودن نشاید   عمل در کیمیای دل نباید
دو جا نقد غلامی را محک نیست   نمکدان جراحت را نمک نیست
بها گر یوسفانیست در چنگ   اسیر غیر او بودن ز ننگی
چنین آوازه در گلزار ناز است   که فصل رستن خط ایاز است

دواتم از بنفشه دسته بسته   قلم تا سینه در سنبل نشسته
پی تحویل خط سرو آزاد   که عکسش در میان آب افتاد
نویسانده بدور سوره نور   طلسم کز نکویان چشم بد دور
غلام عاقبت محمود محمود   ایاز آن نونیاز بخت مسعود
سر آغاز بهشت خوبروئی   بهار سبزه خط را نکوئی
ز لاله سبزه آتش شد نیم رسته   در آب آمد شب خضر نشسته
ز رویش سبزه خط بر دمیده   خضر را بر رخ آتش کشیده
بباغی سبزه خط بر دمانید   که گل را از پی بلبل دوانید
چه باغی خضری از طاوس مستست   که با هر سایه خضری فتنه از دست
چه باغی لاله مهر و سایه پرورد   که بودی سبزه بر خاک درش گرد
دران باغی که از دل پا شکسته   سر طوطی ز پای کبک رسته
هوا مقراض موج آب در دست   پی اصلاح میکرد و نمی بست
ز حلق شیشه کز غلغل تهی بود   روان شد گریه های خنده آلود
شکر لب جام می در چنگ بگرفت   ز یاقوتش می آب و رنگ بگرفت



چو گل رنگش ز آب و تاب میافت — ز خطش عکس سبزه در قدح یافت
سر و کارش ز شغل بندگی گشت — بسی شرمنده شرمندگی گشت
چنان در جستجوی خود فرو شد — که نایابی نشان جستجو شد
دوانید از پی محمود خواندش — به تنگ گوشه خاطر نشاندش
کشید آهی که ناکامی ضرور است — که معشوق حقیقی پر غیور است
وجودم آنچنان از غیر پرداخت — که خود را دیده بر گردیده او ساخت
دل محمود ازین جوشش العجب شد — بت خود را شکست حق طلب شد
بت دلبند خود را کرد آزاد — تعلق را ببیاد بندگی داد
بت آزاد قید و دامن کوه — بخلوت ساز بی غمهای انبوه

خزیدن ایاز در خلوت در دامن کوه غزنی بجهت عزلت

مراقفی که شاهی مختصر بود — کلاه کوه بر سر تا کمر بود
حریر سبز تکیه‌گاه پیکر شیر — صفیر مطربم آهنگ زنجیر
همه روز و شبم مثل پلنگان — قلم وخطه کام نهنگان
زکر دن بطا بجوکی تیغه کوه — گریبان شکوهم زخم انبوه

شبی در خرقه تسبیح همین بود — که ای خشنودی الهی خشنود
ز ما بهتر بما غمخوار کس ما — همه کس ما ان تو ئی دست رس ما
جوابی داد کام و لب ندیده — که ای گوشه نشین کنج دیده
یکو بی گوشه گیر از دشت اندوه — که ناله سنگ او چون کبک در کوه
ز ناله‌های او از سینه مویی — بجوید بی منت خود گفتگوی
نشستن با دل تنگی پس سنگ — پس سنگ و دل تنگ و دم تنگ
ایاز از گلشن غزنی سفر کرد — بچاک دامن کوه گذر کرد
چه کوه پر شکوهی لاله انبوه — گرفته خون دلها دامن کوه
نشسته چتر جز ابو پا بدامان — چو مجذوبان سالک در بیابان
ز پایش مهر چون بر بساط جسته — بزانوی شتر زنخیت بسته
کلاهش بیستون بر نهیه سر — سپهرش موزه بر پشت پاور
کمرگزوجا تش هر نشان بود — دوال نقره کوکب کهکشان بود
زمینش تا کمر در خون نشسته — چو جوشش می خود بیرون نشسته
بریده مدعش بر چون خدنکش گشت — زه بیر آمنش قوس قزح گشت



بپایش چون پلنگی خفته گردون / نفس گم کرده باد از شرمش خون

چو آن دامان کوه لاله انبوه / شد الفت گوشه گیر صاحب اندوه

خیال خلوت آمد بی محابا / برابر بر سر پا شد بیکپا

اشارت کرد در خلوت نشینی / چو ماه نو ز خود پس خم گزینی

خراب چاشنیگیر شکرخند / طلب فرمود استادی هنرمند

هنرمندی که در تیز دستی کار / تراشیدی اثر از ناله زار

نه گشتی بر فلک سیاره گلپاش / که گل جستی ز جان گل ز دهانش

از آن زر و مهر تابان تافته روست / که خشتی پاره پر تابی او است

فکندی ماه را از کف گل آلود / که در کار تراشش یکی سنگ گره بود

در آن دامان کوه چاک در چاک / که می غلطید در ها خون جگر خاک

چنان در خلوت وحدت برافروخت / که راز نه فلک را پرده در ساخت

حبابی چند در میخانه همدوش / برنگ عکس ساقی جمله یکجوش

چو پروین دست در گردن نشسته / سرشکی چند بر دامن نشسته

لباس آب و سنگ خاکش تا گل رنگ / بده رنگ از خم افلاک در رنگ

ایاز از سر یکی مهر بکارت / شنو چون می برد هنگام غارت

صفت رفتن ایاز بخلوت اول و زاری کردن بدرگاه جانان

ز دستی باز گشت جان او فات / که دل را در دمی بردم بسوغات

در خلوت شکاف سینه ام بود / کف گیتی نما آیینه ام بود

خور از رویم رخی بر خاک مانده / گل شرمندگی از گل دمانده

چنین خورشید آخرهای روزم / وداع دست و پای خاک دوزم

اشارت کرد مهر رفته از کار / چو آخرهای نور چشم بیمار

که رفت از کیسه تو نقد امروز / چراغی از پی هنر دار افروز

تمثیل

بمرغ خوشنوائی پرده بستم / نی منقار بر ناله شکستم

چو بوی دانه ام زد بر مشامش / چنین نالید و آمد یاد دامش

که ای سبزه درای گلشن آرای / بکنج آشیان خود فرود آی

که آن بیگانه چشم آشنا دوست / شکسته بستگان را مغز در پوست

سه خلوت از خیال آورده در رنگ / پس زانو و چشم و سینه تنگ



ایاز آراست رسم بندگی را / بساط تازه شرمندگی را
دو چشمش از می خوناب سرمست / فتاده گریه را تسبیح از دست
سر زلفش کمند بازوی آه / رخ زردش خزان ماهی و ماه
روانش کهربا و جسم کاهی / نفس نامد آخر نیم آهی
باول خلوت آمد آخر روز / چراغ دیده و داغ جگر سوز
چه خلوت خلوتی کز رنگ جسته / اثر بر مهره یرقان شکسته
جبین ماه سنگ آستانش / بساط مهر گرد ناتوانش
غبار رهگذارش پرتو درد / فروغ کهربا گلگونه زرد
درون خسته بخلوت با دل تنگ / ز موسیقار پهلو زد بر آهنگ
بگل چون کاه روی زرد پنهاند / صف تیغ مژه بر اشک خواباند
مژه بر هم زد و اشکی فروریخت / چنین شور نمک در گفتگو ریخت
که ای خاطر نواز بینوایان / صلای حاجت حاجت روایان
امید از جهان بیرون نشسته / کلید در بروی خویش بسته
شکسته خاطرانرا ساز بستن / طلسم دل درستی را شکستن

دعا را گوش بر آهنگ ناله / اثر را گردش چشم پیاله
غمت اشکم به بر کشتن فکنده است / جگر چون چاک کوه سیل کنده است
مران ناله که جانی را خراشد / امانت دار یغمای تو باشد
چو غلطد قطره از خون بسمل / دیت آرد به تیغ غمزه از دل
ز سر آیینه زنگی که ریزد / بتعظیم از پی درد تو خیزد
اگر در کعبهٔ دل ور جان دیری / که بیرون از نهایت محض خیری
مرا با دورباش نیکی الست / ز خود بیخود شدن نزدیکی الست
ز ساز و سوز تو در پرده تنگ / نگیرد شعله نومیدی آهنگ
در آهنگ طلب پیچ در پیچ / خراش ناله دارم گرچه هیچ
پی توجیه وجه خرج اعمال / که گیرد ذره ذره وزن مثقال
بدیوان تو فردا آه از امروز / که لطفت کرده عصیان آموز
منم نامه سیاه دفتر خویش / بامید حساب دفتر خویش
نگه دزدم ز تحریر نگاهی / صریر خامه عذر آرایی

خطاب ایزدی با ایاز

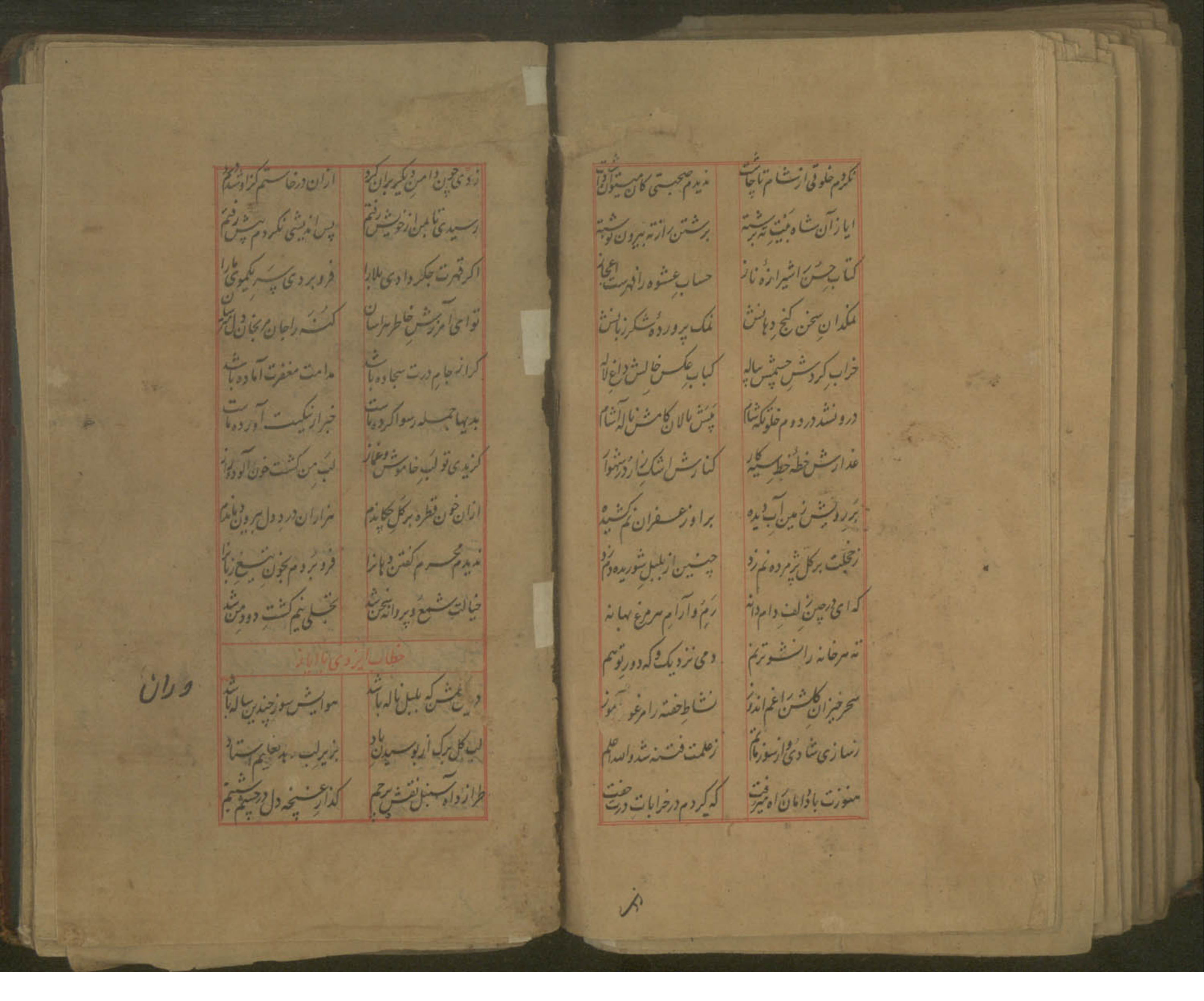


مبارک بنده گز حق حظ طلبست / کند آهنگ قانون چو ابریشم
چنان ناخن زند بر دل که خوناب / شود موجش خم ابروی محراب
بگوشش جا کند سیر آهنگ خود ساخت / گرسنه نالهای چنگ چون دست ساخت
درش گر بس سخن را بر فروزد / گلوی ماه و ناف مهر سوزد
سروش ایزدی کامد بگوش است / شنو از عندلیب باغ هوش است
ازان جرأت بجان ما فرو شد / که خود گوشش چو خود گفتگو شد
نمیدانم چه در گوشش صدف گفت / که چندین بکر را در یک گهر سفت
چرا جان از پیت بیهوش مانده / تو میرو کو همه آغوش مانده
بماندن واهمان از بازگشتن / ره دور شد از خود گذشتن
عطای او بامعنی گواه است / که نومیدی بدرگاهش گناه است
شکر لب را شکر دادش نوش / که ای طوطی پس آیینه خاموش
منت تعلیم دادم آنچه گفتی / که چندین عقد مروارید سفتی
ز رد کردن مشو غلطان چو گوهر / صدف را باش در گهواره زر
اگر واپس دهندت نعمتان به / شکسته دل مشو و آنگه مباد

چو تو مشاطه شرم رخت را / جواب لن ترانی پاسخت را
مگو عذری گل زردی رخسار / که آرد زعفران شادی بسیار
ز دردم کم که گلزار تمناست / بزردی میزند رنگی که رعناست
ترا مغز دوا در پوست دارم / طبیبم رنگ خجلت دوست دارم
ز خون دل قدح مستانه می نوش / همین نوشی ز پی میگو و خاموش

ت رفتن باز بخلوت دوم و مناجات با قاضی الحاجات

ز روز بیشمار روزگاران / گلستان دماغ میگساران
چه روزی روز ایام جوانی / عیان در موج آب زندگانی
طلوع مطلع برجسته نازم / کلید غنچه گلدسته رازم
غزالان غزل را دشت لاله / فلک را انتخاب دیر ساله
شبی در حلقه موی خمیدم / غریبی را بجو در مویه دیدم
بجز موسیدی ما بالشش بود / خراب گریه چشم روزنش بود
که ای نوحه گر شام غریبان / سراسر کرده حسرت نصیبان
سر انگشت سوالی بر لبم زن / بهمین چون میسر او د شکوه



نکردم خلوتی از شام تا چاشت / ندیدم صحبتی کان می‌توان داشت

ایاز آن شاه خوبیت به برشته / برشتن را ازته بیرون نوشته

کتاب حسن را شیرازه ناز / حساب عشوه را فهرست اعجاز

نمکدان سخن کنج دهانش / نمک پرورده شکر زبانش

خراب گردش چشمش پیاله / کباب عکس خالش داغ لاله

درون شد در دوم خلوتگه شام / پس بالان کامش ناله آشام

عذارش خطه خط سیه کار / کنارش اشک زار از در شهوار

برو رویش زمین آب دیده / بر او زعفران نم کشیده

زخجلت بر گل پژمرده نم زد / چنین از بلبل شوریده دم زد

که ای در چین زلف دام دانه / رم و آرام هر مرغ بهانه

ته هر خانه را نشو ترنم / دمی نزدیک و که دور تو هیم

سحرخیزان گلشن را غم اندوز / نشاط خفته را مرغ نوآموز

زسازی شادی از سوز ماتم / زظلمت فتنه شد والله اعلم

منورت باد امان آه تیر رفت / که کردم در خرابات در حقت

زدی چون دامن دیگر بران گرد / ازان درخاستم کز او شدم خم

رسیدی تا به من از خویش رفتم / پس اندیشی نکردم پیش رفتم

اگر قهرت جگر دادی بلا را / فرو بردی پسر گیسوی ما را

نوای آمرزشی خاطر هراسان / گنه را جان مر بجان دل آسان

گراز جام درت سجاده باشد / مدامت مغفرت آماده باشد

بدیها جمله رسوا کرده ماست / خبر از نیکیت آورده ماست

گزیدی تو لب خاموش و غماز / لب من گشت خون آلوده راز

ازان خون قطره بر گل چکاندم / هزاران درد دل بیرون دماندم

ندیدم محرم گفتن دهان را / فرو بردم بخون تیغ زبان را

خیالت شمع و پروانه سخن شد / تجلی نیم گشت دود من شد

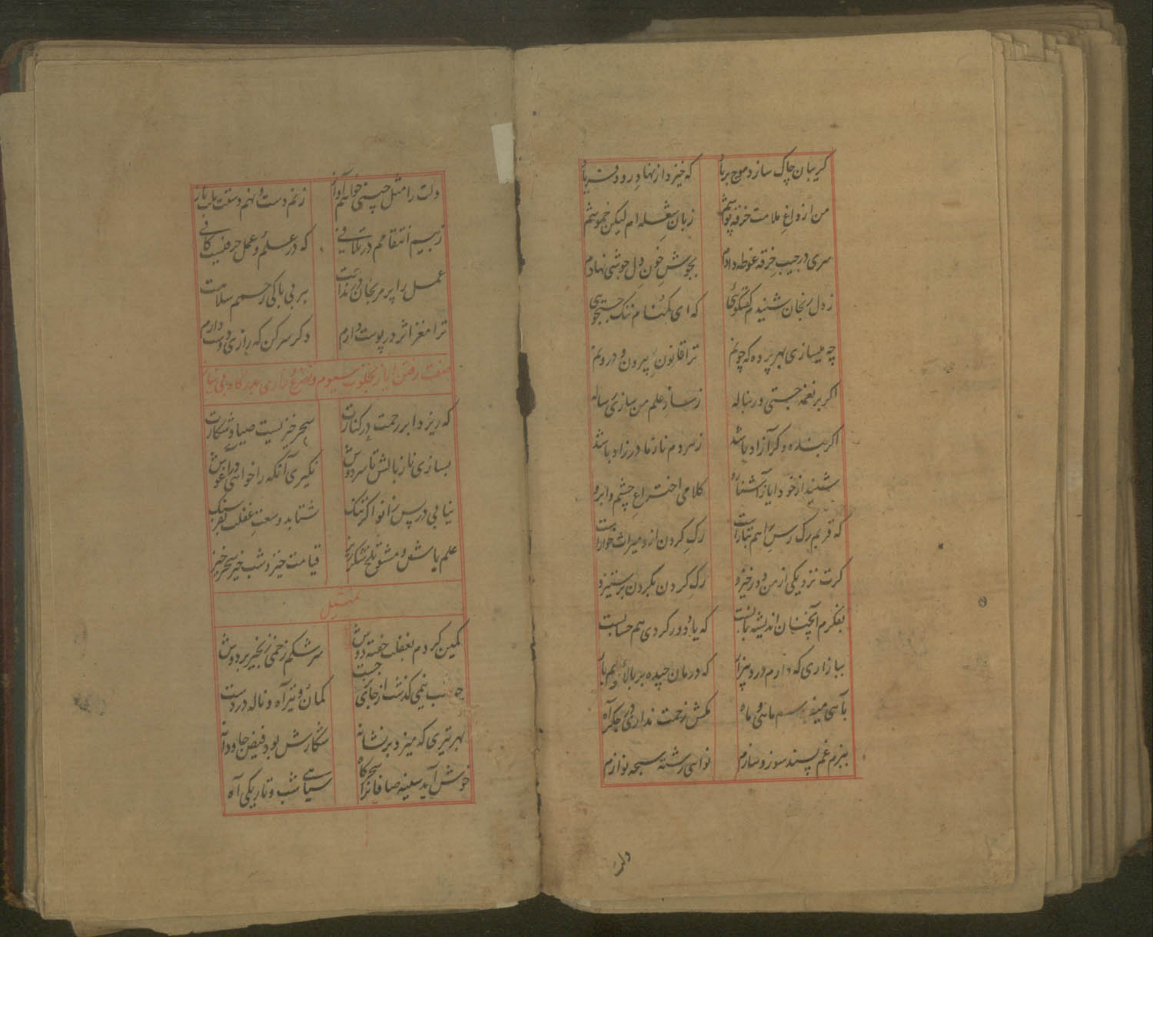
خطاب ایزدی با ایاز

در آن بزمش که بلبل ناله باشد / هوایش سوز چندین ساله باشد

لب گل برگ از بوسیدن باد / بزیر لب بهر نغمه استاد

طراز داده سنبل نقش پرچم / گذار غنچه دل در چشم شبنم

وران



گریبان چاک سازد موج بر باد / که خیزد از نهاد رود فریاد

من از داغ ملامت خرقه پوشم / زبان شعله ام لیکن خموشم

سری در جیب خرقه غوطه دادم / بجوش خون دل جوشی نهادم

ز دل رنجان شنیدم گفتگویی / که ای گمنام ننگ جستجویی

چه میسازی بهر پرده که چونم / ترا قانون بیرون و درونم

اگر بر نغمه جستی ور بناله / ز ساز علم من سازی رساله

اگر بنده و گر آزاد باشند / ز سر دم تا قدم در زاد باشند

شنید از خود ایاز آشنا رو / کلامی اختراع چشم و ابرو

که قرب رگ رسن ابهم تبارست / رگ گردن از میراث جوانست

گرت نزدیکی از من در خیزد / رگ گردن بگردن بر ستیزد

بفکرم آنچنان اندیشه تابست / که یاد دور گردی هم حسابست

بزاری که دارم درد بیزار / که درمان چیده بر بالا هم بار

بآهی میرسم ماهی بماه / مکش زحمت نداری چو جگر آه

بزم غم پسند سوز و سازم / نوای رشته سبحه نوازم

دلت را مثل جیبی چاک سازم / زنم دست و نهم دستت بلب تار

ز بیم انتقام در تلافی / که در علم و عمل حرفیست کافی

عمل را پر مرنجان بی ندامت / بر بی باکی ز حسم سلامت

ترا مغز اثر در پوست دارم / دگر سر کن که رازی دوست دارم

صفت رفتن ایاز بخلوت سیوم و تضرع و زاری بدرگاه بی نیاز

که ریزد ابر رحمت در کنارت / سحر خیز نیست صیاد شکارت

بسازی ناز بالش تا سر دوش / نگیری آنکه را خوانی در آغوش

نیابی در پس زانو اگر تنگ / شتابد وسعت غفلت تقرب سنگ

علم باش و مشق تلخ شکر ریز / قیامت خیز و شب خیز سحر خیز

تمثیل

کمین کردم بغفلت خفته دوش / سر شکم زخمی زنجیر بر دوش

جهت ... نمی گذشت از جایی / کمان و تیر آه و ناله در دست

بهر تیری که میزد بر نشانه / نگارش بود فیض جاودانه

خوش آید سینه صافانرا سحرگاه / سیاهی شب و تاریکی آه

ایا زان آتش بر و در راه ماند / ز دریا جانب درگاه خواند

فرو پوشید از زلف رهبانان / پریشان جامهٔ در ماتم ناز

تمام آتشنکی و دل طپیدن / گذشتن از خود و از پی رسیدن

درون خلوت آمد نیم از شب / لبش دستان زن لبیک و یا رب

خراش ناله را سر در جگر داد / شکسته ریزه خاطر بدر داد

که خوش سنگین شده کوه گناهم / ستون بیستون گردید آهم

از آن گم گشته رحمت تو بنشست / که از مور و ملخ جرمم فرونست

بزیر بار عصیان آنچنانم / که کاری غیر افتادن ندانم

تمثیل

شدم با خارکش بری همآغوش / که خارش پشتهٔ گل بود بر دوش

بهر افتادنی میکرد افزون / شکوه پشته را از خار افزون

چو دیدم کار من با او یکی بود / گنه بسیار و طاعت اندکی بود

خدایا زود بخشا دیر گیرا / سراسر دستگیر هر اسیرا

ندارم سوی تو زادی که باید / که مهمان کرم بی توشه آید

ادم

زدم شبگیر از باغ بهشت / چو بوی لاله داغ کنشت

زدم بر دشت باغت نیم شبگیر / بیک گلدسته دل چار تکبیر

دل و زخ با آهی برم کردم / ز رفتن پیشتر جا گرم کردم

سوی درگاه منت ای دل ای خاموش / که در روی ابر رحمت بیزد چو جوش

ز عصیانی که دارم دست آویز / مگر لطفت کند قسمت بهر چیز

اگر یکذره از وی باز ماند / قبول مرحمت جودت تواند

بحرف مژده در سیم زبانی / مرا خاموش کن دیگر تو دانی

خطاب ایزدی با ایاز

شبی در دامن کوهی رسیدم / که با دار و زری در زم چه دیدم

برشته آرزوی سوخته رنگ / بکنجی چون کباب نشسته بر سنگ

ز من پرسید روزی دو شبگیر / غمش مجنون و موج اشک زنجیر

که ای ناپخته جوش بخت بیدار / سحر خیز چمن برای دیدار

نمیخوابی و تخم میفشانی / ز چشمت بر زمین بیده بانی

چه حاصل می بری این آب و دانه / گل پیمانه با برگ بهانه



چنین گفتم باو کای یار بی‌سود / کهن آهنگ پرستش را بیاموز

ز بیخوابی و تخم داغکاری / زمین لاله را در آبیاری

ز مژگان دیده‌ام آن خفته برجوست / که بالینش ز بیرش آتشین پهلوست

ز مرغابی سوزن بال دیده / که جز اشک شرر دانه نچیده

بگوشم خورد آهنگی که ای دوست / ز خود مشنو که گوش گفتگو اوست

گهی تفسیر وحی آسمانست / دمی تعلیم درس بی‌زبانست

زمانی دوست را باشد تکلم / گهی مضمون دشمن را ترنم

زبان گفته هفتاد و سه گفتار / یکی را کار کرد دیگر تلف کار

ایا زان غنچه پیچیده پرده / بهم چاک جگرها کرده کرده

شکوفه ریخته از غنچه بر خاک / گریبانها ز رنگ برگ گل چاک

شکسته سنبلش مشکاه آه / نشسته زیر آتش در ماتم ماه

گرفته خون دماغ لاله‌اش را / قدح از برگ گل تبخاله‌اش را

بجوش آمد درونش کای شکسته / شکستن را بخون جگر رم بسته

منال از داغ عشقم تاب جانست / که این گل را دم بلبل زبانست

شب آهنگ قفس از سینه برجست / چو شعله دل ز شب بر لب نشست

در آغوش تو ام زین بیکسی باش / به تنگی خو کن و تنگ شکر باش

اگر خواهی مرا خود را بدل کن / مرو بر در و دستی در بغل کن

سوی بخت خیالم تاب گیرد / که شاید خفته را در خواب گیرد

تو بدکاری و من آمرزگارم / که جز بخشش دگر کاری ندارم

بهشتم را درین دار و در آن دار / مرو از جای خویش و جا نگهدار

بنوعی با بدم با دوستان بست / که دوزخ کینه خواهی همسران هست

اگرچه شوخ و استغنا بلندم / تو زاری کن که من زاری پسندم

صفت رفتن یار بخلوتگاه حیدرم و عرض حال بدرگاه ذو الجلال نمودن

شبی در وقت خفتن شور در سر / برون جوشیدم از بالین و بستر

چو بوی گل سوار خنده بودم / چو غنچه دل ز بالین کنده بودم

سنان ناله شد تیغ زبانم / چنین بر دست گفتن برنشانم

که ای نازنده نرگس جسته از خواب / خمار کاسه سرگشته دریاب

سری کو وقت خفتن خوابش آید | نصیب گردش دشمن نشاید
مخواب و دیده پیش سود دار | چراغ از بهر تاریکی نگهدار
ایا زان آبروئی عذر خواهی | سحاب باده شوی روسیاهی
سر و سرکرده شب زنده داران | دل خون گشته امیدواران
درون خلوت آید وقت خفتن | غبار رحمت از درگاه رفتن
چه خلوت خلوتی آغوش دلدار | درش را نقش پرده جوش گلزار
چنین گوشید از لعل لبش نوش | که ای ساقی فدائی باده ات هوش
برای فطرت این از می کبابم | بده باده که من خانه خرابم
مگر گیری بپای جرعه دستم | که من افتاده نا خورده مستم
دماغ نشئه نازت بلند است | صراحی شعله پیمانه سپند است
تو چون بسمل کنی کشتن حلال است | فرشته گر بود خون پایمال است
تفرج با نگاهت از جاری گلگشت | هزاران جان اسمعیل کشت
ز کشته عالمی زیر نگینت | دیت خواهد شکست آستینت
اگر گویم ز لطفت آنچه نم | گنه را ضامن رحمت نشانم

جهان از خوبیت حرفی شنیده | شنیده کی بود مانند دیده
من از یک خوبیت دیدم نشانی | که عالم را بکام دل رسانی
فراخی آنقدر بار رحمت است | که در یکقطره دریاها توان شست
توئی مستغنی از هر چون و چندی | ز سر اندازه رحمت بلندی
گرت بلبل ورت گل یا که لاله | بعشق سر خط آهسته و ناله
من و صد چون منت دریا حقی نیست | ترنم مشق زنجیر جنونست
بگفتن پیش از این جرات ندارم | مگر دم از فرو بردن برآرم

خطاب ایزدی با ایاز

بملکی آبروی خاک گشتم | جگر را لاله زار چاک گشتم
همه از صورت و معنی فراهم | نثار عشرت و برچیده غم
سهیند انتقام چشم حیران | ازو نشنیده میکشند دربان
ز شوقی گشته سوز جگر دوست | که سازش سوز و ناله دم گسلش اوست
غمش گر نو بر بربط نمیشد | ترانه خون و نغمه نبط نمیشد
نیالودی بخون گر عشوه را چنگ | کجا مضراب مینا میکشید رنگ



تا بیدی پیش گر گوش عود — نخوردی بر دماغ شعله دودی
ایاز از آب و خاکش خاست آواز — که ای گرد نسیم جلوه ناز
هنوزت دست در دامان خورشیست — ره دوری چنین بالله پشتست
دمت آهنگیش بر کوی زورست — نوا در پرده عشاق از آنست
رسیدش آوازه بی شعبه دم زد — عجب شوری عرب را در عجم زد
هنوز از دیده دامن میفشانی — نوا در ناله هم در گریه داری
بجود در مانده وامانده از من — نه قرب دوست میفهمی نه دشمن
همین در دیر از خود طلب کن — ادب را بر در غیرت ادب کن
بجستی بر میان جان ز دامن — چو از حد در گذشتی با تو و من
بزم کان بهشتی نوش و نازست — بروییم چشم خوب و زشت بازست
پی دیدن گلستان خیالیست — گل و پروانه شمع محالیست
بنزدیکی که گلزار وصالست — فروغ شمع فانوس خیالست
ولی دیده ندارد رنگ دیدن — بجز خونابه حسرت چکیدن
چو خواهی پرسی اینک گامدم — ز بوسه بر لبت نزدیکتر هم

رسید نهائی من فریادرس شد — گشاد ناله مرغ قفس شد
تو حاجتمندی و من حاجت گذارم — بانصاف خودت وا میگذارم
بترسم جرم من سرمایه سیه را — که جوشش رنجاند کینه را
ببازاری که آن زر در حسابست — چه منت میبرد جنسی که نایابست
بسا چیزی که اینجا پست باشد — که آنجا سخت بالادست باشد
قدت را قبله کن در طاعت من — و گر بر چنگ داری ناخن زن
وزین پس در ره امید رهبر — تو کار خود و من بگذار بگذر

صفت رفتن باز از خلوت بحجره و مرد دولت
بر خاک نهادن بدرگاه بی نیاز

سحرخیزی که آن سحر حلالست — شکر در شیر گوشین وصالست
بود شیر و شکر در جوی شیرین — ز سیلابش بساط خواب برچین
سحر کرد ره فیض الهیست — عمل دار طلوع صبحگاهیست
اگر دریافتی چشم و چراغی — و گرنه کان برهم شوله داغی
شبی از ساز می افروختم رم — سحر میگفت و جان میداد در دم

نگاری کز سحر گلدسته بسته ... سری دارد بدلهای شکسته

ایاز آمد بخلوت در سحرگاه ... گلابی برگ شاخ سنبل آه

چه خلوت خلوتی چون گنج دیده ... که رنگ آمیزی سرمه ندیده

ز چتر نور خورشید زمین بود ... درو صبح ازل گوشه‌نشین بود

شده گیتی نما همچون دل ایشان ... سرایش کارگاه روز و شب یافت

برنگی کز سحر در ساغرش بود ... قرابه پر ز شیر و شکرش بود

درون بضعه جگر را موج خون کرد ... خمش را طاق محراب درون کرد

چنین بوسی دو بالید بر خاک ... که ای مشکین دم از هر خطا پاک

از آنرو گشت رایج روی درهم ... که بر نام عبارت سکه کردم

تنم شد در خمیدن چنگ ناساز ... زمانی در کنارش گیر و بنواز

بتاری کز گسست آهنگ گیرد ... نگاری کز ترنم رنگ گیرد

به بیماری که از ضعف درونش ... نفس باید بلب از بوی خونش

بآن سر گردم شمشیر قاتل ... که تا گردن کشیدن چون کند دل

بچشم انتظار وعده گاهی ... بدیدن دیدن آخر نگاهی

بآن بیکس که چون محمل سوار است ... ز بالینش بشیون گریه برخاست

بگلبرگی که رنگ از بوی ریزد ... نزاکت از پس کارش گریزد

بآن توبه که پیوستن ندارد ... شکستن دارد و بستن ندارد

بظرف درد نوشی کز دهان رست ... بحرف سرفروشش کز زبان جست

به باری کز سبکباری دهد دخل ... بدنیایی که در بخشش کند خجل

به نوشی کز دهان شیشه خیزد ... ببوسی کز لب اندیشه ریزد

که بی یاد خودت نگذارم از دست ... که پروا ندارد خاطر مست

منم آن کشت زار زرد گشته ... که هم را گرد باد از سر گذشته

اگر گویم وگرنه عذر تقصیر ... وقوع ثبت علمت را چه تدبیر

بهر سهم جرم دنیا رسیده انگار ... که بر جان کسان رحمت بسیار

چو دو دو را کنی هم چاک سازد ... حساب مغفرت را پاک سازد

[illegible]یه روییم شد نوعی ذخیره ... که ابر رحمت را ساخت تیره

چو گرد دابر تیره سخت بارد ... ز هر یکقطره صد طوفان برارد

سرشکی را بر احسانت فرو بار ... بهشت شوره خاک معصیت زار



ز بار شهای احسانت که عامست … گل منّدیده را آبی تمامست

دهانت را ز لعل انگشتری ده … ز مشک خال مهری بر لبش نه

خطاب ایزدی با ایاز

شدم طوطی پس آیینه رازی … شکر را با مذاق ناگواری

بتعلیم سخن دل در سخن بود … طلسم قند محمودی شکن بود

بکامم ریزهای قند میریخت … بروی خنده شکر خند میریخت

که ای شور آرزوی تلخ ایام … ندیده قطره شیرینی کام

همان دلبر که شور جسم و جانست … زبانت و دهانت و بیانست

شنیدن او تکلم او سخن او … دمیدن او شکفتن او چمن او

ز عکسش مندرس گفت و شنودی … بصورت معنی بودی نمودی

درون گنبد سر از گوید … بگنبد آنچه گوید باز گوید

ایاز از جام معنی مست گردید … سرش انشاء درگاه حمید

شد از معشوق مخمور شبانه … کمان تیر آه عاشقانه

چنان آمد سروشی در دماغش … که خور زد دید شعله از چراغش

سر انشس آنکه ای سر جوش سوزند … بگرد آستانم دیده پیوند

باشکی کز جگر شوریده خیزد … ره دیده نداند تا گریزد

به بیماری که چون دردش گزیند … اجل گاهی ببالینش نشیند

بو اپس دیدنی کز رخصت خشم … دو دا ز مردمک تا گوشه چشم

بدستی کو بشیون ناتوانست … بر از بر سر زدن کاری ندانست

به پای کو ز گلشن رنگ نگرفت … بجز دامن کشش در سنگ نگرفت

با آهی کاب و تاب از سینه گیرد … غبار از صافی آیینه گیرد

که با هر دوست با هر دشمن … برای رحمت و بخشیدنم من

کجا مشکل شدی کاسان نگشتم … بیک نیکی دو صد چندان نگشتم

نه منصور گر خونت درین ظرف … تکلم را کنی حلاجی حرف

هنوز از یک شرارش سینه داغست … کمان در دو در دست سراوست

فدا بوسیت از من ناگوارست … خموشی به که الحانهای داراست

نسیم آسا برون منگن گل از پوست … که مغز گفتگو در پوست نیکوست

رفتن ایاز بخلوت شمر و گلهای خضوع از گلشن سینه دعا نهادن

بدایه بهر ترتیب نشاطم　　کفن از صبح دادند قماطم
پی طفل نظاره پروریدن　　ز شیر صبح نتوانم بریدن
ز مویم شیر ریزد در کنارم　　همان کودک مزاج شیرخوارم
مرا تا صبح صادق دایه باشد　　شکر در جام شیرم مایه باشد
شبی کز تیرگی داغ نظر بود　　شب و روز قیامت در نظر بود
چو حور را چمن مو بر چهره میریخت　　ز دهشت میطپید و زهره میریخت
ز تاریکی ستاره دود رنگی　　چو خال زنگیان بر روی زنگی
خیال روز هستی و عدم بود　　وجود فیل اصحاب حرم بود
درین شب دور از شبهای تارم　　زمین سنبلش خالی کنارم
شدم تا صبح را در خواب گیرم　　چو دیده گوشه محراب گیرم
ربودم تاج پروین از سر صبح　　رسیدم چون شب خونی بسر صبح
سری برداشت آن پیر خرابات　　که ای مست جوان [illegible]ات
ایا زآمدم صبح دمیده　　بجلوت زودتر از نور دیده
بجلوت خلوتی سرپوشی از نور　　حباب سیل اشکش شمع کافور

نگار خلوتی گل گل شکفته　　چو غنچه لخت دل در هم نهفته
سرارشش از آهنگ خبر داشت　　شکفت آن گل که در باغ جگر داشت
که ای تسبیح پوش می پرستان　　ز بور ناله مرغ گلستان
درون خلوت و بیرون کثرت　　سرآغاز غم و ایام عشرت
نوائی ناله سر رشته آه　　روان حاجت و امید دلخواه
شوم گر حلقه موئی که مویم　　جهانی ناله در گوشش که گویم
اگر چو شبنم بخون خود توی جوش　　وگر گویم بگوشش خود توئی گوش
نوایت را بسر میگردم ای نی　　بگرد هر دلی با ناله ای نی
از آن رو ناله ای زانسانم　　که تیرت گشته مغز استخوانم
ترا دیدم چو خود در نقش بستم　　شدم احول دو هم بت را شکستم
مرا تا آبرو از خاک خویشست　　هزاران بت بهر بتکده بیشست
شوم گر خاک روئیدن نوائی　　وگر پروانه شمع آشنائی
ز زحمت کان گل سوری سر دل　　تبسم بر لب و جان بسمل
مرا نخجیر وافتادن کار　　دم آخر سر رشته نگهدار



که بر گلدسته لطف خود بپیچ / دم آخر چنین با دود گرپیچ

خطاب یزدی با ایاز

مرا از بهر غنچه گل نمودند / ز آتش پر چو سنبل کشودند
شقایق تا کشد سر به تختم / چهارش چشم آمد داغ زخمم
چو نرگس اشک تلخم آزمون کرد / دل و چشم پیاله سرنگون کرد
درین گلشن چو گل در بزم گرفتند / نمک از چو بهر شبنم گرفتند
شکفتن چاک دل را تازه میکرد / ببالای جگر اندازه میکرد
ایاز آن سرو بار از سینه رسته / شکسته تر ز مینای شکسته
کهن نو بر غم عیش خزانی / هزار بی بهار بوستانی
سنان سرنگون لاله زرد / بیا بوس لوای گلبن آورد
چنین تیغ نفس در دل فرو خورد / خطاب یزدی در گوش او خورد
که ای در پیش چشمت چو ام آیش / نه چند آینه مرکز رخ بس
درون چشم شوخ مردم آزار / زخم میکرد از عکس خود افکار
نباشد مردمک داغ دل خویش / فتاده سایه ام از پشت در پیش

نثار خویش را از من طلب کن / برآر دامان ز جیب آرزو شب کن
مریز اشک و گهر رشوت ندانم / که بی این تخم دهم روزی ستانم
مرا لطفی که با گبر و مسلمانست / بیکجو اهش چه منتها که بر مانست
جوانی را پیری کالن و عهد است / بمن آمیزش تو شیر و شهد است
اگر خونست اگر باده که در کش / خراش شکوه چاک جگر کش
که غیر از نوش در گوشت نیاید / خماری بر سر هوشت نیاید
ستان زود از کف مردستگانی / که تا دشمن نستاند جام ثانی
چو من ساقی شوم در کش پیاپی / همه صافست در وی نیست در کار
درین مجلس که عکسم مینبرو شتست / خزان نوبهار و چشم و گوشت
اگر خواهی زسوزم شعله را چوش / چو شمع انگشت بر لب خاموش

صفت رفتن ایاز بخلوت خشم و خشوع او بدرگاه رحمت لایزالی مقصد گفتار زلالی

زلالی آسمان همت نگارد / ز پروین غوزه در چشمت فشارد
کند چون آخرت نرگس تهی نور / که از نزدیک بیناشی دور

کند خاکسترت بر فرق ادراک … که تا آیینه پیشش کنی پاک
دم صحبت زند گل در پس گوش … تبسم بردبار و غنچه بر دوش
که سر زد آفتاب ای خفته برخیز … روان پس ماندگان خاکی بسر ریز
رفیقان در سر شب بار بستند … بآن معشوق بی منزل نشستند
چو از نیزه سر خورشید سر زد … طلوعش بر رگ جان نیشتر زد
پریشان ساخت خنده بر رو دشت … چو برگ گل ز رقص باد گلگشت
ایا زان تو نیاز جان سپاری … عیار آفتاب خاکساری
خراش آباد زخم سینه خود … چراغ تند باد کینه خود
چو اشک از مردم دیده گریزان … چو خوناب خزان بر خاک ریزان
درون خلوت بیداری آمد … سیه ابرش بگوهر باری آمد
چه خلوت خلوتی چون جام گلرنگ … حباب سر خوش جوش دل تنگ
ز شمع آستانه تا بروزن … شرار بر سر خود کرم شبتوان
دمن پرخنده مضمون چو بسته … درون گنجیده آتش را شکسته
درونی ز الفش در خون فتاده … سخن سر در پی مضمون نهاده

که ای در نامی بیرون درونم … نجات کشتی دریای خونم
زیادت نیستم غافل زمانی … کرم با خود وگر بیخود نشانی
شبی در فکر دور اندیش بودم … خیالت را اگر فهمم خویش بودم
خیالی بر خیالی گشت فانوس … سر انگشت گزیده شمع افسوس
بر بید اشکی از آن شمع گزیده … لب از خونابه آتش آتش مزیده
که رشته بر تنم در فکر باقی … مگر کالا بیالائی تلافی
خیالم نیست آن وحشی چالاک … که چشم دام را افتد در ادراک
گل اشکم زند گل بر سر خویش … مگر خارت شکسته در دل ریش
بدیوانت که محشر میخروشد … گنه وامانده رحمت میفروشد
گره گشتم چو گو سر بر لب خویش … که تا یاقوت نگذارم ازین بیش
مرا چیزی که واماندن گناه است … ولیکن لطف عامت عذرخواه است
دو جودم قطره خون جگر بود … دلم از سر دو گیتی تشنه تر بود
فرو بردم بجود این قطره خون را … نمودم ظرف دریا آزمون را

خطاب ایزدی با ایاز

مرا ای گل پرستان نیست آهنگ / خراب غنچه آباد دل تنگ

ربوده طاقت از نازک نهالان / بپردازد ز موسیقار نالان

گرفته جانب درد از دل تنگ / تن منقار و ناخن کاری چنگ

نهاده آشیان بر شاخ ناله / کشیده جام می از داغ لاله

بگلزاری که برگ گل زبانست / پریشانی سنبل ترجمانست

ز رنگ و بو کنند ادراک مضمون / ز برگ چهره تا غلطیدن خون

ز نقش پی زدن آرام فهمند / ز مرغوله گرفت دام فهمند

نوابرگی زند بر برگ و بوید / چنین این برگ با آن برگ گوید

که تا قانونیان گوشمالیم / بیکدیگر بیا تا خوش بنالیم

برون ریزیم نقش از دل کلک / یتیمان سخن را معنی سلک

که در دیوان علم الله طرازی / غم عشق و دل آگه نوازی

از و هر سرنوشتی را سرشته است / همین زلف بتان را کج نوشته است

خطاب ایزدی مستانه زد جوش / که ای مخمور خوب و زشت خاموش

ز نیکو نیم زشتی ما زمین است / بهر کامی بهشتی در کمین است

نهی گر جانب من یک قدم پیش / باستقبالت آیم چند قدم بیش

ز بهر امتحان ابرو خود دم / که وقف گریه شادی غم دم

در آن نشاه که لطف آنجا خمارند / گناهان در کمین پر شمارند

بی تحفه بدرگاه نیازم / که دامنگیر استغناست نازم

مزن مژگان بمژگان تا نباشند / که میسنجشم اگر ابلیس باشد

مشو درمانده پاداش است پیش / که میگیرم اگر خالیست دستت

مزن بی باد علم نقش بر آب / که تا چشمت نزاید سیل خوناب

بخاک در کهم اشکی فرو ریز / بساط اندکی بر چین و بگریز

صفت رفتن ایاز بخلوت پشتم و زاری پی بدرگاه ملک جهان

پس این پشته خاک آبگینه / که میروید نهال مهر و کینه

گل شب بوی او داغ دل ماست / نمک پرورده آب و گل ماست

اشارت کرد با من چشم انجم / که ای ایمن در دشت سخن گم

غزالان غزل را لاله زاران / زمین و آسمان زانو بهاران

درین بیشه که شیرین تیغ بند است / دهن پر شکر و در زهر خند است



ازان کرده قلاده غره سلخ
که خیزی عمرت اگنند تلخ

دو رنگی را بلای ورگار است
ز نور و ز شب پلنگ و شبه راست

ایا زان آفتاب مشرق چاشت
گل سر شاخه نخل فرودشت

بهار چاشتگه را زعفران زار
بهشت ارغوانزا چشم خونبار

گل خیری ولی در چاشت خندان
چو برگ گل بلب از ژاله دندان

درون خلوت آمد با دل تنگ
برنگ شکر جوشیده در تنگ

چه خلوت گوشهٔ چشم نگاری
چو چتر مهر تابان نیزه داری

درونی از برون فریاد برداشت
که ای برداشت اصوت فرو داشت

صدائی پیچ و تاب چار تکبیر
قضا را تیغ نطق و ضرب تقدیر

مقام دلبری را عشوه سازی
اصول عافیت را ترکتازی

رم صید دل و آرام جانها
بغیر از ما و تو قفل زبانها

شکرخند سخن را مغز پسته
متاع گفتگو را درج بسته

گل باغ خیال از شوق زیبا
بر بستانی و نخل شکیبا

گلت نو غنچه شکفته روی باری
که رنگم میرود می آوری بوی

نفس گرش بوی تو در بر نگیرد
سینه را زیست کاندر سینه میرد

حیاتم شد بدرد تو خرج تیمار
بریده شیر تا [illegible] بسیار

چو از کوی عدم رستی وجودم
بسامان امل بود و نبودم

خیالت را بتن همراه کردم
ره منت بجان کوتاه کردم

قلندروار چون آیم بکویت
که گیرم پرتو از عکس رویت

چو آن پرتو چراغ سینه گردد
نمد بر دوش من آئینه گردد

ترا در بر گرفته جان جانم
ترا وا مانده را روح و روانم

تمثیل

قضا را دام موج انگبینی
چو دیده گوشه محراب گزینی

برنگ آفتاب زرد چهری
به پیری آنکه پیری شد سپهری

که گیرد عکس ماه نو در آغوش
ز آغوشش کند چون حلقه در گوش

ز بس گل خورد و دیده زنگ گل کرد
ز زردی آسمان را خجل کرد

توئی ماه نو و ما آب گیریم
بگل افتاده عکس نظیریم

اگر عکسی دگر آئینه پاک
که ما را آب و تابی در گل خاک



گمان ما نگار سر یقین است | که با ذرات مهرت همنشین است

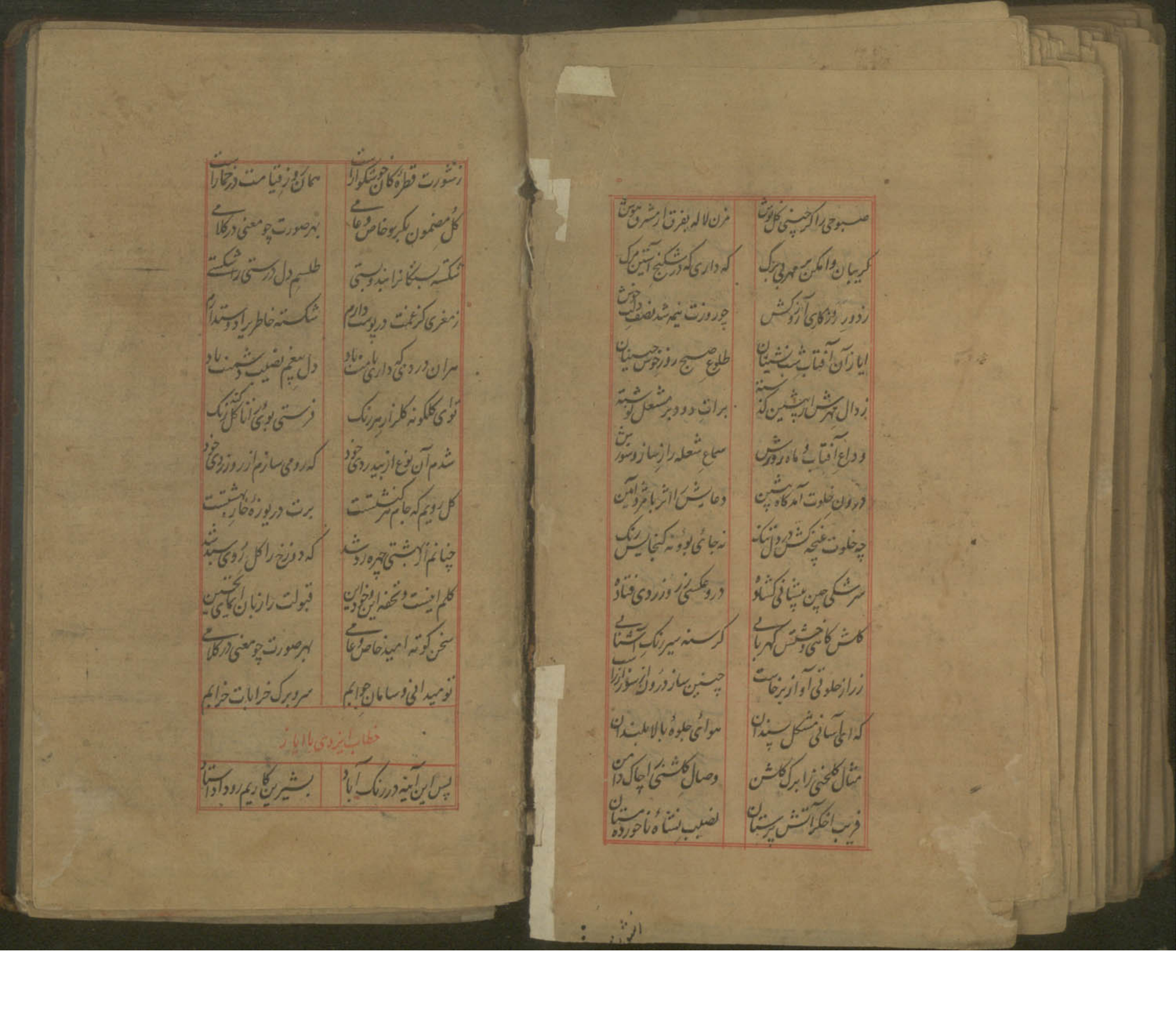
خطاب ایزدی با ایاز

بصحرا ابر گلهای بهاری | بهشتم از عرق در آبیاری
سحر پیمانهٔ سحر حلالم | فلک پروانهٔ شمع خیالم
سهیل از ریگ دشتم ریزه ریزه | خور از گلزار خارم نیزه نیزه
گلش از خون دل در نم گرفتند | خمیر طینت آدم گرفتند
نمک آتش شود صبح دمیده | نثار شبنمش اشک چکیده
دم صبحی که دم از نور میزد | نم خجلت بروی طور میزد
شدم با ناله رودی که وا نه | ز نیهای دماغم را ترانه
همه چشم تماشای خیابش | سراسر ناف سازی گل آتش
بسینه سنگ کوبان وی گل | که ای نغمه سرای سوده دل
مرا فریاد از جان آفرین است | نه زخم گل ردی زمین است
نوایش تا نه بیجد گوشه رود | ننالد آب و سنگ رود در رود
اگر در رود و اگر در آب داست | هوای گلشن او در سر داست

عشش تا گوش قانون زا نیالد | بکام هر دلی ناله بنالد
ایاز از جوش خون خورد برگوش | که ای از خون دل دریای پرجوش
بمن آویز تا جاوید مانی | بهر زخمهای ما و من بمانی
بدل بروح و بتن آرام جانم | اگر خواهی و گر نه مهربانم
مرا در شام حسرت صبح طلعتن | یکی خواه یکی دان و یکی بین
اگر طفل رهی و رمز شه عهد | نیم غافل ز تو چون دایه از مهد
بزاری خو کن و دمساز مستانش | دمی نوش و زمانی ناز مستانش
برحمت یکدمت ضامن لبشانم | گلت چینم تحیت بر فشانم
بصلح تو که خشم من همین است | مرا رسم تلافی اینچنین است

صفت رفتن ایاز بخلوت نغمه سوز
و ساز او بدرگاه بی نیاز

درین مجلس که تار ساز ناله است | جگر میدیده حسرت پیاله است
بگوشش آنکه کاسه زنگو لست | خم تن چوبش و خونش زعنو بست
بعود سینه بندد آه رشته | ز ساز نغمهای شه برشته



صبوحی را اگر چینی گل نوش — مزن لاله بفرق از شرق هوش

گریبان وا مکن ای مهر بی برگ — که داری که در شکنج آتشین مرگ

ز دور ار گاهی آرزو کش — چو روزت نیم شد نصف دل خوش

ایاز آن آفتاب شب نشینان — طلوع صبح روز خوش نشینان

ز دال مهر ش آتشین کند سینه — براث دود بر مشعل تو شبنه

وداع آفتاب و ماه رو در پیش — سماع شعله را از ساز و سور بیش

درون خلوت آمد گاه پیشین — دعایش اثر با مرد آمین

چه خلوت غنچه کش در دل تنگ — نه جائی بو و نه گنجایش رنگ

سرشکی چین پیشانی گشاده — در و عکسی زر و زردی فتاده

گلش کاهی و خشکش کهربائی — گرسنه سیر رنگ آشنائی

ز راز خلوتی آواز برخاست — چنین ساز درون از سوز آراست

که ای آسانی مشکل پسندان — هوائی جلوه بالا بلندان

مثال گلخنی زا برگ گلشن — وصال گلشنی آچاک دامن

فریب اخگر آتش پرستان — نصیب نشئه ناخورده مستان

ز شورت قطره کان چون سنگسار است — همانا روز قیامت در خمار است

گل مضمون بکر بو خاص و عامی — بهر صورت چو معنی در کلامی

شکسته سنگ نازاند و بستی — طلسم دل درستی را شکستی

ز مغزی گر غمت در پوست دارم — شکسته خاطر یاد و ستدارم

سران در ره بگی داری یا منت باد — دل پیچم نصیب دشمنت باد

تو ای گلگونه گلزار هر رنگ — فرستی بوی آنا گل کند رنگ

شدم آن نوع از بیدردی خود — که رو می سازم از روز زردی خود

گل رویم که جام هر گذشتست — برت دریوزه خار بهشت است

چنانم از بهشتی چهره رد شد — که دوزخ را گل روی سپید شد

کلم اینست و نخه این خود این — قبولت را زبان همای یقین

سخن کوته امید خاص و عامی — بهر صورت چو معنی در کلامی

تو میدانی و سامان خرابم — سر و برگ خرابات خرابم

خطاب ایزدی با ایاز

پس این آئینه در زنگ آباد — بشیرین کاریم رود اد استاد



که در تنگ سخن مرغ نکویی
شکر ریزه نوکش تا تلخی نکویی

مرا روزی که صورت معنوی بود
مدار روزکارم شب روی بود

نه چون خفاش شب رو پیشه بودم
ز شب تا روز مهر اندیشه بودم

کشیدم بر نوائی پرده گوش
که شد از صوت قدسی هوش بی‌هوش

دران بیهوشیم آواز دادند
چنین سوزم بتار ساز دادند

که ای آهنگ ذکر حق تعالی
سر آغاز مقام حق فکر اعلی

شنو از من اگر ساز است ور سوز
ز قانون کهن دان نانوآموز

اگر ابرو بود از نو دارد
بمن سرگوشی ناز نو دارد

اگر چشمت بود یا گوهر تیغ
نشسته در پس آیینه تیغ

پس تیغی که سیبت شد دو پاره
رخ سر تیغ رشک ستاره

چنین گویند با هم هر دو همراز
که حرف او صوت او ساز و آواز

ایا زان نغمه مردود آگاه
قبول خاطر خاصان درگاه

دل ریش آرزوی جان خسته
طرب را عهد و پیمان شکسته

تمنا را نصیب بی‌نصیبی
حریف ناله خاطر فریبی

بگوشش خورد از دانای اسرار
که چون همینا ز گوشت میوه بردار

اگر اشکی و گر سیل شتابان
اگر ذره و گر خورشید تابان

محیطم آنچنان تا ماهی و ماه
که نبود قطره در غلطیدنش راه

در نیمی سر موی سخن هست
که یکسی خالی از توفیق من نیست

بکارت مردمی از سر که باشد
اثر از عشوه من می سرا شد

عتابم زود خشم و دیر گیر است
گرسنه زخم کی از زخم سیر است

مزن ناخن بدلها جز به نیکی
که فردا با دل آزاری شریکی

دل آزاری بر من ناپسند است
بغایت رتبه قهرم بلند است

ز محراب سر ابرو روی بتاب
مریز از چهره شرمندگی آب

در آتش رو که چون آید من بیاید
بر اندامت نشاید جیبر مو

مدر یا بدن که موج از تند رو بید
ز سر به گوشه چشمت بشوید

درین بازار و آن بازار پر جود
مدان جز من کسی ارزنده جود

که تو گر شد عطای ارجمندان
لگد از پس زند از پیش دندان

بعلمم رفته چند انیکه نیاید
اگر اقبال آید ور نیاید



بسی کم کن ز دون غمگین نشستن کار / گرت خنده بود ور گریه زار

گرفتم چاشنی علم قدم را / بقدر ظرف تو عیش و الم را

تو زاری می‌کنی و شه خنده می‌باش / ز گریه شور شکر خنده می‌باش

صفت رفتن ایاز بخلوت دهم بطلب
رحمت اشک از دیده ریختن

پسین رفت کز روز دم داغ است / نفس را با دم آخر وداع است

بر افتاد طفل اشکم از چو بش / چو دایه دیده ام واکرد آغوش

که این طفل پسین زاده بلا است / بدآموز کنار مستلاست

پسین از روز رفت آهنگ کرد / ره پس ماندن از فرسنگ کرد

چو روز رفت برگشتن نبایست / پس آهنگ پسین آمد قطارست

ز کامت نقش دو صلت پسین شد / که شبگیر سحر رفت پسین شد

چه بندد دل بهر روز برگشت / که آنک از سر دیوار بگذشت

ایاز آن صبح و شام بیم و امید / پسین آمد بخلوت همچو خورشید

چه خلوت خلوتی چون داغ لاله / مرکب از خمیر خون ناله

چو غنچه لخت دل در سیم نشانده / درون گنجیده که ابیرون فشانده

درون گنجیده آن خلوت تنگ / بروش تا درون خوناب آهنگ

ز ابر دیده دامن را چمن کرد / سراسر ناله مرغان سخن کرد

که ای تنهائی صاحب نفس تو / اثر تو ناله تو فریاد رس تو

رگ چنگ از تو نالد در تن من / هوای دود آهم تا بروزن

دمت از نی دمد در استخوانم / شود مغز پریشانی فغانم

ز علمت برده تعلیم ضروری / دم مطرب زمانم نا صبوری

بحکمت لطف و خشمی آفریدی / ورق از صلح تا رخش دریدی

اگر خشم بر بند صلحی تو ای خشم / و گر از دیده افتم توی چشم

در افتادن بلطفت باد لیری / سر از خشم گرفته دستگیری

نخواهی تا دلم کاری نواند / که کار یک گره در کار ماند

بهر یک در کشاد کار زنگ و / کشائی چشم لطف و چین ابرو

همه جا حاضری اما نه حاضر / همه جا باطنی در عین ظاهر

ز بس جستم ترا جانم بر آمد / خیال گشته از در در آمد

ز وصفت کین همه دفتر گشادند / چرا التعلیم خاموشی ندادند
ز گفتار تو در آخر ودائعی / بود دریوزه گوش استماعی

خطاب ایزدی با ایاز

بنی واکوهی صورت کوه از کوه / که بودم دشت درد و کوه اندوه
شکفته همچو لاله خون داغم / گل واسوختن چشم و چراغم
بیا غم آه سنبل رنگ سینه / ز بس در شبنم خون رنگ سینه
گریبان دلم سودا گرفته / تحمل دامن صحرا گرفته
بکوهی در کمر شد بازویم تنگ / که چون لاله دمیده ناله از سنگ
کمر را سایه دریا کوهکن بود / بحرف و نقش شیرین در سخن بود
ز قهقهه کردن کبک خرامان / دماوم مرغ باغ ناله سامان
چو گلهای لب دود در گل فرو ریخت / نکو کرد و نکو گفت و نکو ریخت
ایاز از جوشش آخر خطابش / چنین زد برق معنی حجابش
که ای شیرین صنعت کنده من / نمک پیوند شکر خنده من
مشو چون گریه آب روی تو دیر / که تا غلطیده گیری رنگ تغییر

ز من بگریز در لطف من آویز / تلخی خیز در رنگ شکر ریز
اگر خشتر از نسیم عنبر خیزی / عبث خیزی چو گرد از جا در خیزی
فرو شو در من و برقع بر انداز / گر آدم آمدی آدم وی باز
همه خشر من اضافاتی وجودند / عدم بودند و مکافات نبودند
چو صفر بند و خط ترسا همه هیچ / ز من کثرت فروبان زند و خود هیچ
بجو بندی نقش دیگر بر وجودت / مشو خائنت تصویر نمودت
که آهنگ میرسد محمود دستوت / بگلگشت بهار رنگ و بوت

آمدن محمود بزیارت شمع محفل عزلت ایاز باده حکیم نکته پرداز

درین نخجیرگاه دام و دانه / که خال و زلف آمد بهانه
یکی در روی بخوناب جگر زد / یکی با حلقه دام و بدر زد
یکی مغوله پرواز میداد / یکی منقار و چنگی ساز میداد
یکی میکرد عشق آرمیدن / یکی آهنگ آهنگ رمیدن
هزاران دام و دانه درمیانه / حقیقت را مجاز جا و دانه
ز بس آمیم پریشان پای آید / هنوزم چشم دام از همره آید



چو بستم چین زلفی بر سر دوش | گره کاری که از هم میبرد هوش
حقیقت گرچه دیرین ساله باشد | مجاز راه کشش دلاله باشد
چو شد از عاقبت محمود آگاه | که یار خاص آمد خاص درگاه
ز دلدار حقیقی گشت آباد | بمعشوق مجازی کارش افتاد
که گوید شکر نعمتهای نازش | سپاس عشوهای بی نیازش
طلب فرمود دارای عدو بند | توجه را بموکب ده خردمند
بحکمی چند قانون الهی | اشارات سطرلاب کماهی
نه ادراک را لذت چشیده | جهان را جهان در بر کشیده
فراخیهای مشرب را رصد بند | سپهر و خاک را زیچ خرد بند
می اثبات واجب ابیاله | تسلسل را ببرگ دور ژاله
سوی بزم ایاز آمد باین جمع | پریشان تر ز چین کاکل شمع
ایاز جان درست و دل شکسته | چو پسته تا کمر در خون نشسته
فگار ناله دیرینه خویش | نمک از خراش سینه ریش
گل بی برگی سار شکسته | صدا کم کرده تار گسسته

نوا را کوچه عشاق دلتنگ | مخالف نغمه را مغلوب آهنگ
مقابل عاشق بیچاره او دید | بدل در جستجوی جا که گردید
درون دیدنش دل را کشاده | چو عکس آرزو در خون فتاده
یکی جا بینش که خوناب جگر بود | سرشک خانه دزد دربدر بود
چو اشک پرده بیرون نشاندش | ز دل برخیزی مژگان نشاندش
خورش را گرد سر چون دیده گردید | بپای کوثرش چون قطره غلطید
که ای طوفان دریای مجازی | حقیقت را سراب موج بازی
شکسته کشتی بر خشک مانده | جراحت را بخون مشک جانده
ز ذره ذره ات مهرم فشردند | بمعشوقیم عاشق کرده بردند
تو هم آن یار را دامن بدست آر | به تهمتهای من و مائی شکست آر
درین سودا که نازی بی نیازیست | تو محمودی ایازی در میانست
خرابی را رها کن در خرابی | کبابی را بگار سینه تابی
تو نی گر خویش را مقبول درگاه | چه میخواهی ازین دود در گاه
شه دشمن فراغت گفت کای دوست | تو پرورده عشقم مغز در پوست

دلخواه

حقیقت روز اول داد تعلیم — مرا از مصحف روی الف میم

الف یعنی میم و یی یانت — درو شق القمر تیغ زبانت

اگر کودک و گر استاد کارم — سواد ابجد خود دوست دارم

هنوزم خار مژگان چو حسن است — سرشکم کوچه گرد آستین است

هنوزم در سراغ آشنایی — چراغ دیده کار روشنایی

هنوزم هست صبر گم رمیدن — صدائی می رساند دل طپیدن

هنوزم با تو پیوند مجاز است — ولی قطع حقیقت بی نیاز است

ازان باده خرد مستانه مدم پیش — که از هر یک سراغی گیرم از خویش

سوال محمود از حکیم اول که عشق چیست

بباغی عشق یعنی سینه چاک — رگ پر خون گرم عاشقان تاک

دمیده بی عصا نرگس ز بستر — تر از تر دامنی دامان کوثر

نی و نای نسیم شاخ بر شاخ — دو موسیقار بال مرغ گستاخ

سوالی با جوابی دست و تیغ اند — که جلاد سخنهای دریغ اند

دریغ از رفته و آینده عشق — برای زنده و دیر زنده عشق

سوال ده زبان گفته و نو — جواب از یک جواب عشق نو

که چون رفته چه گذشته — حساب ناوشته ناوشته

مثنوی

شدم با جم نشین آینه ای — که تا از عشق در جامش برم پی

فرو برده سری در خرقه خم — ز تر دامانی دامان مردم

چو زد بوی کبابم بر دماغش — زبان لرزید در کام چراغش

که شرح عشق در اوراق من است — علاج زهر در تریاق من است

ز خود بیرون سرائی عشق آهنگ — که بر قانون هر یک ده شده تنگ

بگو کز بو العجب زاد کجایی — که نه بیگانه و نه آشنایی

ز اول تخته دان پرسید محمود — که ای از شمع ایت دیده و دود

دمت در مشرب سرشار جاری — چو در روئیده تاثیر بهاری

عقول عارفت را استقامت — نفوس آدمیت را سلامت

بگو عشق از غم و شادی جدا است — خیال پخته یا سودای خام است

سخن کوته جواب مختصر را — باقبال سخن عیب و هنر را

سوال



جواب حکیم اول که عشق چیست

زهی سیما کی و جرات پذیری / مصاف عشق ار روی دلیری
گرفتن بر سوال خویشتن راه / جوابش را ندادم حلقهٔ آه
خدنگ ناله را از پی کشادن / بمیدان شجاعت رو نهادن
که طفل عشق آتش زاده‌ایست / طلوع صلب و بطن پاکزاده‌ایست
من اول شیوهٔ مستی اشدم پیش / سرم شد پیش پا و رفتم از خویش
بروی عشق پیشانی کشادم / کله از داغ او یکسو نهادم
چو شعله بوسه زد داغ وجودش را / گل خونابه باغ وجودش را
گر شرحم از حکیم تازه بشنو / سخنهای بلند آوازه بشنو
چنین گفت آن حکیم عشق تقریر / که کلکش از مژه میریخت زنجیر
که ای گنجینهٔ حسرت فروشان / شکست توبه خونابه نوشان
گداز گرمی هنگامهٔ عشق / طراز شاه بیت نامهٔ عشق
سوالت با من از عشق مجازیست / جوابش با دم شمشیر بازیست
غزال معنیش کاشفته رنگیست / جگر خاریدن داغ پلنگیست

سخن تا کی توان در پرده گفتن / که عشق و مشک را نتوان نهفتن
بیان عشق پنهانتر ز آهوست / که تا دم میزنی می افکند پوست
چو عشق از پوست بیرون بسیط است / بتار و پود خشک و تر محیط است
شود جان مجسم پیکر عشق / عرض قایم بجوهر بر در عشق
کشاکش دیدگان کاشوب جانند / کشش را از دو جانب عشق خوانند
دگر گویند کز اول فتوح است / بهم ز آشناییهای روح است
گروهی گفته اندش گرد مجنون / روا نبود در رگ معقول مجنون
اگر مجنون بود هم مشرب اوست / وگر معقول طفل مکتب اوست
نمیشد عشق اگر چار و هشت / هیولی قابل صورت نمیگشت
حروف و نقطه ساری بود در عشق / خمار نشئه کاری بود در عشق
قلم اینجا رسید و پای بشکست / شکستش پا و بر گردش کمر بست
ورق در سینه کوبی زد به فریاد / بنوعی کش کشیدن رفت بر باد
بیان عشق کاین حد جگر نیست / ترا ادراک من زین بیشتر نیست

بیان ایاز که عشق چیست

پریشان کاتبی استاد من شد
فغانش مشق خط چمن شد

قلم از آه تر دامن سرشتی
بآن شبنم خط خوبان نوشتی

بمن و کرد چون نامش صنوران
که ای آیینه دار شهر کوران

سراسر تشنه و تو آب حیوان
سیه بختی معانی تو کیوان

همه خون فسرده در رگ کلک
گهر را قطعه قطعه رشته سلک

باین کیف خواهم شفقبارم
چنین سعی زد ما را زجان کدارم

که ای صفحه کشای سینه ریشان
ورقهای گل اشک پریشان

زکلکم موی ژولیده سر زد
که دود از آه حرف عشق سر زد

خرد تا رنگه باریک رشته
گهر در خانه ها ریک هشته

دل بیباک و عشق ای گستاخ
گرفته دست مهر و رفته در کاخ

زآتشبازی عشق مجازی
که بودش با پر پروانه بازی

ایا زان شعله دیوانه دم زد
چنین در پای آتش را بهم زد

لبش حرفی که در زیر نگین داشت
تعرض با جحیم اولین داشت

که ای حشر دمت فصل ربیعی
بقا انگاره عمر طبیعی

شفایت بوعلی را در مداوا
علاجم چوب خطی از مقوا

رجامت خم نشتش بهر درگریبان
سرا و خار پشت زیر دامان

بعشق ارخون نشانی دادن ورشت
کشش منجوانیش اما کشش زشت

اگر چون و کشش می بودی و بس
محبت عام گشتی بهر هر کس

شهیدانرا که دفتر بند عشقند
سپند گل شرر پیوند عشقند

سپند گل شرار نقطه باشد
که بر دفتر چو خون گشته باشد

چه نسبت عشق را با جمع اسباب
ز معنی صورت خطیش دریاب

چو عین و شین و قافش را نوشتند
قلم را در زمین شعله کشتند

سر شیر است عین عشق خونخوار
پی طعمه دهن بگشاده هشیار

زنه تا کاو ماهی برد در پوست
زمین و آسمان یک لقمه اوست

ز شینش کنگر وحدت نمودند
بروی نقطه سر عرفان ربودند

سر قافش فرو چسپیده بر قاف
ز گردن تا بپایش قله قاف

صفات صورت خطیش اینست
بمعنی چون رسی جان آفرینست

الهی چون بدر ما آی آرد
خبر بهتر زدرد عشق دارد



بیان لالی که عشق چیست

بسی تن آرزو در خاک و خون کرد / که عشق از خرقهٔ من سر برون کرد

دم نی حیتی بر ماسوا زد / کله گوشه بخط استوا زد

طراز آستین را آزمون کرد / مو دارید چپ ضیا برون کرد

تنم را خرقه کرد در راه جان زد / حجابش بود دامان میان زد

از آن دامان بدامان زد که گرداست / که دامان بال بی پرواز مرداست

بی خرقه از آن زد عشق عریان / که تا جوهر شود بر تیغ گریان

میانم تا بصورت بست بر خویش / که در آئینه آراید دل ریش

در آئینه چنینم روی دل داد / که ای آهنگ حسن عشق آباد

بیان عشق را شور سخن کن / مکن اندیشه و در کار من کن

چو بر گوشم دمید این عیسوی دم / گلی پژمرده ام را ابر شبنم

به تیغ عشق شو همدم گلویم / که آب رفته باز آید بجویم

ز سوز عشق کاتش میطرازد / زلالی اینچنین جان میگدازد

که دل رنجان بسی نظاره خون کرد / که عشق از دیدهٔ من سر برون کرد

[illegible] عشق از نشاه بالاست / صبوحی زادهٔ ایزد تعالاست

شراب عشق صاف نار و نور است / شود هر چند کهنه تازه زور است

ز مبدا تا توجه هست پیوست / بقدر آن توجه زندگی هست

یقین دان کان توجه عشق باشد / که بر مرغ حیات دانه باشد

توجه زندهٔ عشقیم و هستیم / ولی بر دامنش کوتاه دستیم

هیولا نقش هر نوعی که گیرد / بنقش عشق صورت می پذیرد

کسی کو درد درد عشق داند / علاج درد بیدردی بداند

تمثیل

حکیمی خسرو یرا بود دستور / گرفته نبض ماتم تا رگ سور

همین یک گوشه لخت جگر داشت / ز رو بر خرد ملک داغ دگر داشت

که او چون کاه میکاهید هر روز / ز جذب کهربائی عشق جانسوز

حکیمی نبض بس با به بازید / چو فهمید نبض درد ابر درد نازید

[illegible] فرمود مشاطه اسانی / دران شاهد کن خوبان شناسی



یکایک خانگی را نام میبرد / سرانگشتی برگ آسته میخورد

که تا نامی زبان را کرد شمشیر / بجستن نبض جست از جای چون تیر

همان معشوقه را در بر کشیدش / ز بی آرامی دل آرمیدش

نواسنجان که حل و قبض فهمند / محبت را ز رقص نبض فهمند

بود عشق مجازی عین تعبیر / یکی خواب غریب هرزه تعبیر

تمثیل

تنی را رنگ ظاهر ناتوان شد / ضعیف آباد باطن را توان شد

چنان پیچید عشقش در رگ و پی / که رنگ خون نمی‌گنجید در وی

چو خونش نوک نشتر ریخت بر طشت / هوای عشق افسردگی گشت

دل خونگرم زان عشق و آسوخت / شد انگشتی که هرگز بر نیفروخت

چو فصاد آن فساد عشق آمد / بر کل طشت خون او رسید

بلی عشق حقیقی پای بر جاست / که از سر دست بالا دست بالاست

ز بیشه عکس می چون می نباشد / تن نی چون فغان نی نباشد

سخن کوته که اینک بود و نابود / سوال حسن خواهد کرد محمود

سوال محمود از حکیم دوم که حسن چیست

نگار حسن صنعت زن بیش از پیش / بود کار قلم گر دیده بیش

شود پروانه حسن از نظاره / مشو مانند شمع انگشت خاره

چو روی حسن آتشپاره گردد / سزای سوختن نظاره گردد

بخسپید تا نظر بر حسن قاتل / نیفتد برق تیغ ناز در دل

خمیر حسن را آن کو سرشته / ز دست خود در آب رو سرشته

هم او داند که رنگ حسن چون گرد / دو جام سرنگون را پر ز خون کرد

در آن معرض که میزد جوهر پاک / عرض در طینت انگاره خاک

به پیشانی قلم سرمست میرفت / لب بدی مدتی از دست میرفت

شکست آستین بازو نما بود / سرشتن در نگار دست و پا بود

بحسن کارزاران بدایع / خمیر انگاشت سازان صنایع

کف خاکی که در نم کرده بودند / مرا کلکمال آدم کرده بودند

برون آمد چو دست و پا ز آب و گل / بر آمد مرحبا از عالم دل

که ای کلکمال خاک حسن خوبان / همه دستان و جمله پای کوبان

خمیر حسن را کان نمک گیر / که کردی چاشنی را از نمک سیر

ز شور حسن کین بازار کردند / نقد روان نمک در کار کردند

یکی شیرین نمک آمد یکی شور / یکی بیچاشنی میدان معذور

بیکتائی دویم محسود گردد / چنین ناخن بداغ دل فرو کرد

که ای در حسن صورت آن معنی / ز آسانی روح و جان معنی

مذاق حسن را کان ملاحت / علاج شور بخت رنج و راحت

نه لذت شناسائی معانی / مجس گیر فضائی آسمانی

هلال زندگی را نور لامع / خیال خواب التعبیر واقع

شبی بر گوشه بالین نشستم / خیال حسن را اندیشه بستم

قلم زن حسن آرایان نقاش / که میکردند آن حسن را فاش

تراشیدند بادم را ز نامه / فرو بردند در منقار خامه

ز گنج حسن نقد بر محک زن / بداغم آنچه میباید نمک زن

که حسن از منو شبند احتیاج باده است / که او را شیر گیری در قلاده است

جواب حکیم دوم که حسن چیست

ابدا

ز برگ حسن قانون است باید / که هر مرغ برنگی میسراید

یکی خار مژگان آینه است / که خوناب گلوسوز آب و دانه است

یکی گردد دند ز سبزه قامت / نماید سبز پوشی آقیامت

یکی خوش خوشه تنگی لب شیرینند / که چون طوطی ز شکر دانه چینند

یکی گیرد نمک سازد تبسم / زند بر زخم خویش و داغ مرهم

غرض هر یک خیال از حسن لافند / که بر تار مخالف پرده بافند

چو شور حسن در کار جگر شد / نمکخواران قسمت را خبر شد

بکام کام هر یک چون رسیدند / از آن ذایقه قدری چشیدند

مذاق حسن را انکار دادند / که تا گیرندگی را بار دادند

بمعشوقی سزاواران صورت / بر آورد آزمایان ضرورت

کسی کو نسخه حسن آفریداست / برات فتح استیفا دریداست

بکامی حسن اگر شوری چشانند / نمکچش هنر آزما و نو دانند

شناسد مدعا آب و گل را / تقاضائی طپید نهائی دل را

دو فرهنگ شور حسن سر کرد / نمک در کار نا شور جگر کرد

که ای لذت چشن حسن گلوسوز
نشاط دلکش جان غم اندوز

طراز کارگاه پادشاهی
که از اوج [illegible] برج و ماهی

شکست رنگ اگر می بار آرد
نشست نمک را پهلوی بار آرد

برات عیش را وجه دریدن
حیات درد را جان خریدن

چه اندیشم که آن حسن چون نیست
دل را اندیشه اندیشه چون نیست

خیال من درین بحر معلق
بقدر لنگر ناقص بلند درق

زنم چون موج هردم دست و پایی
که یا بم بادبان ناخدایی

بطوفان آورم دریای خونریز را
کهن سیلاب زنجیر جنون را

که حسن از خوب رو راز عکس گرامیست
همانا از غذا صورت پذیر است

حکیمانی که در دار الامانند
الهیات را رفع گمانند

چنین سوزند بر پروانه توقیع
ز شمع خام در تثلیث و تربیع

که در سعد و نحوست اختر آرا
نژه از حسن گیرند این و آنرا

دگر و فتی که شد ماهی گهر ریز
خیال هر چه بندی گردد انگیز

مگر از گنج صلب نطفه افتاد
بهر نقش ما ز نقش آدم فرو داد

در انحالت که [illegible] پیر بود
بسقف خانه یاری در گذر بود

چو مارش مهره سیماب انداخت
زکیسه سیمیا آنرا برون تاخت

درین پرده که بکری بد نهفته
گل سیرابی مضمون شگفته

نواها را که دل بازهره جو نیست
نواساز نغمه پرداند که چون نیست

بیان اینکه حسن چیست

نسیمی آمد و بر سنبلم خورد
چو برگ کاهی از میخانه ام برد

مرا ام آن کهربا از رنگ میسود
که کاهی چشید از گلرنگ می بود

نسیمم از پی کامیدن غم
سترد ی از جبین نرم شبنم

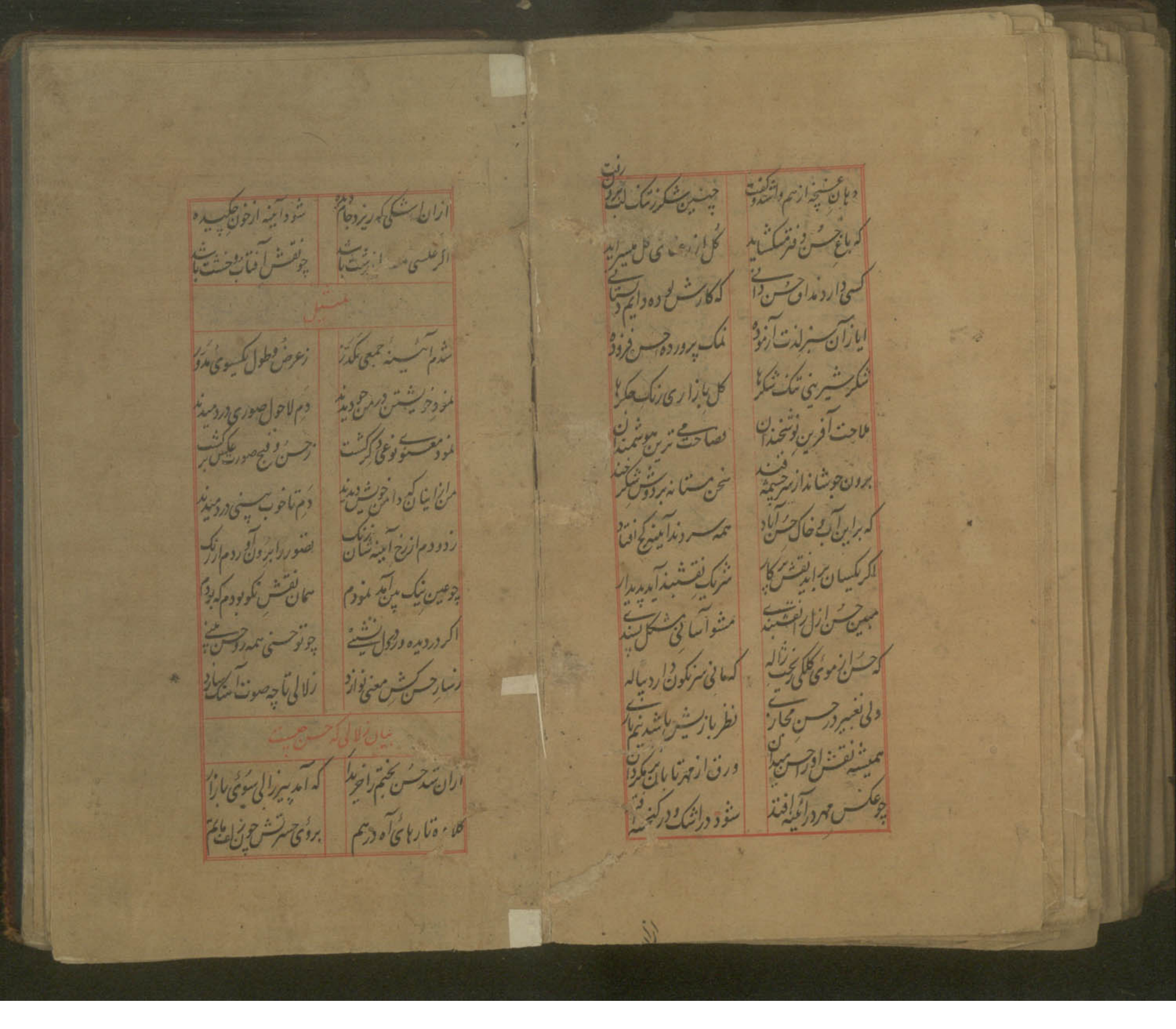
پریوارم زنش بال دگر داشت
بسی بالاتری در پا و سر داشت

که تا آمد بسیر گلستانی
بهشت از دست دنش دستانی

ز راکت آن زمان دست آزما بود
که تعریف هوا یا در هوا بود

چو داما نم بچنگ گلشن افتاد
شکفتن در گریبان من افتاد

احت شاخ نوخیز گلم بود
نوای خون چکیدن بلبلم بود



دهان غنچه از هم واشد و گفت / چنین شکر ز تنگ لب برون رفت

که باغ حسن و فن تر گشاید / گل از [illegible] نی دل میسر آید

کسی دارد مذاق حسن دانی / که کارش کرده دایم دستانی

ایاز آن سبز لذت آزموده / نمک پرورده حسن فزوده

شکر شیرینی تنگ شکرها / گل بازاری رنگ عکرها

ملاحت آفرین نوشخندان / فصاحت می‌ترین هوشمندان

برون جوشاند از سر چشمه قند / سخن مستانه بر دوش شکرخند

که بر این آب و خاک حسن آباد / همه سر زند آیینه کی افتاد

اگر یکسان بر آید نقش پرکار / شریک نقشبند آید پدیدار

مبین حسن ازل را نقشبندی / مشو آسانی شکل پسندی

که حسن از موی کلکی نیست زاله / کمانی سرنگون دارد پیاله

ولی تعبیر در حسن مجازی / نظر بازیش باشد نیم بازی

همیشه نقش او در حسن میدان / ورق از مهر تا بابش بگردان

چو عکس مهر در آیینه افتد / شود در اشک و در کینه [illegible]

ازان اشکی که ریزد جام دیده / شود آیینه از خون چکیده

اگر عکسی [illegible] ازین بهشت باشد / چو نقش آفتاب و خشت باشد

تمثیل

شدم آیینه جمعی بگذرند / ز عرض و طول گیسوی [illegible]

نمود خویشتن در من چو دیدند / دم لاحول صوری در دمیدند

نمود معنوی نوعی دگر گشت / ز حسن و قبح صورت عکس بر گشت

مرا زان سان که دامن خویش دیدند / دم نا خوب بینی در دمیدند

زدودم از رخ آیینه شان زنگ / تصور را برون آوردم از رنگ

چو عین نیک بین آمد نمودم / همان نقش نکو بودم که بودم

اگر در دیده و در دل نشینی / چو تو حسنی همه رو حسن بینی

ز نسار حسن کش معنی نوازد / زلالی تا چه صورت آشنا سازد

بیان زلالی که حسن چیست

ازان شد حسن بختم را خریدار / که آمد پیر زالی سوی بازار

کلاه تارهای آه در هم / بروی حسرتش چین [illegible]

دران حجله که چین زلف آشفته است | بتان را غازه خوناب نگاه است
زبان زار روی تیغ آینه سازم | که تا حسن سخن کس را طرازم
زهی حسن و زهی آرایش ناز | که مشاطه است گوز زشت غماز
ز من مشاطگی حسن زشت است | درون دوزخ و یاد بهشت است
گهر را گوهری داند نژادش | که نیسان ابر گدا این قطره زادش
قلم گردیده شعله نامه دامن | که مانند خام سوزی عشق با من
زلالی تلخکام از حسن سر کرد | سخن را چاشنیگیر شکر کرد
که از حسن آینه چون ساخت استاد | گل عکسش درین چشمه افتاد
نوآن گل را ز خار دیده بر چین | بگرد دیده کن آن خار بر چین
که آن گلبرگ از مژگان نباشد | نسیم فتنه سامان نباشد
نسیم فتنه از دم سردی ماست | گر ریز حسن از نبید دردی ماست
تمام حسن خاص این کلام است | که حسن آفرینش حسن عام است
در آئینه از جلوه گی گشت | بغیر از من که زشتم کو دگر زشت

بجشن آبادی آمد شوخ زشتی | ز گال دوزخی سوی بهشتی
بر ستی جمله را یکدست میخواند | سراسر چو خود بد مست میخواند
چه خوش گفت آنکه دین نظر ور | که سر گوز زشت تر نازش فزون تر
بیا و بر بت صورت شکست آر | هوس پامال ساز دل بدست آر
که درد آمد بمیدان دل سپر شو | تمامی زهره و جمله جگر شو

سوال محمود از حکیم سیوم که درد چیست

سحرگاهی پی دریوزه درد | نفس دریای باد و گشتیم در درد
نیم کشتی گردی بد شناور | دران دریا با درد پرور
نه دردی کو بود درمان نبوردی | چنان دردی که شد گردی مردی
شدم گرد نسیمی سر بسر مستی | غبار خاطر تنها نشینی
ز دوش آمد دل بصد اندیشه در دشت | بخوناب اشارت غوطه اخشت
که گر مردی وگر مردی گر مرد | سراپا جمله دل شو دل همه درد
دل بیدرد ما کوششی کرد | که درد از بیکسی ما را کسی کرد
بسیلام درد آشنا را شاه بیدرد | چنین بیگانه وار از درد سر کرد

که ای درمان ده اندیشه درد / مجس گیر چار شیشه درد

بود نبض طبایع زیر چنگت / روانی [illegible] عذر لنگت

نیت شمع و شکر افسانه تو / مزاج و خاصیت پروانه تو

چنان از درد غم با جان نشسته / که دل را از تردد در شکسته

تردد های دل در هر کناره / چو گلبرگ پریشان پاره پاره

تردد چون شرر در مانش باهست / مراد ازین تردد درد جویست

بخاک پای غم بی آبرویست / که درد از دودمان شعله گیست

بتحریرش چو زنجیر از رقم ریخت / خمیده پای تا سر از قلم ریخت

دو پاره شد دل و پا بر سرش گشت / درون موجی زخون از فتنه بر گشت

هزاران دردش از ره نیم گرد است / بگو کاخر کدامین درد درد است

نشانم ده که درد از بابت چیست / چو دریابش معلم میتوان زیست

جواب حکیم سیوم که درد چیست

شبی بالین و سر همدرد بودند / بهم یکدیگر چو با دو گرد بودند

یکی میگفت درد و دیگری جان / یکی آتش یکی میگفت [illegible]

برما

یکی بر قاف زانو گشته عنقا / یکی در زیر پا فرسنگ پیما

ازین پرسش [illegible] آزمودم / برین بالین که نقش در وجودم

تمثیل

ببالینم دو سرخوش بی شکستند / چو یکقطره می گلگون نشستند

ز درد و حرف دردی گوش کردند / زلال آنجهانی نوش کردند

بهم آنانکه درد دل چشیدند / ز نوشش جرعه جانها فشاندند

نه دردی کز طبیب شهر خیزد / چنان دردی که از درمان گریزد

تمثیل

ورزن آسوده بیرون بهم زد / گل عیشش برنگ و بوی غم زد

طبیبی را دل آماج نظر کرد / طبیبش اینچنین خون در جگر کرد

که گر دردیت بود دردانگیز / زجلاب حکمت بود پرهیز

نسیم [illegible] هوش حکمت [illegible] / شفا را در علاج درد آهنگ

رگ قانون حکمت تار سازش / اصول نبض آهنگ حجازش

بر درد دل [illegible] جان [illegible] / ز اعراض طبایع جوهر پاک

چنین شه را صلای سود درد است
که ای بر سفرن بسیم دل شاد

سوال درد را پاسخ تلافی
خیال [illegible] در سینه یابی

شراب شیرگیر مشرب عشق
گل سرجوش سر و شیشهٔ عشق

خم کف زیر بزم خسروانی
طلوع نشاهٔ رزم کیانی

عناصر چون یکی غالب برافتد
مزاج و طبع بر یکدیگر افتد

طبیبان آن مرض را درد گویند
علاجش از گرم و سرد جویند

حکیمانی که در دو خاص عام‌اند
صبوحی حشر را محیی العظامند

چنین گویند درد دل نه آفت است
مراد از درد درد درد آفت است

مرا در گفتگوی پاستانی
در اثبات چنین درد نهانی

دل از درد سراغ درد چون است
مجسم نیست تا گویم که چون است

بیان آنکه درد چیست

بمن نو عهد شد مرد کهن درد
ز معنی درد تا مغز سخن درد

گذارش یک طرف تا گه چو سیل
ز سرمستی دردی بیخودی میل

زمین ریشه ته رفته درد
سر آهنگ قطار [illegible] درد

بمن او کرد کای بیدرد چونی
بچندین خون ناحق کرده چونی

دم بیدردی از دل ترا سی
هزاران نفس قدسی کشته باشی

بیا تا سودی از دردت رسانم
اگر نقصان کنی دردت بجانم

دل از درد محبت ساز آباد
که بیدردیست کفر آدمی زاد

ایا ز آن درد فهم نکته پرداز
خدنگ راست معنی را چپ انداز

بی جمعیت جمع دو بازار
پریشانی زلفش آخریدار

شکسته بسته درد شکسته
شب و روزش بر خود نشسته

ز سوز درد داغی بر نمک زد
چنین نقد ملاحت بر نمک زد

که آه از درد گو در دو کجا درد
خوشا درد و خوشا درد خوشا درد

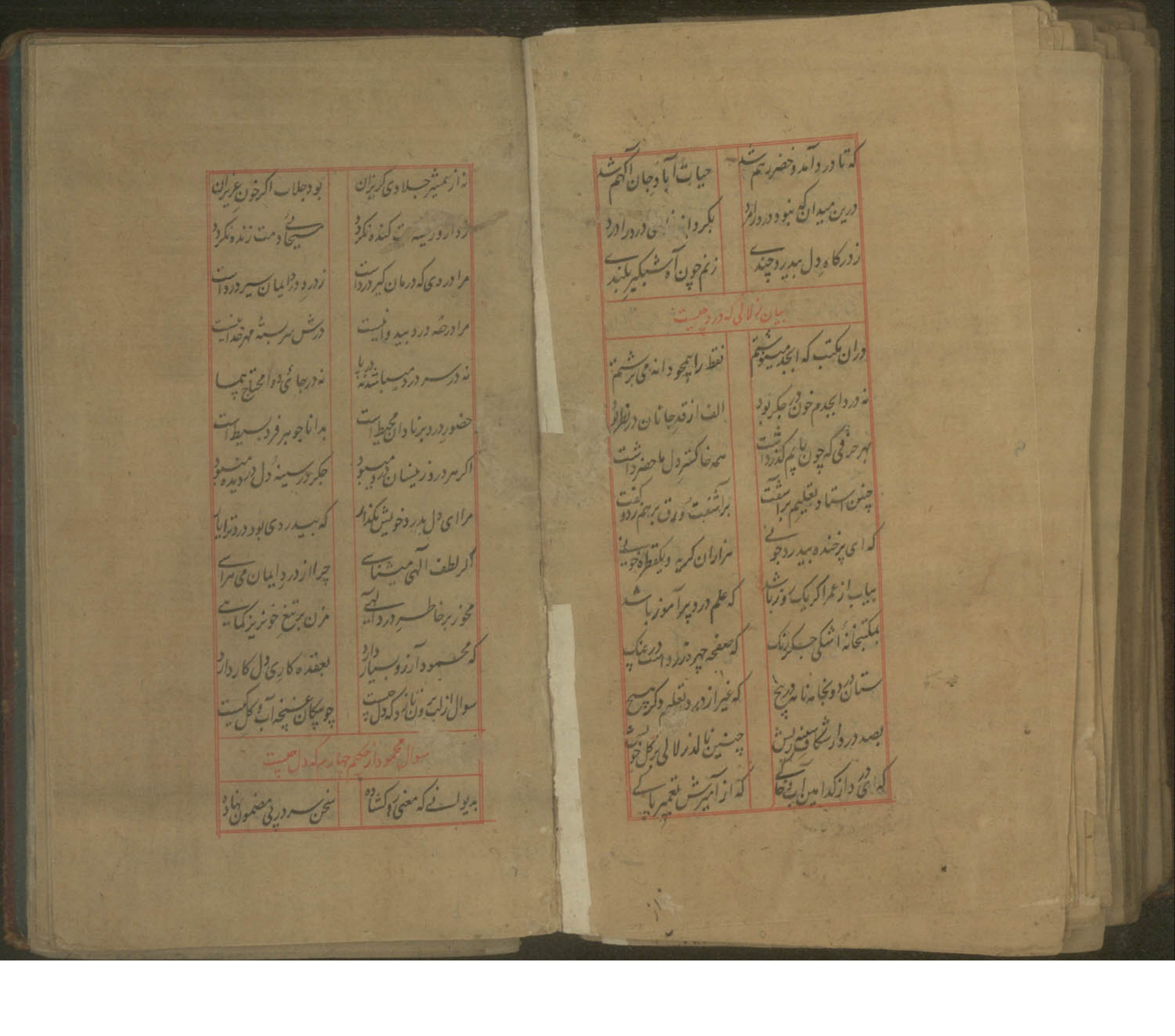
ترا گر آرزوی درد خیزد
که تا در قالب بیجانت ریزد

مشو بیدرد اگر می آوری تاب
همه گر درد بیدردیست دریاب

چو جان آدمی دردی ندارد
دو گیتی از نمک گردی ندارد

اگر طرح ششم بر سرچه از درد
برآرد از بنای هستیم گرد

بلبسنی حسرت بباد درد خوردم
ز آب زندگانی درد خوردم



که تا درد آمد و خضر رهم شد … حیات آباد جان آگهم شد

درین میدان کجا بود درد از درد … بگردان [illegible] ی درد از درد

ز درگاه دل بیدرد چندی … زنم چون آه شبگیر بلندی

بیان زلالی که درد چیست

دران مکتب که ابجد می‌نوشتم … نقط را همچو دانه می‌برشتم

نه درد ابجدم خون در جگر بود … الف از قد جانان در نظر بود

بهر حرفی که چون پایم گذر داشت … همه خاکستر دل ما حضر داشت

چنین استاد تعلیم برآشفت … برآشفت و ورق برهم زد و گفت

که ای پرخنده بیدرد جوئی … هزاران گریه و یک قطره جوئی

بیاب از عمر اگر یک روز باشی … که علم درد پیرآموز باشد

بمکتبخانهٔ اشکی جگر رنگ … که صفحه چهرهٔ زرد است در رنگ

بستان درد نجانامه در پیچ … که غیر از درد تعلیم دگر هیچ

بصد درد از شکاف سینهٔ ریش … چنین نالد زلالی بر گل خویش

که ای درد از کدامین آب و خاکی … که از آمیزش تعمیر پاکی

نه از شمشیر جلادی گریزان … بود جلاب اگر خون عزیزان

ز دارو ریشه کن کنده نگردد … مسیحای دمت زنده نگردد

مرا دردی که درمان گیر درد است … ز درد و درد ایمان سیر درد است

مرا در حصه درد بیدوا نیست … درش سر بستهٔ مهر خدا نیست

نه در سر درد میباشد نه در پا … نه در جائی دوا محتاج پیما

حضور درد برنا دان محیط است … بدانا جوهر فرد بسیط است

اگر هر درد زرپیشان درد میبود … جگر در سینه دل در دیده میبود

مرا ای دل بدرد خویش بگذار … که بیدردی بود دردتر آزار

اگر لطف الهی می‌شناسی … چرا از درد ایمان می‌هراسی

مخور بر خاطر درد آسی … مزن بر تیغ خونریز کمانی

که محمود آرزو بسیار دارد … بعقده کاری دل کار دارد

سوال از لب ونان دکه دل چیست … چو پیکان غنچه آب و گل کیست

سوال محمود از حکیم چهارم که دل چیست

بدیوانی که معنی وا گشاده … سخن سر در پی مضمون نهاده

گرفته دست مصرع نبض خامه / دل نقطه ز خون دیده نامه

خیال نازکش از دل تنکتر / ملال جانکاهش ز دل [illegible]

همین محتاج دل خیزد میانش / که گیرد در کنار دلستانش

چو نام دل نوشتم نامه چون شد / بجوی خامه افتاد و برون شد

درین آتشکده نیلی کتابه / که چرخ سرنگون باشد قرابه

کباب دل کجا خاموش ماند / بر آتش گرید و آنگاه خواند

که در خاک سخن دارد مرا داغ / که چیند لاله بیداغ از باغ

بلقمان چهارم شاه عادل / چنین زد حلقه جان بر در دل

که ای حسن خیال نقشبندان / سویدای دل مشکل پسندان

سخن را چاشنی آن معنی / دل مضمون بکرد جان معنی

نهاد نال کلک ناله آهنگ / کشاد قفل آباد دل تنگ

بمژگان چکیدن نقشبند است / که دل را قطره خونابه چند است

همی در ده که دل آید بدستم / که شیشه نازک و بسیار مستم

ز چشمم قطره غلطیده غافل / کزین پیمانه رفتم من دلم دل

غمم در حلقه ماتم نگنجد / پریشانیم در عالم نگنجد

بدر رفته [illegible] عالم پریشان / پریشان عالم و من هم پریشان

نشانم ده ز دل کاندیشه چون است / تو میدانی که دل را حال چون است

جواب حکیم چهارم که دل چیست

مگر صاحبدلی با شیشه دل / پیاله میگرفت از چشم بسمل

دلی با او نه چون دلهای مردم / بخوناب هزاران درد دل گم

دلی کش غم چو بر کرسی نشاند / ز شادیش را چون کشتن رساند

باین دل دیخ چه دانی صاحبدل / ز سر اندیشه بیهوده غافل

تمثیل

حریف غنچه خوابی دشت در دشت / بگل میگفت و گرد لاله میگشت

که ای لاله دلی خواهم شکسته / ز سرتاپاره دلی گلدسته بسته

دل عشرت مدام غم پرستار / ز خوان گبر و مومن دل بدست آر

دلی آمد بدستش با چشم و سینه / چو اشک تلخ می در آبگینه

دلی همچون صراحی سرنگونسار / روانش ز آب و آتش گلنار

دلی چون گل شکفته پاره پاره		بروی چاکهای هر کناره
بپاسخ گفت لاله کاینچنین دل		مکرر رو نمود از [illegible] رنگ
چهارم صاحب دل این سخن گفت		که ای دل پرس جان با خرد گفت
دلی بی نشه رامشک پیاله		گسست رشته را قانون ناله
مژه خارا کن لخت جگر مرد		حریف گوش آهنگ دل اثرد
دلت صاحب‌دلا نزد دل کمین باد		زسر بهتر دلی بهتر کزین باد
دلی کاماج تیر ناله باشد		جراحت زاده صد ساله باشد
چو پرسید زمن دل را که دل چیست		گره در آرزوی مشکل کیست
در آدم علت غائی دل آمد		حیات مشرب آب و گل آمد
بباطن دیده شد دل مثل بادام		بهمسان پلکها چسپانده ایام
که مژگان پلکهایش را گزیده		مژه پاشیده در خون خزیده
درین دیده سویدا مردمک شد		سراسر نقد بینش را محک شد
دل و دل کو دل و کو صاحب دل		مپرس از دل که دل اسطرلاب دل
شرار برا چون محمل کشادند		چو جست از شعله نامش دل نهادند

زجستن باز گشت و ریخت در خون		کشیدش نقطه ناری بیرون
که سوزد ماه هفته دیر ساله		کبابش در تنورش همچو لاله

بیان ایاز که دل چیست

ببازار که راه کارگاه است		تردد ناله روب راه آه است
درون کار که تا رسته بازار		دل آزرده و جان خریدار
دلی آزرده خرمن تا بخرمن		خریدار چنین دل خاطر من
سراسر دست تیغ عشوه پامرد		دل و درد و دل و درد و دل درد
جگرسازی که دل را آفرید است		بعمهای گران ارزان خرید است
در آرد تنگی دل در دل ریش		برای جای جان چسپانی خویش
دلم با تنگی جان را نشیند		که دل خون کن در او چسپان نشیند
چو نوبت شد جواب نازنین را		دل خونابه ریزد در چنین را
شکر پاسخ بخون زد جام دیده		که ای بسیار جوش کم رسیده
زمن آن بنما گر مشکلی هست		که با هر قطره خونم دلی هست
زمن پرسید حال دل که دانم		که بهر صورت که باشد دلستانم

دلی بادی شده تر بار مویم / سر میدان جانب آرزویم

همین یک لحظه میگویم که جا مست / غم و اس[illegible]ن کرامات

در انساعت که می بستند محمل / گره شد آرزو در خون شد دل

پی آزادی هر سرو و شمشاد / که اول خرمن دل داد برباد

خیالم از دل خون گشته پرداخت / که جان سازنده بد اندکی ساخت

زلالی هم ز دل بوئی شنیده / برنگ گل دم خون کشیده

بیان زلالی که دل چیست

پی بالا دویها سوی افلاک / شدم پرگار خط مرکز خاک

دمی در چین خطائی نافه خوردن / گهی از شاخ آهو نیخ بردن

فرو آویختن زلف پریشان / که تا گردد کمند سینه ریشان

باین پیچیدگی و تاب بسیار / چو مار تار و مار سینه زنار

پریشان میرود آه از دل من / مگر آئینه می سازد گل من

دل دارم تنگ چون خون مجنون / شکست آرد بدو جنبیدن خون

بدل کاسودگی پامال غم شد / چنین جان زلالی متهم شد

که از هر درد درمانی گرفتند / دل آوردند سامانی گرفتند

دل این دل نیستان یکقطره خونست / که از فتراک آهی سرنگونست

درین دل آنچه خون دیده گردش / دل دیگر شکست داد دردش

بپای کربدل خواهی رسیدن / صدائی کام او باشد طپیدن

دل داری مبست آئینه دوست / مشو زنگ و غمزن دم گاینه اوست

اگر خواهی دل تنگ دلاویز / ز خونم قطره برگیر و بگریز

چو بگریزی و آن خون قطره مانم / ترا از دست این دل داستانم

چو طفل از زبان شرارت دست سوزد / بنیگن تا که انگشت برفروزد

که تا برده براه غم چراغی / کند گل بر کف محمود داغی

سوال محمود از حکیم پنجم که غم چیست

نخواهم غم نوشتن در بر آرد / که میرد مور سر که پر بر آرد

میرو و زان از پس فکر دور / که غم را چون نوشتی میشود سور

ز نابود غم دنیا نگاهم / که در پیرستنش چون مور خواهم

غم بتر گنج خرسند است / بجمع خرمن دل مور دانه است

من از نظارهٔ غم کاشنا رُست
شدم عین تماشای غم دوست

بنوعی عکس غم را نقش بستم
که چون صورت در آئینه نشستم

به تخم عیش دشمن شاه غم دوست
چو مغز بسته در ساحت پوست

کدای در حل عقد و شادی غم
حلول نشاهٔ روح دمادم

نفوس از علت عقلیت معلول
عقول از شبههٔ عقلیت معلول

باشکالات زیج تشریح محکم
مزاج طبع را صحت مسلم

غم از خاک کدامین باغ رُستست
که گل را رخ باشک داغ شستست

دلم چند انکه در ادراک غم زیست
نشد معلوم کین بالقوه از چیست

وجودش را که خلق الساعه دانم
ز تحقیق قیاسی در گمانم

جواب حکیم [illegible] که غم چیست

ز جلوه جانب پرده مرانش
ز دل بیرون کشش و در خون نشانش

که غم چون در طبیعت شهربند است
چه غم دروازه گر پست و بلند است

بگلگونه در گونه اش ریز
برنگ غازه در گفتن برآمیز

که غم در بوی برگ گل ز رنگ ریخت
هوائی کو بکن با نقش سنگست

بمیدان بساط و نعمی چند
باندک مایه در یوزه خرسند

نموده پیشه در بس خیر هستی
پس سر کردن غم پیشه هستی

سراغ عیش پرس و غم بپرسان
تمامی دل مرنجان و مترسان

درین میدان که جان غم خطر داشت
بسی غم کشته دامان جگر داشت

ولی را غم شناسایی آزمون کرد
کنار قطره را دریای خون کرد

که کرداری غم خاطر پسندم
در غمیت بشهری جان نبندم

باین طفلان غم جوز دام موسم
همه مرغ پریده میفروشم

نشاط چمن غم را نشان کرد
نشان غم بدل خاطر نشان کرد

که ای غم پرس شاه غم خداوند
مبادت با غم بی عشق پیوند

در اشکت گسسته رشته باد
غمت را تخم در دل کشته باد

غم از آمیزشش افراد خیزد
پریشانی گرد از باد خیزد

بهر تکلیف کاندیشه اش گشته
غمی در مغز خاصیت سرشته

که چون بیرون تراود مغز از پوست
شود غمگین مزاج دشمن و دوست

تمثیل

فراست نشاط می‌برد بیالم | بدست دلکشی چون داغ لالم

زمی چند آنکه برگ خویش میکرد | غم بیهوده [illegible] پیش میکرد

فراست یافت این می عیبها گشت | زنار کی خاک ارباب بلا گشت

مرا از غم بخاطر آنچه گنجید | ترازوی سخن سنجیم سنجید

بیان اباز که غم چیست

ندارم برگ غم آن مایه در بار | که گیرد بلبلی بر بوک منقار

غم از رنگ گل من میگریزد | که رنگش با تماشایی ستیزد

بلی غم نارگستی و جان من هم | میان جان و غم رحمت بر غم

میانجی کرده دل گاهی غم بهر آن | نمایم مشکل غم بر تو آسان

غم ناخوش که تغییر مزاجست | لب لعل و می نابش علاجست

غم بی عشق را باید دوا کرد | پی عشاق تغییر نوا کرد

سیه ماریست مادرزاد خانه | غم غیر از غم یار یگانه

غم دل مایلا زاسر بجان ده | دگر غمها بیاران جهان ده

غم چندی که درجهانش جو سیم | بشرط غبن مستی میفروشیم

خریداری غمی جانی زبان کرد | گدا این غم که میخواهی آسان کرد

ابازا از خجلت غم غرق شد | ز عکس چهره‌اش دامن شفق شد

چنین از شعلهٔ آه شبانه | رگ غمگین را شد تازیانه

که ای غم ناشناس نبض گیران | حیات مشرب درمان پذیران

بساط گریه و خنده بود غم | نشاط مرده و زنده بود غم

مکن در خوردن غم هیچ امساک | که ریشه میکند این تخم در خاک

غم از خوردن نگردد ذره‌ای کم | که غم افزون شود از خوردن غم

ترا گر با غم بیهوده کار است | می امید را دفع خمار است

اگر در شهر باشد در بیابان | اگر در دیر و را از دیر بیرون

بسر روزی بروزی میتوان برد | غمی هر جا که باشی میتوان خورد

اگر خواهی غم رنگین رنگین | ز تقریر زلالی خوشه برچین

بیان زلالی که غم چیست

درین گلشن که جای عیش تنگست | نزاع جامیان آب و رنگست

نیارد بوی گل بیرون نهد پای | که تا خیزد نه بیند جای برجای

نشنید غنچه در خود آنقدر تنگ / که بو خون گردد و از خون جگر رنگ
ازین تنگی که با هر خانه بندست / بچشم زخم خود در روزن پسندست
دل از عیش دگر طرفی نه بندد / غمی تا در نکوبد دل نخندد
پی دفع خمار عشرت ما / کف ساقی چو گردد باده پیما
اگر صد رنگ می در کوزه باشد / غم از نه جرعه چل روزه باشد
زلالی جام پر چون نوش کن نوش / ترانه کاری غم گوش کن گوش
چو دل صاف طرب در شیشه ریزد / غم از درد می اندیشه خیزد
غم آن یار کو غم آفرین است / غمش چون جان شیرین دلنشین است
کسی او داند که غم را حال چونست / که غمخواره پیاله سرنگونست
غم آنکس که آتش بر سرشته / برات گل به پروانه نوشته
غمش را با لگی کز بر نیاید / شتابان بر سر خاک من آیند
که چندان غم بروی هم نشسته / که پشت ... تا قارون شکسته
زخاکم قند محمودی برآرند / زعرفان نقش شیرین نگارند

سوال محمود از حکیم هاشم که عرفان چیست

پی تقریر عرفان گوهر بکر / عرق دانه گر رخسارهٔ فکر
نشستی در زیر چتر خرمن فکر / گریبان چاک کهای دانه بکر
برون آمد ز کام دانه نیزه / که کاو دسینه حرف ستیزه
بمغز کهربا چسپیده کاهش / که گردد زنگ بر دعوی گواهش
زپشت دانه چین تا ناف خرمن / به شش جیب بسته بند و چادر دامن
شدم از برق عرفان سوخته جسم / پس زانو کرده چون نقطه بسم
سحابم نم ز دریا بار برداشت / یتیمان را ز بهر بار برداشت
صدف آغوش تنگی باز میکرد / بغلطیدن لآلی ناز میکرد
شدی برق و دمیدی نفخهٔ صور / گزین ابر و ازین نم چشم بد دور
یتیمان کو سر اندیشه بودند / که شریان موج و طوفان پیشه بودند
زعرفانم چنان دریا بهم خورد / که منشا و سر کشتی را فرو برد
بجو موج از عرفان سر بر آرد / همه الا اللهست ولا ندارد
پی غواصی دریای عرفان / درون سینه تا گردن بطوفان
جهانبانان نا شستم عارف حسن گفت / در شهوار سفت وانچنین سفت

که ای پروانه شمع محفل تو / شرار شعله عرفان دل تو
حیات ناخدائی ساحل خویش / نجات کشتی خون دل ریش
گر سینه ساز بیر آهنگ حکمت / فرو بارید نیسان رحمت
ز عرفان چلغتی بر قامتم دوز / چو گلبن شمع فانوسم بر افروز
که دل فانوس گردد قامتم شمع / پر پروانه برگ خاطر جمع
مکن یاقوت لب را قفل وسواس / کلید از نیک رسید ز موج الماس
غم عرفان چو جوش باده سر داد / ز اشکم قرعه بر نام نو افتاد
برون ده سیل الماس از ته دل / بپرس از ترکتازی جان بسمل
جگر را هر قدر خواهی شکافد / لباسش چاک بر اندازه بافد
ز عرفانم سری ده کز گریبان / دم فی حجتی ریزم بدامان

جواب حکیم شبنم که عرفان چیست

در آن کشور که پستی لامکان بود / خیال لا تناهی نردبان بود
ز پهلو بر دو جانب بال بستم / پر جبریل بند در هم شکستم
بر آوردم پر از ظل الهی / گرفتم ذره تا ماه و ماهی

همه آهنگ جان پرواز بودم / ز موسیقار پهلو ساز بودم
که تا کردم بری آشیانه / که بودی زلف دام و خال دانه
ز پای باز جوز زنگوله میریخت / پر سیمرغ از مرغوله میریخت
بکنجی عرش بر کرسی نشسته / فلک را منع دربان سر شکسته
بر آمد بانگ از نیروی پرواز / که ای چنگ عرفان صید شهباز
صفیری عارفان را کهنه و نو / زد یکره مرغ دستآموز شبنو
بشبنم قانون چنین در داد آواز / که ای معنی شکاف پرده راز
براهی کآمده عرفان براقت / پی وامانده برق اشتیاقت
سرت از بسکه مخمور شد ز سودا / شود تبخاله رگیت در ته پا
ز عرفان جبه باید آدمی را / که تا در جوشش پوشد محرمی را
می عرفان که خمیازه ندارد / خمارش هیچ اندازه ندارد
بسی گردیده خورشید و چکیده / که از مشرقکه ساقی دمیده
بمغرب چون در آید سینه بنشست / طلوع چو سر آیینه بنشست
دل جان را چو عرفان گشت حاصل / بدید خود شناسی هست واصل



ز شرع تاجور بالا زده تخت | دریده بر تن تمغه‌ی رخت
پی عرفان که تاج چرخ والاست | ز عرشی و کرسی و افلاک بالاست
سر این دار و کر آن پای دار است | دم از عرفان زدن منصور وار است
تصور جان عرفان در نیاید | نظر عکس تجلی بر نتابد
ز بس آتشکده عرفان بلند است | سر خورشید تا محشر سپند است
عروج طب و حکمت ریسمندش | طبیعی و ریاضی شهر بندش
سخن را گر در معنی عرفان | بلند افکندنی دارد ز طوفان
ولی عمریست تا در خرقه پوشی | که تا پوید دو گامی جو فروشی
فلک کش اطلس نه توی بالاست | پس زانو ز کوتاهی کالاست
نه و هفت و پنج خاک و افلاک | ز کالائی عرض تا جوهر پاک
چو عرفان ازین پس زانو شود راست | که آرد خرقه بر بالاش آراست
گسستم بر جواهر تار و پودش | که جز در خود نمیگنجد وجودش

بیان آنکه عرفان چیست

ازان پرسید عرفان دیده باریک | که مرغ شب شد و سوراخ تاریک
کجا خفاش را این آب و تاب است | که گل در گلستانش آفتاب است
همیشه آفتابش جلوه دارد | که عرفان مشرق و مغرب ندارد
جهات و رکن بر عرفان پدید است | که اول از قفس مرغش پرید است
کرشمش زنجیر زر بندی به پروان | چو تار عنکبوتانست و شهبان
چو صیادیش آرد بر لب بام | شرار و دود گردد دانه و دام
نه دامش میفریباند نه دانه | نه ناز و نه نیاز و نی بهانه
دران مجلس که عرفان افکند شور | تصور نقش خمیازه است از دور
ایا زان عارف از خود گذشته | ز خود بیخود شده تا خویش گشته
ز سرو آزاد تر در باغ ایام | خزان نوبهار کام و ناکام
به پای شاخ گل افکنده شیشه | ز سر آب و گلی بر کنده ریشه
چنین آمد رخ خود را بگلگشت | ز عرفان لاله یغمای گل کشت
که عرفان چون برآرد دست مطلق | سر و دار و رسن گوید انا الحق
چو شد ذات بسیط آئینه ذات | ز صورت اختلاف نفس اثبات
تجلی گردد در ذرات امکان | برون آورد سر از جیب عرفان

زلالی را کنون دامن همت باز — که جست از در زعفرانی چه کار

بیان زلالی که عرفان چیست

بیا چون شاخ گلبن بشکفان گوش — ولی دل کنده شو از غنچه هوش
زمین باغ دل را بارور کن — جگر را لاله زار مختصر کن
برون ده شیشه سرو از گریبان — شکسته ریزهای پای کوبان
بزیر می کا بر و چون خاک ره بود — چو دیده کاسه مهمان سیه بود
پیاله خود بخود میگشت گستاخ — چو مرغ گل شکفته شاخ بر شاخ
زلالی درد عرفان شد زلالش — چنین خون جگر نوشی حلالش
که نوعی حسن عرفان لب پسند است — که خال چهره خوبان پسند است
زعارا براثر چون بر نشاند — بهمبر را حجاب راه داند

مثنوی

زمانی قحطی باران در افتاد — ترا بر استی از خشکی بر افتاد
زمین از قحطی باران چنان شد — که سبزه گرد باد زعفران شد
اشارت رفت از خلاق باران — بموسی اندر آغاز بهاران

که تا از سوخته جانی در طور — غشش تا ز براهیم و دلش نور
درا چون جان شیرین در بر او — تبلجی در د بر چین از در او
دعا میکن تو او از پی آمین — که تا ریزد سحاب اشکی بیا ئین
کلیم ابمه آمد جانب برج — رخ از شرم شگفتن لاله سرخ
منور شش صفت قدم با شعله ره بود — که سر زد اینچنین از سوخته دود
که از ره دور شو گرد جهانی — چو چمن پژمرده اشک سحابی
مناجاتی خراباتی شد از وی — بر آمد از صراحی غلغل می
که ای دام تو پرواز سر جنبز — بمشتی دانه چین ای شکل فروز
منورش لب محک در یمین را — که آب از سر گذشت اهل زمین را
از این دست عرفان بای کبر — رها کن در شکستن کام تقصیر
که تا در خطه صوری بیایی — خط بیزاری بیجران بخوانی
به بین اکنون ز محمودی جوانبخت — که سازد بیجر را تابوت از تخت

سوال محمود از حکیم مقسم و جواب

کنی گل را چو صانع گلش آراست — تماشا را ز سجده سوی برخاست

1۸1



چو شد اوراق گل شیرازه هجر / بران اوراق طرح نسخه هجر

هلال مطلع آدم بر آمد / قلم سجده کنان بر سر در آمد

ملایک تو به سجده شکستند / چو چشم هجر حلقه تنگ بستند

صلای سجده بر فلک ملک زد / جراحت زار را زحمت نمک زد

چو هایی هجر جمله دیده گشتند / قضا را گرد سر گردیده گشتند

چنین کردیده وقف مشت خاکی / چه مشت خاک گرد جلوه ناکی

کمان حضن خصم سجده ره شد / سر هجر بر پیشانی گره شد

چو نیش هجر دامنگیر او گشت / جگر چاک و مژه سوزن فرو رشت

بهفتم نص کبر در دی آلود / بحکم جان نواز بود و نابود

چنین نه شاه دریا دل آهنگ / زهای دهمی هجر نظر تنگ

که ای مسعود حکمت تار بسته / نوا پیوند سر بود گسسته

گشادن اچیانت خانه بخت / که ناوک هجر عقده بر سر رشته بخت

رقم فرما بقسمت رنگ و بو را / زنیمی نقطه موهوم او را

که هجر از جست از دوش کسب / میان طالب و مطلوب و مطلب

خیال انجم خواب اگر در خواب بیند / بمرگ روز بیداری نشیند

چه عشوه آمدار تقریب سازیش / چه خون آلوده دامان نازش

ز چشم هجر رخسی زینگ زن / عوض لعنت بر و پایه فلک زن

بگو از جوهرش گو را عرض نیست / که زین سان مدعای غرض چیست

جواب حکیم منعم که هجر چیست

من امشب هجر را در خواب دیدم / بان چیزی که ترسیدم رسیدم

ز هجرم گوش دل حرفی شنیده / شنیده کی بود مانند دیده

غنیم سجده یکروی فره شد / سر هجر پیشانی گره شد

فرو آورد سر هجر گره رو / که ای در زیر بار چین ابرو

چو دل زمی بهشتی گل سرشتند / به پیشانیش سخنی بر نوشتند

سحاب منعم آمد در تراوش / ز ریزش ریزش خوناب کاوش

که ای دهیم درد داغ اورنگ / شه اقلیم کبر سینه تنگ

جمال هجر را حسن گلوسوز / ملال وصل را عیش غم اندوز

سوالت را جواب مدعا هیچ / سر رشته اوت سر حلقه هیچ

چو نادیدن اجل بیکار باشد
ز هجرش همتی در کار باشد

اگر چه چند وصل از باده گلنار است
می امروز را فردا خمار است

چگویم تا چه شاخ و برگ دارد
که هجر است و خواص مرگ دارد

نه از خاصیت طبع و مزاج است
نه استغنا نه حسن احتیاج است

بتار و مار پیچم هجر را تار
که حرف هجر باشد قصه مار

کمند هجر چین کینه ساز است
حریف حمله اش زلف باز است

بیان اینکه هجر چیست

در آن گلشن که سنبل خوشه چین است
ز حیرت چشم نرگس بر زمین است

نظاره غنچه دل از دیده میخواست
تماشای جنون گر دیده میخواست

گل کشمیر بشکفت و چنین گفت
شکر از تنگی کام نمک رفت

که گر هجر از عمل دامان فشاندی
دماغ آرزومندی نماندی

دهد هجرت ز هر شغل رهایی
بماند جان رهایی دل روایی

زلالی درد و صاف هجر خورده
دلی آورده جان سپرده

از و بشنو که شرح هجر خون است
که هر سطری هزاران موج خون است

بیان زلالی از هجر چیست

جگر با تیغ مژگان تیز خون است
ولی اشکم بموی سرنگون است

که از هجرم چه آمد بر سر حرف
کف خامی چو جوش و تنگی ظرف

نشان هجر پرسیدن نم آرد
نهفتن وا رد و گفتن ندارد

مزن کلب ز شرح حالم انگشت
گزد گوشش گواکب میدهد پشت

اگر یکقطره خون از هجر گویم
قلم را بیخ و بن با لوح شویم

ز هجر آمد زلالی مرغ دستان
نمیدانم چه میگوید چو مستان

سر اشکم بمژگان جگر دوز
سپندی گشته در جستن نوآموز

همیشه آه میبافم شب تار
که روز هجر آرم سوی بازار

حریف دست سعی کو که آید
جهان را سود و نقصانی نماید

که یک سر گوشش از هجر جگر ریز
فرو ریزد روانهای دلاویز

ز من سر کرده هجر افروختن را
بگیر می آزموده سوختن را

کسی گر شیشه تابد تار و پودی
دماغش میچشد تلخی دودی

از آن نزد هجر بی پروا خون بست
که یکبر نیزد در سر کو برو بست



پیسح ازبجر در مغز قلم دود | که خواهد گشت شمع [illegible] دود

سوال محمود از حکیم هشتم که وصل چیست

دوبالا شد دماغ از وصل روزی | چراغان سازی داغم ز سوزی
درآمد سایه پای چراغم | بقا بونس خیالی امید داغم
که ای پروانه شمع مجازی | بشاخ وصل برگ شعله بازی
کلوخی را پرستی وصل جانی | کلوخی کو نگارد شکل مانی
چه وصلی ناله روب کوچه دل | فریب لعبت یکمهره گل
چرا از وصل ناله روب جانی | سیه روز شب آسنگ آسیانی
نه وصل است اینکه فصل [illegible] | می تر دامنی را عکس جامست
بود وصل آنکه چون پا بر باسی | چو وا بینی بخود دلدار باسی
بهشتم آینه محمود رو کرد | نمود چاره را بی رنگ و بو کرد
زبانش شهپر مرغ سخن شد | دهانش آشیان [illegible] شد
که ای علم ازل را وصل غالب | الهیات را اثبات واجب
فساد جهل را جلاب علمی | نهاد سهل را مهتاب سلمی

مسل

دماغ خاک را خاریدن روح | چراغ تاک را باریدن نوح
ز سرتا پا دمن شو چون پیاله | زبان دل سیاهی برگ لاله
که وصل از صورت نوعی حجابست | تجلی با گل مستانه خرابست
شراب وصل جوشی سر خم کیست | که با بیگانگی چشم آشنا نیست
بمخموران زلالی وصل ای دوست | که در دشت لاله رنگ [illegible]
قدح درده که هنگام بلا نیست | خراب عشوه را انجام کامیست

جواب حکیم هشتم که وصل چیست

برآمد وصل بر بالای منبر | ز تیغ خطبه بر دم بخت جوهر
که ای وصل آزمای خون گرفته | غلط بر لیلی و مجنون گرفته
چنان وصل درو دل شو [illegible] محتاج | که گوی [illegible] کرد دست حلاج
چو شد حلاج دکانش سر دار | در این عالم و محراب آن دار
رگ گردن بکبر دن خاکشتی | سرش گفتی انا الحق خون [illegible]
زد از [illegible] هشتم [illegible] جوش | در از لعل تکلم گوش تا گوش

که ای از وصل پرس خاطرانگیز / فریب یکدو روزه طرب انگیز
چو عکس هر چه در پیشش بر آید / خیالش را لقای وصل گیرد
ازین وصلی که بر عکس است بپرهیز / چو آه از کشور آیینه بگریز

تمثیل

گریزنده ز وصل یار دیدم / بگفت دیدن همیدار از بیم و امید
که جسمم میروم بر سر زده سر / که تا عکسی نیفتد بر من از غیر
چراغ از سر فروغی بر نگیرم / بدین وصل فنا لازم بمیرم
همه وصل خدای در تماشاست / حباب ناخدا بین چشم دریاست

تمثیل

مگر شد عاشق دلبر گریزان / در آمد دلبر از در اشک ریزان
نفس بر جوشش دلبر نظر زد / خود از پیش رخ دلبر بدر زد
شد از آن هر دو یار نو که شسته / بداغ لاله هر یک گشته
که وصل آمد نمود ظاهر ما / فرو شد باطن دریا بدریا
بود وصل آرزوی خود پرستی / قدح پیمای هشیاری و مستی

بیان آنکه وصل عیبست

ز روی طعنه جلادی نکو کرد / بمن چون صورت شمشیر رو کرد
دمن را گور انگار تا باند / چنین تیغ زبان طعنه خواند
گرای شکل پسند سختی جان / غم دریوزه وصل تن آسان
بود معنی وصل ای نازپرور / که مانند عرض حسنی بجوهر
نه گر جوهر بعز و الی بود وصل / عرض بینی عرض در صورت اصل
بمعشوقی از آن چسپیدگی کن / بوصل لا تناهی زندگی کن
ایا ز آن سرو ناز گل بنا گوش / چنین چون شانه قند از چشمه نوش
که باشد وصل دور از چسپ بودن / دو منزل از گذشتن پس بودن
تشوی تا حشر اگر وصل آیدت پیش / دل ریش و دل ریش و دل ریش
مجنون غیرزد تا کشتی آن یار / که وصلش با تو نازد با سر دار
همان یاری که وصل و هجر ساخت / جهان از خویشتن پر کرد و پرداخت
مشو افکنده وصل از همه چیز / که گوینده از هزاران نوع برخیز

بیان آنکه وصل چیست



بجان بینوایم زد شراری — خدنگ گلفشان دارد نگاری
که ای از غیر در وصل تغیر — تغیر را فروهشتر از تصور
بدین مضمون چو داغ لاله شو گوش — جگر را جامه پروانه درپوش
زهی وصل و زهی نوش و زهی ناز — که با دلدار آسی و روی باز
بسازی کش بیازی تاب آورد — خیالش را بیاد خواب آورد

تمثیل

شبی گفتم بمرغ زور پنهان — که چونی گفت پیش آ و ببین آن
چنان سرجوش زد وصل آتشام — که روز از شب دو بالا تر خرابم
زلالی وصل را باده زدم ریخت — چنین در ساغر دیر و حرم ریخت
که در سر جلوه وصلیست با تو — و زین میدان غیرت اوست با تو
ورق بردار از دیوان بر فصل — که تا چیده ماند معنی وصل
بجان چسپید و جانانه بگذشت — چو دلکنده‌ی جان جانانه بگذشت
درین آمد شد جانانه و جان — ز فصل وصل جانانه مرنجان
که تن فصل بود جانانه وصلیست — غرض جانانه وصل و فصل جانهاست

غرض جانانه وصل و فصل جانهاست — که مهرش جوهر تیغ زبانهاست
شود فرسوده تیغ دیگر دهانم — غرض بیرنگ جوهر فرد مانم
درین بازار خر مهره فروشان — ز الماس سخن با سفته گوشان
مرا با وصل این و آن سری نیست — که وصل عارضی را جوهری نیست
مشو وحشی وصل جو که محمود — سوال زندگی را صید فرمود

سوال محمود از حکیم غنم که زندگی چیست

پی تحصیل خرج و دخل مستان — هوای زندگی زد بر گلستان
برنگی شاخ گل بار جگر داشت — که نتوانست سر از خاک برداشت
چنان غنچه دلش از زخم کنده — که پیکان کنده و در خون فکنده
چو دیدم شاخ و برگ زندگی را — خزان نو بر تابندگی را
شده گلبرگ دل بر طرف باغی — که هر لاله چراغ بود و داغی
بشاخ مرغ رنگینی نشسته — ز سایه چتر بر طاوس بسته
برو از آه دامی ساز دادم — گشادم از همه پرواز دادم
چو دیدم شاخ بی مرغ بجا بود — صبا را این ترنم در نوا بود

که بود آن زندگی گر فیض جود است ... فریب دانه بد دلعمر اب

نهم فرزانه را محمود عاطل ... چنین خون کرده در جام نظر دل

که ای چینی نفیس نوع انسان ... رواج آرزوی رشته جان

فلک از مجمر فکرت بخاری ... زمین از درد که ظلمت غباری

لبت جان داروی تشریح ابدان ... بجان و جسم حیوان تا بانسان

بهار زندگی نقش وجودت ... ز صورت کارت و معنی نمودت

کلاهی زندگی بالا شکسته ... اجل در سروری رعنا نشسته

مرا از زندگی برگ و نشان ده ... جگر را سر بشمشیر زبان ده

ز سر بار جگر برگی بر انگیز ... به بستان خزان زندگی ریز

برون ده زندگی از خاک و بادم ... که شد خواب فراموش از نهادم

بگو ای نخ خیال فتنه تصویر ... ازین خواب فراموش کرده تعبیر

جواب حکیم نهم که زندگی چیست

هوای دل بدشتم برد بیرون ... بهم شعر و غبارم جسم موزون

چه دشتی چون بیاض عارض یار ... دوات از داغ لاله خانه اخگار

سراسر گریه بیت

سراسر گریه بیت سینه کوبان ... دریده از گل سوری گریبان

زگریه غلغل واز خنده قهقه ... گرفته ناف ماتم تا دل مه

مثنوی

ببازی قهقه زد کبک مستی ... که در که پایه امروز از چه پستی

جوابش داد باز تیز چنگال ... که خونت تا برآ بوست پامال

دماغ زندگی بالاست امروز ... که تا دم میزنی فرداست امروز

قیاس زندگی را زین مثل گیر ... بغیر از جام در دل عکس منگیر

مثنوی

بچینی خانه چشمم ره افتاد ... کشیدم کاسه بر روی استاد

دم استاد چون در کاسه پی برد ... زکاسه گردی بادی بر هوا خورد

که ای زندگی را آن غبارم ... که بر باد نفس جا یکسوارم

چنین راز اربهم گوهر تراوید ... نه فکر ورگ اندیشه کاوید

که ای شهنامه نه تا لب آبی ... فرونت زندگی از هر چه خواهی

بقایت وقف عمر جاودان باد ... ثنایت جوهر تیغ زبان باد



صدای عندلیبش آهنگ راست　　لوای برق خاک بادراست
هما زندگی گرمی خوشست　　بهر افسرده نتوان گفت چونست
ز نفس کل توجه زندگی شد　　دو روزی جزو سرپاینده گی شد
گند این خاک و آب نابرومند　　بقدر آن توجه قطع پیوند
اگر راحت اگر روح دگر عقل　　غرض در نفس کل شد جوهر عقل
غرض گر زندگی هر شش در هیچ　　مگو از زندگی هیچ و دگر هیچ

بیان ایاز که زندگی چیست

شدم روزی دوچار خاکساری　　تر از آب و آتش بیقراری
ز زهر چشم غم تنگ شکرخند　　سخن را در شکستن پاره قند
که ای دور از خرد گشته دو چارم　　گلستان خراشی خار خارم
ز آنم جسته دیوانه بهاری　　ز اشکم کودک الماس خواری
دلی از زندگی صد چاک دارم　　بدستی باد و دستی خاک دارم
نه تاب آنکه گیرم زخم کاری　　نه آب آنکه ریزم برگ زاری
نه مضمونی که خوش برگریه خندم　　نه قانون که تار ناله بندم

ایا ای ربط سینه خروشید　　چنین در شعلهای ناله جوشید
گدای گلشن سراپا غم آهنگ　　نهال زندگی را قامت چنگ
خراباتی طنبور رهم آغوش　　ز بهر زندگی تابوت بر دوش
به بزم باده خونین پیاله　　بروئی نی تماشای چشم ناله
سحر گه مطربی با چنگ میگفت　　میش در جام و چنگش بر سر چنگ
که گویا زندگی باد صبا شد　　کجا بود و کجا آمد کجا شد
مقام زندگی را گر بدانید　　ز آهنگ زلالی شعبه خوانید

بیان زلالی که زندگی چیست

گل صبحی گل سر شاخه دم　　که نه بسیار گل میکرد و نه کم
ستاره چشمک بر خویش میزد　　براه پس خم تشویش میزد
بدل امید سیاهی با سفیدی　　امید شیرد آن ما نا امیدی
بنام از دود هوف تشنیخون　　که میزد موج گل شمشیر بر خون
فضا را با زلالی دوش هم دوش　　برنگ لاله و گل خون بس در جوش
شدم آلوده دامان زراعی　　گل کیف دو بالای دماغی

چنان فریاد مرغان هوس میرد … که ناله ناله را بر دوش میبرد

بی گلگشت باغ این کهن دیر … که بودم زندگی را نو بر سیر

بگوشم ناله بر ناله خورد … که ای بهتر ز لال کم خورد

ز دست زندگی آیینه ستان … که هیچی از غبار کاوستان

بی این زندگی تا کوچه کردی … نسیم روح را احمال کردی

چنان با زندگی شو در تک و تاز … که آدم آمدی آدم روی باز

لباس زندگی بهر باشد … زره بر دوش درراه باشد

بهیچ زندگی گر غیر ابنت … هزاران بت بهیچ آستین است

ترا تا اینقدر معبود باشد … قیامت محشر مقصود باشد

زهر مقصود معبودی تراشند … ز نور ناله را اوراق پاشند

بفرمان الهی زندگی کن … بقا را جان شود پایندگی کن

که محمود این نوا را امید بدگ … سوال عاقبت را خبر مرگ

سوال محمود از حکیم دهر که مرگ چیست

سحر گاهی پی کسب هوایی … هوس جایی و طفل اشک جایی

هوس ساحی ایام کردن … سرشک آشام خون در جام کردن

نشستن گل بگل لاله بلاله … گرفتن زلف از کف پیاله

پی دفع خمار آشنا رگ … دوا را دادن از شاخ نوا برگ

رسیدم بر در حکمت سرایی … پریشان بر سر درد آشنایی

نگاهش قاصد راه قیامت … مژه بال و پر مرغ سلامت

شدم نالان که چونی ای پریشان … نفس زد کای خراش سینه ریشان

چه می پرسی که خاکم در دهن باد … سرشکم آب میگون سخن باد

چو پرسیدی که چونی گوش کن گوش … اگر داری خبر از عالم هوش

بمرگم حمله دست و گریبان … غبار مرقد حسرت نصیبان

ترا باید که از روی دلیری … بچشم مرگ پیش از مرگ میری

ازین مرگی که آرد خواب کوچ … بمرگ گریه و سنگ شد سیم آغوش

دهد زرانه را محمود بیدل … ز مرگ نو سفر آراست محمل

له مرگ آیا چه صورت مینماید … که تاریخ مینماید میر باید

چه در دست اگر چندین گشت و دست … علاج ش درد گان هیچکس نیست



بگو از دست برد مرگ بر زن | که تا راسی ز مرگ خود دم زن

جواب حکیم دهم که مرگ چیست

منادی میزد روزی غریبی | خریداری اجل را بی نصیبی

بهر میدان و شهر و کوی و برزن | برون و اندرون بازار و برزن

چنین میگفت و میشد کام بر کام | ز دیده ساقی و می جام در جام

که ای بایع مرگ خود پرستان | غم سود و زیان پر دستان کن

بیا و جان شیرین را بها کن | مشو تلخ و بزهر مرگ واکن

که مرگ اختیاری کیمیا شد | مس قلب وجودت را طلا شد

چنان پیراهن مردن بگیر | که بیند بوی یوسف خواب شبگیر

مثنوی

مگر از داغ پنهان خرقه پوشی | خموشی زین نوشی سر بدوشی

قدم زد بر در دکان عطار | چنین افتد دعا شکربار

که چون دل میکنی زین جمله اسباب | بناچاری چو کردی مرگ را باب

بروی کاسه دریوزه چون پیش | سر گرد آشنا و برد تشویش

دکان صاحب مجتبا جان سپارد | ز خود تا پشت آدم بر شمارد

دهم دهیم حکمت گفت کای شاه | فروشد عمرت از ایام دلخواه

شمار روزگارت بی شماره | ز سیر دور افلاک و ستاره

بپیش آینه ملک و ملک باد | همیت دوران گر چرخ فلک باد

سپند آرند کلهای ستاره | بخار عود بزمت را شراره

بعقل در رسد چون کاسه از | کلید چین پیشانی بسیار

که گر در بسته باشد یا گشاده | پس بالین بخدمت ایستاده

گل مرگ از خلاف جا بخیزد | رسا و نارسا از باد ریزد

که هستی قوتی باشد عزیزی | امل را طول ایام عریضی

چو این قوت فنای جا کردد | سحاب مرگ آتشبار کردد

اگر مرگ ضروری مبتلا بود | نژاد کثرت مردم بلا بود

چو این مرگ ضروری اختیاری است | مناجات حیات اضطراری است

چو گیرد سینه آتش چون شود خون | سخن خون و جگر خون و نفس خون

سخن کوته که مردان را سخن نیست | بکاغذ هیچ مرده بی کفن نیست



بیان ایاز که مرگ چیست

به بیماری رسیدم دور از خویش / طبیب او بسری افکنده در پیش

ازان دوری باو نزدیک گشتم / بکشتی از محیط خون گذشتم

چو چشم دل سیاهش بر من افتاد / ز شرکانم جگر در دامن افتاد

بحسرت زیر بالینش نشستم / خمار مرگ بر هستی شکستم

بگوشم زد ز روی ناتوانی / چنین موئیدن بی زبانی

که ای درمانده از خود گذشته / برات رفتنی بر غم نوشته

ازان دم میکشم از بودن آزار / که مرگ از چشم و رویم نیست بیزار

خمار روی مرگ مفاجاتست / تنم بر شیشه مرگ جام صهباست

ز سر بر چهره مرگم بهتر آید / که تن را جان نواز دیگر آید

ایاز آن حج بروی خوب گفتار / سراپا نازنین فن نیک کردار

چنین لب آن شکر خنده آلود / که آنجا بود داغ نمک

ازان جان در تنم زنده بگوراست / که در هر دیدنی مرگ ضرور است

تو خوانی بر کشش خواه ناله / بنوبت میدهد گردون پیاله

زلالی بگو ای دشمن مرگ / گران جان شکست کردن مرگ

بیان کن غمکی از مرگ ای دوست / که نتوان داشت مغز شعله در پوست

بیان لالی که مرگ چیست

طلوعی از طلوع صبح بلبل / نشست از آشیان بر شاخ گل

ز شاخ گل بشاخ ناله پیوست / شکست نازکی بر نخل خود بست

فغانی بر کشید از نای منقار / که یعنی ای لالی باش هشیار

درین بزم سبکروحان کم گوی / تنگ صبر و تنگ خوی و تنگ روی

چو شیشه پنبه از گوشت برون آر / شنو قهقه ز مرگ کاسه بردار

دران مجلس که دوران غم بر باده است / پیاله چشم پر چون مرگ ساقیست

بگورستان و کنج خانه تنگ / بکام عذر لنگ و قطع فرسنگ

نفس تا میکشی پیمان گسسته / قدح خالی شده مینا شکسته

زلال ار انشد مرگش فراموش / کشف آسا کشد تا بود دوش

مراد زیر سر مرگ ار ادا نیست / نخواند نامه ام از بی سوادیست

موالید ار کند قطع تناسل / مشو آبستن حیض تامل

که مرگ چار مادر زادن جانست | نه آبا را عروسی دست دامانست
بساط مرگ را بگشای در پیش | که ماتمخانه در هستی خویش
شنو از مرگ محمود جهاندار | که چون شد جان نثار دیدن یار

بیمار شدن محمود جهانبان و جان نثار نمودن در مقدم ایاز [illegible]

دران موسم که آمد فصل تاراج | سری طوطی بپای زاغ محتاج
خزان شد چهره زرد غریبان | ازان بیمار دار برگ ریزان
هزاران ناله می افروخت در باغ | که میشد نالهای بیشتر داغ
چو مرغ نیم بسمل لاله از باد | همه شیون بپای سرو افتاد
وداع جام نرگس بر کناره | چو چشم رفته آخر لطف نظاره
شده محمود دل برکنده خویش | فرستاده وداع آخر از پیش
نه از بیماری پیدا نشانی | نه از مخموری سودا زیانی
دران گلزار از غنچه خواب گلخیز | همه بالین و بستر خواب خونریز
درانخانه که میزد جان را های | که دل میداد در رفتن گواهی
کسی کآهنگ گیرد ساز از پیش | نباشد فرصت واپس نگاهش

ازانجا

ازانجانب کشش چون افکند دست | دو روزی پیشتر دل کند ازین بست
چو مرغی را شود جستن نوا ساز | دهد چاک قفس تعلیم پرواز
چو آیین خزان بر نخل بستند | طلسم نوبهار از هم شکستند
رخ محمود شد گلبرگ خسته | خزان نو بر نخل شکسته
غروب مهر از آن شد زردی نور | که رنگ رفتنی پیداست از دور
به بستر خفت محمود جهاندار | نهاده نوبتش تابوت از تخت
وجودش با عدم بر یکدگر خورد | شکست طاق ابرو در نظر خورد
کشاکش دست و دوشی نرم میکرد | سرشک سرد جوشی گرم میکرد
مژه افکند در هم پنجه میش | که تا یابد بجان بسمل از پیش
نظاره عنکبوتی گو تنیده | نفس تیغ ز خون بیرون کشیده
نظر در جلوه معشوق طناز | گرفته روح را دامان پرواز
که آن لب نو کند کوس سماعی | چو محمل رفت در یاد وداعی
طلب کردند عاشق را ز پیش | که تا گیرد دیت از کشته خویش
در اینجا چون اشارت مختصر شد | برفتن رنگ قاصد نامه بر شد

ایاز آمد قیامت کرده دل / چو برق تیغ بر بالین بسمل

دلش دریا و کشتی دیده تنگ / برون میریخت از خون جگر رنگ

بمویه حلقه زد موی پریشان / برنگ چین آه سینه ریشان

گریبان پاره کرد و سینه را چاک / فراموشش که چون بسپرند خاک

چو گل را دید چشم خانه پرداز / پی بلبل قفس برداشت آواز

بسوی آرامگاه جان مجروح / سبک مهمیز زد بر ابرش روح

نگه واماند و چشمش رفت از کار / یکی برجا یکی دنبال دیدار

فشانده رخ دو برگ لاله از زرد / ببالین توده ویرانه درد

پی پوشیدن روی نظاره / که تا کردند سرباب مسیحا کاره

ز نرگس تار دامن شش دیده بستند / برخ طرف نقابش در شکستند

ز بیرون و درون چون خاست فریاد / فلک خاکسترش را داد بر باد

حرم را زلف غم در تاب ستم شد / بگیسوی بریده نقش بستند

ز بس کندند خوبان موی رنگین / ببرگ لاله پنهان گشت بالین

برای پیش بندهات فرزین / بدوشش افتاد در راه پیت چوبین

گریبان بسکه را چاک میزد / صلا بر دامن افلاک میزد

سر دستارها در رقص شیون / ز دست سینه کوبان گشت فروتن

پی سنبل غبار اهل ماتم / که شوید نقش پنهان از پی غم

سرشک از دیدها گنج روان شد / جگرها پاره خونها کاروان شد

ز بس جوششی که خون در چشم تر زد / گل اشک از سر تابوت سر زد

گران میرفت تابوت جهانبان / زبردستان بریش بارگی بان

همانا از یار نشش دل گران بود / اگرچه بار دوشش دیگران بود

همه ره سروران تاجداران / ز پی تا راجیان باج خواران

دریده بر قد شمشاد آغوش / نهادندش بچشم از سر دوش

سپردندش بخاک و باز گشتند / فراموشش پرده را دمساز گشتند

عزیزا پرده ساز دل نوازا / جگرها را بدخمه رخنه سازا

تو هم این پرده را آهنگ سازی / ندانم تا چه سازی چون نوازی

دو را مشکر سوال نغمه پرداز / اصولت را برانگیزند از ساز

ترا گنج لحد بزم بیالم / جوابت راز عود سینه ناله

ز مضراب یقین میسوز و میساز
کمان از رشته بر قانون جنید از

که از مرکب اجل محمل بیاراست
اگر این امت شیدا آن نیز شد راست

ز چندین عقدهای مانده در حلق
خدا داند که حالت چون شود چون

خطاب ایاز بتربت محمود

شدم روزی شب هجران فشانی
بگورستان زبهر گوربانی

ز جان کوتری تن بر دوش بسته
کفن در گردن و خاطر شکسته

چو مرغان خزان بوستانی
دلم در مویه زیر زبانی

بهم دریای خون موج بسته
قدم طوفانی کشتی شکسته

هوای بیخودی خود ناخدایم
مزار گرد گورستان هوایم

بدلنالان مزاری را بهم افتاد
شکنها در کمند آسم افتاد

مزاری بخته از بهم خزانوار
چو برگ تشنگی پاشیده زنبار

چنانش لاله رسته از گل درد
که داغش زرد تر بود انگار زرد

از رخ

در آن خاکستر که اقلیم جان بود
چو کام دل تن جانان نهان بود

نگاری جای در خون جگر داشت
دماغی از شراب گریه تر داشت

اشارت کرد هش کای آرزومند
غم بیهوده خوردن تا کی و چند

زبان شعله شد کای آتشین خوی
کباب را مبادا آتشین بوی

کند چون سبزه را بیمار افتد
شود مغز آتش و در پوست افتد

نظر چون سبزه را از دست افتد
جگر را شور در بازار افتد

با شکی تشنه را شاد میکن
تو هم محتاجی خود یاد میکن

ایاز از شبنم مژگان وضو کرد
بستر بتخانه محمود رو کرد

که ای آب حیات خاک چونی
بهار دیده نمناک چونی

کجا بربام شاهی میزنی کوس
صدائی کوس را افسوس افسوس

زداغت بر جگر جز نگین کو
نگاه حسرت ناز آفرین کو

کدامین عالمت زیر نگین است
خط نقش نگین چین جبین است

کدامین شعله سودائی تاج
ستانی از طغائی آرزو باج

تن آماجه بالین داد از خشت
که خور بی خشت گرد دیار کشت

تو در خوابی و من گریان و بیخواب
چه سان خوابم که خوابم را برد آب

چرا چندین شدی یکباره خاموش
مگر ز ابیم کشید حلقه در گوش

میان چشم و زلفم حلقه چون بست / که از آه شبیخون حلقه چو بست
سوی آرامگان کاروانست / که باشد کاروان چشم روانست
چنان رخت سفر بیرون کشیدم / که تا جا کرم عیساری رسیدم

خطاب ایاز بدنیا

شنیدم پیش ورق شرحی ازین بیش / بزرف بال سخنهای غم اندیش
چه شرمی در مثل تشبیه دنیا / وفا را در نکاح بینیم فردا
کهن جیفه تر از نوخیز امساک / تهی کف همچو برگ شاخه تاک
که از دنیاپرست سفره بسته / لب نان از تصور ناشکسته
ز جمع دایم و سامان اسباب / همه جنس نفیس آزر و باب

تمثیل

کهن نوکیسه دنیا طلب بود / عمل آغاز شغل روز و شب بود
ذخیره کرده را دیده در دشت / که پیتا بانه کرد حقه بشکست
بغلطیدن فکندن آن که را جست / که تا سوراخ روزی خوار را بست
درون رفت و گرد و طله برد افتاد / چنین بر در زد و برداشت فریاد

کهن دنیا و من دنیاپرستم / نشان دادم و از شک رستم
گروه این دنیا این من این / هزاران همچو من مهندوی دین
همه مهندوی گوی جیفه در بست / بکف چوگان نشان پای کج خوش
تمامی گوی غلطانان گستاخ / ز جیب تر است تا میدان سوراخ
درون مانده خود و از زر گره بیه / چو منت ممسک دوق بوسید
وفا در بکر دنیا نا سرشته / طلاقش بر سر عقد شوهر نوشته

تمثیل

در آن مدت که بودم عقد آموز / طلاق بخت میدادم شب و روز
در آمد از در نظاره کاهم / و همچو هم پیمانه چون چشم نگاهم
یکی در چادر معشوقه پنهان / ز نعل موزه تا تیزی مژگان
یکی دیگر کله دارد قبا پوش / که بر قدش دریده سرو آغوش
به آلوده نظاره بودم / نکاح فتنه را یکباده بودم
بر آمد ز آستین فتنه دستم / سرا و را بدین سر مهره بستم
در آمد ور دیگر از سر کوی / سر کوی از کف دوست گوشه



بگردانش شکم از حلقه ناف / ز رحمش تا بگردن سینه کاف

برون آورد سر از جیب شلوار / ز چنبر بازی همچون رخسار

که من دنیای زشتم عشوه پرداز / که شوهرها کشته‌ام در حجله ناز

بدنیا شور کشمیری برآشفت / با الماس مژه گوهر چنین سفت

که خوش گفتست عاشق برگ دنیا / که باشد برگ دنیا ترک دنیا

سراپا در تمامی ناتمام است / طلاقش واجب و عقدش حرام است

جهان گیران درین ویران عمارت / برده مهرت از گنج بکارت

نیفشانده ز گنجت باد لرزش / کف خون مرجان سر جوش

زنی و بیوه کانست شیر خوانند / ز رو به شیر مردان حیض دارند

چو محمودی باین اندام فربوت / بدل کردی به تختش چهند تابوت

شهی کز شعله خونریز شمشیر / شدی دیوانه را فصاد زنجیر

بمیزان وزن جاهش آنچنان بود / که بر گاو زمین بار گران بود

کنون گرد ستم گرد وان برباد است / پریشان گرد هرجا و هوایست

گرفتم از درت همراهی عمر / درازی غم و کوتاهی عمر

چو شد عمرت مشو از پی چو خرف / که نتوان پیش پا اسپ خرف

بود عمران شتابان باز نیش / که نه در پس کسی دیگر دو نه در پیش

مشو غافل ازین عمر گریزان / دمی بی صحبت گرم عزیزان

که تا بی می کشائی رفته از دست / چه دست ناز دست سیمتن است

مثنوی

غنیمت گیری از عمر گذشته / بایام تلافی عره گذشته

چو روزی عمر او ناخوش گذشتی / دو هفته سوی عشرت بازگشتی

یکی گفتش که عشرت تا کی و چند / بسا روز و شش غم خویش خرسند

جوابش داد آن مست قدح نوش / که ای خم پر شو از خونابه خاموش

منم پیمانه نوش عمر ساقی / قضای رفته میگیرم ز باقی

گر او از عمر گیرد صرفه بگذار / که تا دم میزنی سر دست بازار

ایا زان آفتاب آخر روز / بهنگام عمر باقی شمع بی سوز

رخش از شبنم اشک چکیده / برنگ زعفران نم کشیده

ستان لاله ویرانه درد / دمیدن گرد داغش زنده دل زرد

گل از رخسار تره در آستین رفت ‌ ‌ ‌ سر زلف گرفت و عمر را رفت

که عمرا اینچنین کوتاه خوبست ‌ ‌ ‌ درازی با کمند آه خوبست

ببر از چنگ من ای عمر زود دست ‌ ‌ ‌ که دادم رشته صد پاره در دست

تو بادی ای سبک عمر گران خیز ‌ ‌ ‌ نبوده باد در رفتن گره ریز

روان شو همچو اشک تلخ باده ‌ ‌ ‌ که با شیرینی ناز سرخ او ده

بیا ای عمر دامن بادبان کن ‌ ‌ ‌ بجویم کشتی دیده روان کن

نسیم آباد شو در آب خاکم ‌ ‌ ‌ برقص آور زغبار درد ناکم

همه ره تا بگرد دفتر محمود ‌ ‌ ‌ همه شیون همه آتش همه دود

پس آنگه چون نشانیدی بخاکم ‌ ‌ ‌ رسانیدی بجانان جان پاکم

گریزی از غبارم چیست چالاک ‌ ‌ ‌ به بین محمود پس کو چون شود خاک

نه تو عمر صد رنگ شماری ‌ ‌ ‌ ز دود روز و شب بگردن بپیچاری

بهم طومار لفظی سطر در پیچ ‌ ‌ ‌ که با خود حسنه یارم دگر هیچ

خطاب ایاز با خود

شبی با بهار بان بیکس و کو ‌ ‌ ‌ دلم شد رنگ پای ناقه او

چه نافه عنبر بوتی رفته از کار ‌ ‌ ‌ که بوی گردش با سوره یار

زبس شد در نوای عشق خود لنک ‌ ‌ ‌ بیک پی چار ماهش بود آهنگ

شتربان نغمه در کار او کرد ‌ ‌ ‌ نخست سینه اش ناخن فرو کرد

سماعش شور کرد آنچنان شد ‌ ‌ ‌ که از خود تا بخود بعد مکان شد

بمستی گرد از خود ساربان جست ‌ ‌ ‌ که در خود گم شدن گم کرده است

ترنم کردن خود بیخودی شد ‌ ‌ ‌ که بد مستی تجلی از هدی شد

ترنم کردن با خود ترانه است ‌ ‌ ‌ که رقص نقش با او آستانه است

بخود بودن بود بهتر نشستن ‌ ‌ ‌ ز خود پرهیز خودپرستی شکستن

بحسب وجهی بیخودی خوشتن جست ‌ ‌ ‌ چه جوی خویش را گم کرده است

ایاز آن چمن فستان لعل پیچ ‌ ‌ ‌ بخود آورد رو کای هیچ در هیچ

نگر تا ز صورت صبح زشت است ‌ ‌ ‌ که هر ساعت خیالش الطف رشت

ز خود چون آینه صورت کشائی ‌ ‌ ‌ بهر صورت که در خیستی برائی

فرو شو در خود و برخیز از خواب ‌ ‌ ‌ که تا نقش دگر بندند بر آب

همه کاری ز خود صورت نبندد ‌ ‌ ‌ نگر بیند حشمی و چشمی بخندد



مثنوی

بطالع بخت محتاجی برآشفت | فلک را متهم کرد و سخن گفت
که یکره بر مراد من نگشتی | همه بر گشتگی بخت گشتی
قضا دادش جوابی خوشتر از نوش | که ای زهر تغافل خورده خاموش
اثرها را بهم چون کام کردند | فلک را در میان بدنام کردند
بیا گر بخت خواهی بی هنر باش | دگر نه ساقی خون جگر باش
ز انجم بسکه این نوش هم رفت | ز پشتش زین به زیر شکم رفت
از آنم سبز بختی نیست در کار | که حیوان چشم دارد بر علف زار
که آن بختی که طالع از تو آن بست | مرا از خود بمردن رسمو بست
که ای محمود نتوان زندگی کرد | دمی خواهم که بر بادم دهد گرد
بگرد تربتش گردد غبارم | کشند تا صبح محشر بر یارم

جان سپردن ایاز بر تربت محمود

چو از مستوفیان خاک و افلاک | عرض آمد دکان جوهر پاک
خزانه زر زان دفتر گشادند | قلمبند در خانه زاد کشادند

ز برگ شاخسار نخل گلگون | که میزد رنگ هر برگی دم از خون
دهان ناله مرغان چو بریدند | زبانهای بریده برچیدند
که تا شرح بهار خسته گویند | سخن را غنچه گلدسته بویند
که هر سال این خزان و این بهار است | وفا را رنگ و بوی در کار است
از آن رو بر صبا زد شرم غنچه | که دارد سرخ روئی از طبع غنچه
شقایق چشم زخمی از نظر خورد | تماشا را سبو راح جگر برد
بهار این چنین برنا گوار است | که گل بر گوشه تابوت یار است
ایاز از تاب تب بر بستر افتاد | چو جوش سوختن بر شکر افتاد
ز تاب تب چنان چو مهر بر افروخت | که محمود از حرارت در لحد سوخت
دو روزی چون کسی او بیکسی بود | روانش مانده دل واپسی بود
سیه زلفش بیالین آه میزد | نگاه واپسین را راه میزد
ز بس ضعفی که بار پیکرش بود | غبار نانشسته بسترش بود
فرح از گردش چشمش چو بیهر داد | نظر بر تربت محمودش افتاد
گریبان کفن را گرد خود کرد | نشسته تا قیامت در بر درد



کشید آهی که ای دریوزه خاک | شکسته توبه هر روزه تا کی

سرت را با زبان خشت بومی | سرا سر نقش بستر مار رنگین

بخوابم آمدی آن شب به بس بوس | بود تعبیر کار مور آیت پیش

از آنم دیر بر بستند محمل | که در دت جمع میکردم ز هر دل

ایاز آن سرو کشمیر قبا پوش | کشیده بر لحد میدان آغوش

پی گفتن ز سروش سوی محمود | پریدن کاد مادم دیر از زود

تذرو آواز بود و رشته پاره | قفس خالی بود از نظاره

بشهر خامشانش بار بستند | همه چون داغ هم پهلو نشستند

باب دیده شستند انجمن را | سر شستندش [illegible] برگ سمن را

بزیر گل فرش گلنار شستند | هوالمحمود بر خاکش نوشتند

بنام نیز که این خاک جگر گون | که بر لب خاک مالد چون خورد خون

رخ مشاطه لاله عذاران | که بود [illegible] ز بستان چمن [illegible]

نماید غنچه بر نخل شکسته | که دلها شاخ گل بر چوب بسته

چراغ لاله افسرده دماغ است | بهر مرگ [illegible] نشانش داغ است

عجب دارم که زخاک سینه خارا | کو چندین نازنینش شد گوارا

خط و رخ میخورد بهار [illegible] | بگل و سنبل بروی [illegible]

مسوزان ای لالی بیش از این دل | نگهدار خود بت بربند محمل

که در دنت صاف باید گرد از حرف | فرو چین در گلستان ظرف [illegible]

گفتار در [illegible]

به بستانی که پرواز او نشستند | بر باد بال [illegible]

همه اوج سخن را آشنایان | بر آهنگ ملایک چنگ یاران

کله گوشه زده بر گوشه ماه | تکبیر رایت خرگاه بیرون

حلولی ز اصل در روح تحلیل | تجسم اتحادی نقش و تحویل

حدوث نقشبند [illegible] | قدم را دو سر پایان قطع [illegible]

حروفی را فطار چار محمل | جهان نقطوی را نیم منزل

بر سخ و فسخ و مسخ آیین بکار | بنه مرکز خط تعیین از کار

چنین [illegible] من اهل تناسخ | سوال شرع را گوید پاسخ

که چون جسم نظامی گشت خالی | نظامی رفت و باز آمد [illegible]

چسان این نسخ بر همت بنیاد / که دریائی کند از قطره پیدا

بدل را آنکه طبعم آفریده / ورق بر دیده احول دریده

از آن رو مردمانم بی سوادند / که بر آب زلالم خاک و بادند

منم لطف خدا بالای سر دست / که تا بالای آن هست این است

سحاب ابر یزد کار صدف را / که پر سازم ز گوهر جیب و کف را

ز قطره قطره باران آن ابر / که از وی کان و دریا چون کند صبر

فرو ریزد بدامانم چمن را / دو دسته زر حواله آنکه سخن را

سخنورهای شکرخند گفتار / چمن گلهای شعر از رنگ اشعار

کسی کش مصرعی دست نگیرد / بیا گو محتسب تا مست گیرد

در آن کلبه که من عنقای قافم / نه عنقا عنکبوت شعر بافم

کنم دریافتنهای شکسته / بچون کرم پیوند گسسته

بود بی چشم زخمی گرمی روز / دماغ عاقبت سوزی خنک سوز

قلم ما سوره بود و تار من شب / نوائی زیر و بم لبیک و یارب

خراشی عیسی ار بافنده هر شب / نخ چندی بدقت چرخ رشته

سر میدان دلداران است اینجا / سراسر دار بازار است اینجا

چنان در گوشه ام تنگی درون ماند / که همچون پسته خندیدن درون ماند

شبم غنچه نهد بالین خونریز / گل آید بر سر روزن که برخیز

اگر خوبان بهم عمری شناسند / مگر در گوشه چشمم یابند

ازین پس حلقه گوش سیم زرم / کمان بی زه گوشه نشینم

خمیده قامت ابروی خویشم / نه تو در پس زانوی خویشم

طلوع صبحم و غره ندارم / که پروین هنر را گوشوارم

بخاک کوزه شیشه گرستم / که گر اسلام دانم کافرستم

خورم چوب و زنی سنگ گدازم / که چوب و سنگ او آئینه سازم

چو سازم شیشه و پروین دوانم / دلی چندی بموج خون نشانم

ز دست دلشکن داماند دامان / خورد در شیشه دل پاره جان

دهم از آستین چاک گفت / گریبان را الکفتار نصیحت

در نصیحت با فرزندان خود گوید

نصیحت طفل را چون صبر تلخ است / طلوع ماه نو طغیانی تلخ است

نصیحت گر مکر و فند باشد / بدانا پسند و نادان بند

نصیحت ز دشمن جهالت ای دوست / دل چو چنین مغز و پسته در پوست

نصیحت نظر بر گوش هوشست / که دیگر گوشها سوراخ موشست

دو تیغه در نصیحت بایدم باخت / سر آشوب و پای فتنه انداخت

دو فرزندم که تیغ مصر زادند / عزیز دودمان و دین و دادند

نصیحت چو سر این دو تیغ است / که دشمنان تشنه خون دریغ است

چو گیرد عکس جوهر این دو شمشیر / برند از جهل اگر دم بست زنجیر

بیا ای اولین سنخ چراغم / بجز فهم گوش وا کن همچو داغم

ترا اسمی که اکسیر سخن شد / محمد اول و آخر حسن شد

چو شیشه پنبه از گوشت برون آر / ز خون تازه توبه در افشار

درین دنیا چنان زی ای خردمند / که آن دنیا نباشی آرزومند

مکن آزار دلها تا توانی / که تا کشتی بخون خود نرانی

در آن دنیا که دنیا تشنه باشی / همان نوشی که اینجا رشته باشی

ترا چون چشم و ابرو شد ترازو / بوزن عدل برکش زر و بازو

ز باغ لاله بر ای سحرگاه / گل تسبیح چین و سنبل آه

شکفتنهای دل با جام مپسند / بهشت دوست دشمن کام مپسند

گرت امید در دین آشنو است / مذاهب را ز من بشنو که چونست

اگر مرد رهی در طالب درد / ز ربح و فسخ و نسخ و مسخ برگرد

شو چون نقطوی نقطه بر سر زن / نقطشان مردمک انگار و بر کن

حروفی ملحد است از وی بپرهیز / ازین یکجانب بی قبله بگریز

مپیما در سر بازار رسته / که آنجا صرفه را نیست دستار

مغلطان کعبتین نقشبندی / بداو دست چون بازی نپسندی

چراغ اعتقاد از شرع در گیر / فروغ از مذهب اثنا عشر گیر

دوم فرزندم ای سر جوش ادراک / عوضهای غرض را جوهر پاک

ترا نام که حسن از سر گذشته / محمد با حسین ترکیب گشته

ز ایما در سواد پایه جا کن / بدین شیعه چشم و گوش وا کن

ببوی شیعگی مغز آشنا باش / گل تسبیح خاک کربلا باش

که گیرد دست فردا این دو نامت / سبو بر دوش کوثر رقص جامت

ترا کب بستر بسته باید / مکن عیبم که خاطر خواه ساید

چنان شور نمکدان خوش در سینه تنگ / که چون یاقوت سوزی در دل سنگ

چو کوهر شعله قیمت برافراز / به پینه جوشش علیسوز و میساز

لب نان گر زماه نود مند است / به نعلین بند چون منت نهند است

کلت اگر در کریبان آفتابست / فرو ریزش که سر جوش عتابست

سبکباری براه کوشه بردار / ز خوناب قناعت توشه بردار

دو دیده کاسه دریوزه کردان / دل خود را بگرد دیگر دان

چو دل از کاسه ریزد دهر باشند / بجز دریای استغنا نباشد

زبانم در نصیحت تیغ بازست / که لب همچون دهان زخم بازست

زلالی را وصیت با شما باد / نصیحت را شنیدن خونبها باد

گفتار در تاریخ شروع در نظم و ختم کتاب گوید

دران گلشن که کلکم کم سخن بود / جوانی سرو فهرست چمن بود

همه شوخی طبعم گاه برگشت / بباغ آرزو میگرد گلگشت

نزاکتهای خاطر انچنان بود / که بر روی نازکی بار گران بود

غرض این گفتگوی نو را آغاز / شکوفه بند نخل گلشن راز

ز خط سبز خضر حسن مطلع / سواد وسمه بر ابروی مصرع

نقط خال حرف دلاویز / الف سرنیزه مژگان خونریز

سر زلفین ابیات رسن باز / سر وسر حلقه تاریخ آغاز

بااین لشکر علم وارم علم شد / پی تاریخ ختم از کف علم شد

بنوعی ماند فطرت عرش پایه / که بالای سخن انداخت سایه

از آن کس کش صفت و قدر زاییده / کلام و حرف معنی آفریده

درون گنبد سر گفتگو بود / ز من واگفتن اما گفته او بود

برآمد از سروش آسمان خیز / نوای کای زلالی شکرریز

در استفتاح این منشور نامی / بجو تاریخ نظمش از نظامی

چو این تاریخ را آغاز کشتم / سوی تاریخ ختمش باز گشتم

که تا تاریخ ختمم جلوه پردار / برانداز از چهره برقع ناز

زند کامی ز گرمی بر شماره / عدد را همچو پروار شماره

نهد بخیه بجیب حرف ابجد / نه بر آب پرده پوشاند به ز جد

نشستم در پس زانو ملخسان / که بینیم عکس معنی از سلیمان

برون آورد بهر جلوه دوست / سر سر را نویم آینه از پوست

نقاب نوعروسان باز کردند / دهان نوبش لب پرواز کردند

یکی زان نوعروسان دلاویز / مذاقم را چنین آمد شکرریز

که در اتمام محمود و ایازست / پی تاریخ ختمش سور و سازست

فی خانه صبر برخانه باشد / الهی عاقبت محمود باشد

چو این تاریخ شد ختمش سرآغاز / شمار بیت آمد بو سر باز

عدد مشاطگی را آنچه فرمود / ز ابیاتش شماره روی بنمود

در عدد ابیات گوید

نوازش کو که ترد ستان چالاک / فرو کوبند طبل و کوس افلاک

صدای کوس طبل آوازه گردد / نوایی شور محشر تازه گردد

که مژده خاکیان نیمکش را / خبر بلقیان می اندیشه حیش را

گزین می لب بلبها کام در کام / بگوشش وحشیم پر خون جام اشام

رساند اینک ز میخانه زلالی / بلب ریزی ز خم تا سینه خالی

انا

زیک خم مستانی دو صد دوش / شمر نای جنون کف چمن در جوش

سحر کاهی ورق بر می شمردم / سر انگشتان نخون در می فشردم

نبس ور در شمردن مختصر بود / ز دریا ابر پیمان خسته‌تر بود

پی تعداد این اعجاز نامه / که میزد بر جگر مژگان خامه

شماره جیب و دامان گهر داشت / بهر گهواره از شک شکر داشت

که مریم چند و روح الله چند است / شمار هر یکی مهر بلند است

ز روح الله پی هم تو امان زاد / یکایک آنچو خضر آباد

نمک پروردگان اشک جانست / یتیمان خرابات مناجاتست

همه در نیم شب زادند و رستند / پدر گشتند و آنگه دایه جستند

ز دایه مهد شان آغوش خود بود / سر انگشت خود شان نیش خود بود

نفس لرزد بر ایشان بیچو سیماب / که از آسیب خواندن می‌شوند آب

بهر هفت عروس عرصه گرد / سپنج هشت و نه را شد گرد

شمار یکه تا زاین قلمرو / عدد را طرح داد از هفت خسرو

بهر خسرو که شیرین ترکش آمد / شکر را هشتصد و شصت و شش آمد

پی تعداد او چون استخاره / کشند از شبه اشکش شماره
سوادش را شوند از سرمه‌سائی / فرو شویند از آب حیوان در سیاهی
که تا چندین بیابان خضر پیمایند / عرق را جیار از جبه پیشانند
ز گوهر دانه خرمن بهار آیند / بکیل آفتاب و مه در آیند
که گردی خرمنی گیرند و سوزند / بشب داغ دبر و ز آتش فروزند
دعائی میکنم بکر مناجات / طلاق آلوده عقد خرابات
نکاح انکاره داماد آمین / حیات آب صاف و باد رنگین
کدامست این دعائی در دمیده / چو جان نقش لب آمین کشیده
با بیاتی که آه پاره پاره است / بنقطه نقطه کاشک بیشمار است
بر قطع قطعه و ربع رباعی / برقص نبض آهنگ سماعی
بقدر نرد بانهای قصیده / که پایه پایه تا گردون رسیده
به ناوکهای مژگان جگر دوز / غزالان غزل را دست آموز
بمعنیهای خاطر جیب دلبند / بمضمونهای شوخ جلوه پیوند
بحسن مثنوی یعنی گلوسوز / چراغ داغ دل را شعله افروز

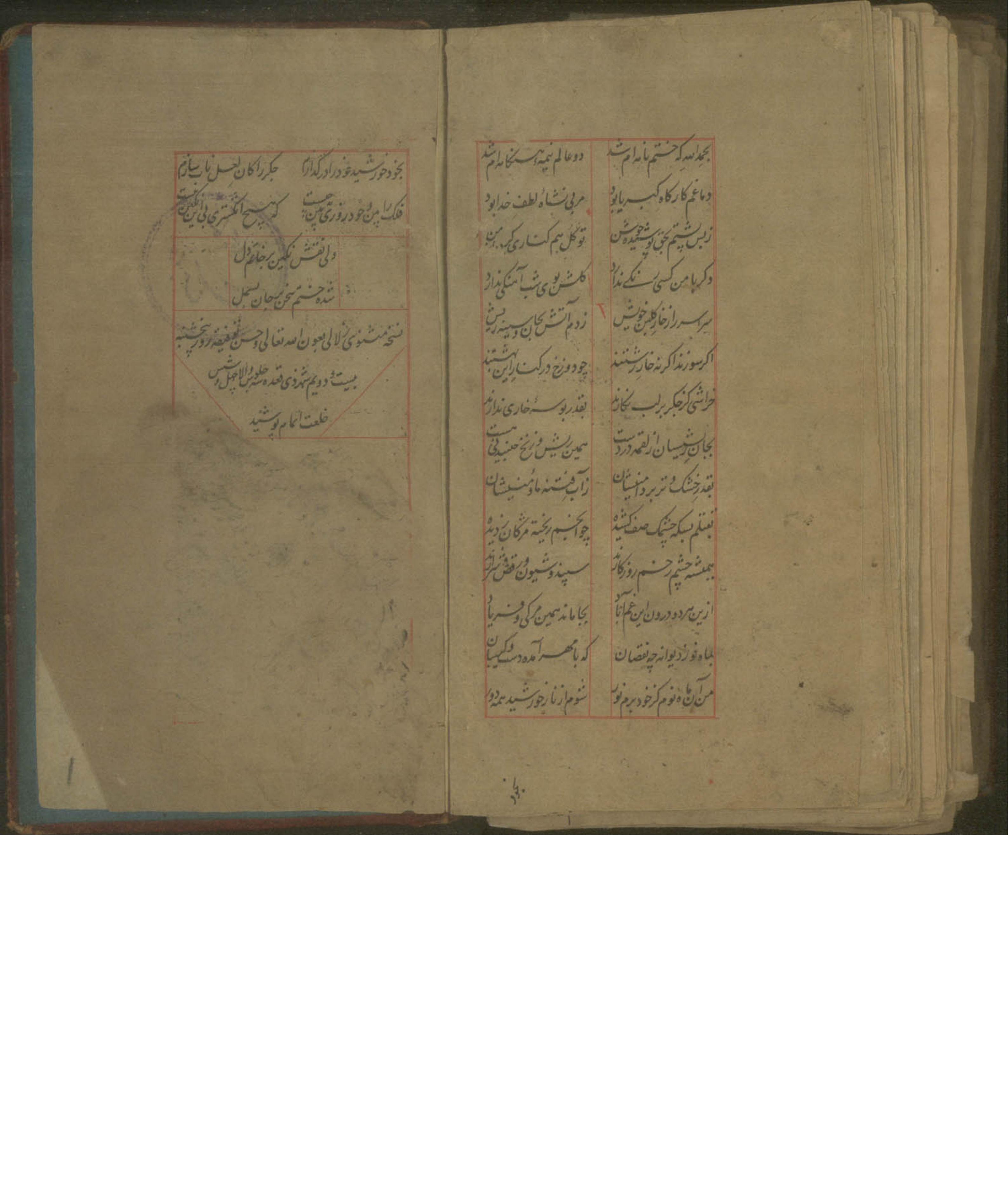
بچشم خامه سرمه کشیده / بروی نامه مردم ندیده
بهر بنگاه دوات نافه آهوی / که گشته عنبر لرزنده از بوی
ببوئی همچو پیوسته نسیمی / سیه چون مد آهی سوخته جسم
بدیوان ورق در سینه کوبی / بمیدان قلم در ناله روی
بدامان سخن آلودگی پاک / ز تر دستان حیض دختر تاک
بخال نقطه پای آیت لهی / که آمد مردم چشم کماهی
بسوهان زبان در تیغ بازی / بمیدان دهن فرزین کتابی
که این رعنا خرامان هم آغوش / همه گوش و همه ناز و همه نوش
قیامت جلوه آغازشان باد / دو گیتی نیم کشت نازشان باد
ز دامانشان غبار ناقصان دور / مگر خاکستر شعله طور
دو تن در سر کجا منعم نشینند / ز خوان دستان و از وشان آن چینند
بمانند کهی همی بر در دل / چو بسم الله دایم تازه بسمل
چنان شیرین سخن گویان عالم / که همچون لب بسته در دندان هم
فراموشی مباد هیچکه ایشان / براه گور کج اندازه شان



ز آسان دست دستم وا نگیرد … رخم مشکل ببینی اندک اندک
سر شبها نشسته تا به مژگان … بجوش دیده در گرداب پیکان
سحرها خفته یکپهلو در آغوش … در آغوشش چو خود مژگان به پیش
دم هر صبح و آه چین گشاده … چو کرکی کو ز میش در بیم افتاده
گل هر روز تخم ریخته رنگ … چو شاخ پر خزان و گلشن تنگ
چه سوز شبها که دلها جمع کردند … که این پروانگان با شمع کردند
بهر یک شمع در دست خریدند … جهان نو کیسه است و خرج بسیار
میا در بزم اگر سامانت نازست … که خرج شمع من سوز و گدازست
اگر از زند و پازندی خبر دار … نصاب شعله ازین نامه بردار
نصابش را چو برگیری ز گلبن … نثار منتخب سوختن کن
که آتش زاده است و آه دایه … ز صبح محشرش در شیر مایه
چو آتش در پی افتاده جهان را … نوای شعله کرد اندر زبان را
بیا کین شعله گشتن گشت در سنگ … بر آتش کف زدن چون غنچه خشک
چراغ حرف حرفش دلفروزست … ز آدم تا بخاتم نا فسوزست

بجمش فرد و بالای دماغم … ز فرق مشرق و مغرب چراغم
ببالا تر پرم مهر قیامت … که زیر سایه آتش چو شمع اقامت
جهان مرغ شب این مهر شوخند … بجز حیض و استنجا کلوخند
ز آن تابی گران مهر جهانتاب … برند از آب و تاب ذره تاب
ز آن نوشی که پشت پرده من باد … تواند پیش و پس آهنگ افتاد
من و این سروران سرو بالا … ببالاشان فلک کوتاه بالا
زمین مع و سقف جولانشان تنگ … ببیکدیگر شش و چار و سه در جنگ
همه بر کشتشان از بی نصیبان … بدامان من چاک گریبان
تمامی شعله چسپان کباب اند … سوار اشک گلگون شراب اند
نمیدانند سوز نار از نور … که می سوزند طور و شعله طور
جهد سوی فلک اشکم ز هر سنگ … که آتشبارم و لخت در سنگ
ازین مو شک اگر خواهی شماره … بگردون بر شمر داغ ستاره
خطی از کهکشان بر دفترم کش … که نتوان بیش ازین گفتن مشوش

در شکر گذاری بر ختم کتاب گوید



بحمدالله که ختم نامه ام شد — دو عالم نیمه هنگامه ام شد
دماغم کارگاه کبریا بود — مربی نشأه لطف خدا بود
ز بس شبنم بجیب پوشیده جوشن — توکل هم کناری کرد از من
دگر با من کسی رنگی ندارد — گلش بوی شب آهنگی ندارد
سراسر از خار گلبن خویش — زدم آتش بجان و سینه ریش
اگر سوزند اگر نه خار پشتند — چو دوزخ در کنار این بهشتند
خراشی کز جگر بر لب نکارند — بقدر بوسه خاری ندارند
بجان ریشیان از لقمه دردست — همین ریش و زنخ جنبیدنی هست
بقدر خشک و تر بر دامنیشان — ز آب فتنه ما و منیشان
بقتلم بسکه چشمک صف کشیده — چو انجم ریخته مژگان ز دیده
همیشه چشم زخم روزگارند — سپند و شیون و رقص شرارند
ازین بیهوده درون این غم آباد — بجا ماند همین مرگی و فریاد
بلا ها و ز دیوانه چه نقصان — که با مهر آمده دست و گریبان
من آن ماه نوم کز خود برم نور — شوم از نار خورشید همه دور

بجود خورشید عودرا در گداز آرم — جگر را کان لعل ناب سازم
فلک را من چو خود در زوری چه حیثیت — که هیچ انگشتری بی این نگین نیست
ولی نقش نگین بر خاتم دل
شده ختم سخن بر جان بسمل

نسخه مثنوی زلالی بعون الله تعالی و حسن توفیقه روز پنجشنبه
بیست و دویم شهر ذی قعده سنه جلوس والا چهل و شش
خلعت اتمام پوشید

